تصویر ابو عبد الرحمن الکردی

دین اختیاری یا اجباری

مؤلف: طه جابر العلوانی
مترجم: امین سلیمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دین اجباری یا دین اختیاری؟!

بررسی موضوع ارتداد و احکام مرتدین

از صدر اسلام تا عصر حاضر

دکتر طه جابر العلوانی

دین اجباری یا دین اختیاری ؟!

بررسی موضوع ارتداد و احکام مرتدین از صدر اسلام تا عصر حاضر

مترجم : امین سلیمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

علوانی، طه جابر، -۱۹۳۵م

لااکراه فی الدین اشکالیه الرده و المرتدین من صدر الاسلام الی الیوم. فارسی.

دین اجباری یا دین اختیاری؟!: بررسی موضوع ارتداد و احکام مرتدین از صدر اسلام تا عصر حاضر/ طه جابر العلوانی؛ مترجم امین سلیمانی.

تهران: احسان، ۱۳۹۲.

۲۳۵ص. ISBN: 978-964-356-771-2

وضعیت فهرست: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان «پژوهشی درباره حکم ارتداد (براساس منابع اهل سنت)» با ترجمه علی عزیزی توسط نشراحسان در سال ۱۳۹۲ منتشر شده.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۳۱-۲۳۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: ارتداد -- آزادی -- جنبه‌های قرانی

موضوع: اسلام -- تجدد حیات فکری

BP ۱۹۶/۵/ع۸ل۲۰۴۱ ۱۳۹۲ ۲۹۷/۳۷۷

کتابخانه ملی ایران: ۲۱۶۷۸۴۷

دین اجباری یا دین اختیاری؟!

✦ مؤلف: طه جابر العلوانی

✦ مترجم: امین سلیمانی

✦ ناشر: نشر احسان

✦ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

✦ نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۹۲

✦ چاپ: چاپخانه مهارت

✦ قیمت: ۶۵۰۰ تومان

✦ شابک: ۲-۷۷۱-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸

فروشگاه :

تهران .خ انقلاب . روبروی دانشگاه.

مجتمع‌فروزنده . شماره ۴۰۶

تلفن : ۶۶۹۵۴۴۰۴

فهرست مطالب

موضوع — **صفحه**

فصل ششم : آراء فقها و مذاهب اسلامی در ارتباط با مجازات مرتد

فصل هفتم : نمونه‌هایی از علمایی که متّهم به ارتداد شده‌اند

مقدّمه‌ی مترجم

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ﴿١٧﴾ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ﴿١٨﴾﴾ زمر/١٧ـ١٨

«مژده بده به بندگانم، آن کسانی که به همه‌ی سخنان گوش فرا می‌دهند و از نیکوترین و زیباترین آنها پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان بخشیده است، و ایشان واقعاً خردمند هستند.»

کتابی که پیش رو دارید، ترجمه‌ی کامل کتاب **«لا إکراهَ فی الدّین»** تألیف دکتر طه جابر عُلوانی است که دست توانایی در عرصه‌ی اندیشه‌ی اسلامی داشته و بی‌نیاز از تعریف و تمجید می‌باشد. موضوع کتاب از آن جهت که به بررسی حکم ارتداد و احکام آن از جمله مجازات مرتد و ارتباط آن با آزادی عقیده و قدرت تعقّل و اختیار انسان می‌پردازد؛ بسیار حائز اهمیّت است و چنانکه خود مؤلف نیز به آن اشاره نموده این اثر مجالی است برای فقها، اندیشمندان و اساتید دانشگاه و محقّقان، و حقّا که استاد «عُلوانی» به خوبی از عهده‌ی تحقیق این موضوع برآمده‌اند؛ زیرا به صورت ریشه‌ای به بررسی معنای لغوی و جنبه‌ی اصطلاحی، تاریخی، فقهی و سیاسی ارتداد و مرتد پرداخته‌اند.

یکی از نقاط قوّت و پتانسیل‌های فقه اسلامی، پویایی و نوزایی آن است، پویایی که تنها با استفاده و ارج نهادن به تلاش و مجاهدت گذشتگان این امّت (سَلَف) و فراهم نمودن مجال و عرصه‌ای برای نواندیشان و علما و اندیشمندان معاصر (خَلَف) به منصّه‌ی ظهور می‌رسد؛ زیرا نه گذشتگان همه چیز را دانسته و گفته‌اند و نه معاصران از علم و دانش آنان بی‌نیازند، و نه عرصه‌ی افکار را پایانی است،پس برای حفظ هویت خویش و غنا بخشیدن به اندیشه‌ی اسلامی و بالا بردن توان مقابله با افکار ضد اسلامی باید به هر رأی و دیدگاه و اجتهادی که از دو سرچشمه‌ی اصیل اسلامی یعنی قرآن و سنّت نبوی الهام می‌گیرد ارج نهیم، حتّی اگر رأیشان هم ناصواب و اشتباه باشد، زیرا امام بخاری و مسلم از پیامبر خدا ﷺ روایت می‌کنند که ایشان فرموده است:

﴿إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَ إِذَا حَكَمَ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ﴾

«هر گاه حاکم یا مجتهد مسلمان در مسأله‌ای حکم کرد و اجتهاد نمود اگر رأی اوصحیح باشد دارای دو اجر [اجر اصابه و اجر تلاش] و اگر اجتهادش صحیح نبود، دارای یک اجر [اجر تلاش] می‌باشد.»

پس کسی را که خدا و پیغمبر ﷺ او را مأجور می‌دانند مذموم ندانیم.

در پایان این مقدمه لازم است توجّه خوانندگان را به چند نکته جلب نمایم:

۱ـ برای ترجمه‌ی آیات کتاب با کمی تصرّف و تغییر در الفاظ و تعابیر از تفسیر نور تألیف استاد مصطفی خرّم‌دل استفاده کرده‌ام.

۲ـ این کتاب قبلاً به صورت بسیار ناقص توسط آقای علی عزیزی ترجمه شده و نشر احسان هم چاپ آن را تقبّل نموده است، اما متأسفانه مترجم محترم هیچ اشاره‌ای به خلاصه بودن ترجمه نکرده‌اند که این امر از اهل قلم بعید است.

۳ـ ترجمه‌ی این کتاب اوّلین ترجمه‌ی رسمی اینجانب می‌باشد، لذا از خوانندگان و صاحب‌نظران محترم انتظار چشم‌پوشی و تذکّر اشتباهات را دارم تا إنشاءالله در چاپ‌های بعدی آن را اعمال نماییم.

۴ـ با توجّه به اهمیّت و حسّاسیّت موضوع این کتاب در فقه اسلامی و چالش‌برانگیز بودن آن، از خوانندگان محترم خواهشمندم که کتاب را به صورت پیوسته و با دقّت نظر خاصی مطالعه فرمایند.

۵ـ ترجمه‌ی این کتاب حدود دو سال پیش یعنی (۱۳۸۶) توسط برادر عزیز آقای محمّد احمدیان به اینجانب پیشنهاد شد اما متأسفانه به دلیل مشغولیت شغلی، مشکلات فکری و کم‌کاری، ترجمه‌ی آن در زمستان ۱۳۸۸ به پایان رسید.

در خاتمه ضمن سپاسگزاری از تلاش تمامی کسانی که در ترجمه‌ی این اثر مرا یاری رساندند از خداوند منّان برای ایشان اجر جزیل و عمر طولانی و بابرکت را خواستارم.

آدرس الکترونیکی : bawer.islamic@gmail. com

امین سلیمانی ـ سقز

سال ۱۳۸۸ هجری شمسی

مقدّمه‌ی مؤلّف

الحمد لله ربّ العالَمِين، نَستَغفِرُهُ و نَستَعِينُهُ و نَستَهدِيه، نَعوذُ بالله من شرورِ أنفُسِنَا و سَيِّئَاتِ أعمَالِنا، و نُصَلِّي و نُسَلِّمُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ رَسُولِ الله و عَلَى آلِهِ و أصْحَابِهِ و وَرَثَتِهِ و رِسالَتِهِ من بَعده، وَ حَامِلِي لواءِ القُرآنِ الَّذِي أنزل عليهِ إلى يَوم الّدين.

بسیار مسرور و شادمانم از اینکه می‌توانم کتاب «**إشكالية الردة و المرتدين من صدر الإسلام إلى اليوم**» را برای چاپ دوم به امّت اسلامی به خصوص فقیهان، و نیز پویندگان حقیقت به طور عام تقدیم می‌کنم، چون به خوانندگان گرامیِ کتاب وعده داده بودم نواقص آن را برطرف نمایم که در چاپ اول حقّ مطلب به تمامی در آن ادا نشده بود و به نظر اینجانب هم سبب اقناع و رضایت در مخاطب نمی‌شد. پس خداوند با لطف بی‌کران خویش بر من منّت نهاد و توانستم ایرادهای آن را برطرف کنم و پس از گذشت سه سال از چاپ اول کتاب، آنچه را قبلاً در محتوای کتاب موفّق به درج و نوشتن آن نشده بودم جبران نمایم. چاپ جدید این کتاب شامل دو مبحث مهم و اساسی است:

اوّل: درج و استناد به احادیث و روایات و سنّت قولی مرتبط با موضوع است؛ زیرا طبق تحقیق و بررسی که به عمل آوردم، عدم وجود حدّ شرعی برای مرتد ثابت است و همچنانکه سنّت فعلی رسول اکرم ﷺ این ادّعا را ثابت می‌کند، در سنّت قولی هم دلیلی برای مخالفت با آن وجود ندارد. به این ترتیب تمام دلایل همدیگر را تقویت می‌کنند مبنی بر اینکه ارتداد و تغییر باور دینی اگر همراه با گناه و جرم دیگری نباشد به تنهایی مستوجب و مستحقّ حدّ شرعی قتل نمی‌باشد. در قرآن کریم هم که بزرگترین و اولین مصدر استخراج احکام شرعی است هیچ حدّی برای جرم ارتداد ذکر نشده است:

﴿ وَأَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ ۖ فَٱحْكُم

بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ ۖ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ عَمَّا جَآءَكَ مِنَ ٱلْحَقِّ ۚ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ﴾
مائده/۴۸

«و ما قرآن را به حق بر تو فرو فرستادیم تا به درستی کتب نازل شده‌ی قبل از تو را تصدیق کند و بر حقیقت آنها گواهی دهد پس با آنچه خدا فرستاده میان آنها حکم کن و در اثر پیروی از خواهش‌های ایشان حکم حقّی را که بر تو نازل شده وامگذار. (چون) ما برای هر قومی شریعت و روش خاصی را قرار دادیم.»

و نیز می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ نَصِيبًا مِّنَ ٱلْكِتَٰبِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَٰبِ ٱللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُم مُّعْرِضُونَ ﴿٢٣﴾ ﴾ آل‌عمران/۲۳

«آیا نمی‌بینی کسانی را که (علمای یهود) بهره‌ای از کتاب آسمانی به آنها داده شده، وقتی دعوت می‌شوند تا با کتاب خداوند میان آنان حکم شود، گروهی از ایشان از حکم حق روی برمی‌گردانند و از آن دوری می‌کنند؟»

حتّی نمی‌توان یک واقعه را از زمان عصر نبوّت رسول اکرم ﷺ مورد استناد قرار داد و طبق آن ادّعا کرد که پیامبر ﷺ معتقد به اجرای حدّ شرعی در مورد مرتدان از دین اسلام بوده‌اند و این در حالی است که بسیاری از اشخاص در زمان ایشان مرتد شدند و آن حضرت ﷺ هم آنها را به خوبی می‌شناخت. خداوند می‌فرمایند :

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ثُمَّ كَفَرُوا۟ ثُمَّ ءَامَنُوا۟ ثُمَّ كَفَرُوا۟ ثُمَّ ٱزْدَادُوا۟ كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ ٱللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًۢا ﴿١٣٧﴾ ﴾ نساء/۱۳۷

«به راستی کسانی که ابتدا ایمان آوردند و سپس کافر شدند و باز ایمان آوردند و دوباره کافر شدند و بر کفر خود افزودند، خداوند آنها را نمی بخشد و به راه راست هدایت نمی‌کند.»

این آیه به صراحت وجود سنّت فعلی درباره‌ی مرتد را در حیات پیامبر ﷺ نفی می‌کند. با بررسی و استنباط از سنّت قولی آن حضرت هم به چنین نتیجه‌ای می‌رسیم، و بنابراین دلیلی برای اجرای حدّ شرعی در این دنیا در مورد مرتد وجود ندارد.

دوّم : دوّمین مبحث مهمّ مندرج شده در این چاپ این است که با توجّه به بررسی و تحقیقی که در دیدگاه‌های مذاهب فقهی و جمهور فقها کردم، دانستم، که آنها بنا بر سنّت قولی و اجماع، قتل مرتد را واجب می‌دانند. پس لازم است دیدگاه هر مذهب جداگانه مورد تأمّل قرار گیرد و با تفصیل به بررسی اقوال و دلایلی که به آن استناد کرده‌اند اقدام نمود و روشن است که فقها ارتکاب جرایم را از راهی غیر از راه مورد نظرِ ما چاره‌جویی و معالجه می‌کنند، از آنجا که آنها در مورد جُرم و خطایی بحث می‌کنند که از لحاظ سیاسی، قانونی و همچنین اجتماعی جُرم و گناه محسوب می‌شود پس از نظر آنها کسی که دینش را تغییر می‌دهد به طور طبیعی موضع و موقفش را در برابر امّت، جماعت، جامعه و نظام سیاسی و ساختار اجتماعی خود عوض می کند و این امر نشانگر تغییر جهت‌گیری و گرایش و محبّت کامل او نسبت به آن نظام است.

بنابراین ما هم ادّعای اجماع آنها را وارسی کردیم و در نتیجه برایمان ثابت شد که در مورد وجود حدّ و عقوبت شرعی برای مرتد با آن مفهومی که توضیح دادیم نه در قرآن و نه در سنّت رسول اکرم ﷺ که مبیّن قرآن است، نمی‌توان احکامی را یافت که فقها در مورد آن اجماع کرده باشند.

بر این اساس می‌توان گفت: که «انسان» در دین اسلام برای انتخاب دین خود، آزادی و اختیار کامل دارد، آن هم آزادی و اختیار ذاتی که خداوند برخورداری از آن را در ذات و سرشت انسان قرار داده و مسؤولیّت انسان هم بر محور آن دور می‌زند و فرد تنها در افعال اختیاری مسؤول بوده و در صورتی که مجبور و بدون اختیار باشد نه در دنیا و در آخرت مسؤولیّتی متوجّه او نخواهد بود و به هر اندازه از آزادی و اختیار فرد کاسته شود، به همان اندازه از مسؤولیّت او کم می‌شود، و هر چه را خداوند به آن دستور داده یا از آن نهی فرموده، آن را به میزان توانایی و نیروی او مرتبط کرده است:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا﴾ طلاق/۷

«خداوند کسی را جز به اندازه‌ی توانایی او مکلّف نمی‌کند و به زودی خداوند بعد از هر سختی آسایشی قرار می‌دهد.»

پس خداوند انسان را در مورد اعمالی که در مقابل آنها مسؤولیّت دارد آزاد گذاشته است.

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا﴾ کهف/۲۹

«بگو حق (همان چیزی است که) از سوی پروردگارتان آمده است پس هر کس که می‌خواهد ایمان بیاورد و هر کس می‌خواهد کافر شود. ما برای ستمگران آتشی را آماده کرده‌ایم که سراپرده‌ی آنان را در برمی‌گیرد و اگر فریاد برآورند با آبی همچون فلز گداخته به فریادشان رسند که چهره‌ها را بریان می کند! چه بد نوشابه‌ای و چه بد جایگاهی.»

خداوند به انسان نیروی اختیار بخشیده و اراده‌ی او را در انجام کارهایش آزاد گذاشته است:

﴿مَّن كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا ﴿١٨﴾ وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا﴾ أسراء/ ۱۸-۱۹

«هر کس که دنیای زودگذر را بخواهد آن اندازه که خود می‌خواهیم، و به هر کس که صلاح می‌دانیم، هر چه زودتر در دنیا به او عطا خواهیم کرد (ولی) به دنبال آن دوزخ را بهره‌ی او می‌کنیم که با آتش آن می‌سوزد. در حالیکه مورد سرزنش بوده و درمانده است * و هر کس که آخرت را بخواهد و برای آن، تلاش شایسته‌ی آن را بکند در حالیکه مؤمن است این چنین کسانی، تلاششان بی‌سپاس (پاداش) نمی‌ماند.»

خداوند متعال میان مسؤولیّت در مقابل کار عمدی و کار سهوی تمایز قایل است، همان گونه که میان اشتباه ناشی از سهل‌انگاری و خطا، با اشتباه ناشی از قصد و عمد، میان پافشاری در انجام یک خطا با بازگشت و توبه‌ی از آن تفاوت قایل است. تمام این امور تأییدی است بر

آزادی اراده، قصد، اندیشه، تعبیر و عمل انسان، و وجود این آزادی در خلال این بحث که به منظور لزوم بازنگری جدّی در میراث فکری و فقهی ما تدوین شده به روشنی آشکار خواهد شد. پس بر اندیشمندان ما لازم است تا در جهت پیدایش این میراث غنی و پربار فکری خویش از آنچه در خلال دوره‌هایی از تاریخ به علّت وجود عوامل گوناگونی به آن افزوده شده اقدام کنند.

پس إن‌شاءالله دانشجویان تلاشگر و مصمّم علوم نقلی، انسانی و اجتماعی در بحث پیش رو چیزی را خواهند یافت که در درمان بیماری‌های مهلک موجود در ضمیر و فرهنگ امّت اسلامی راه چاره باشد و بر مسائل اختلافی، که امّت ما از آن رنج می‌برد نیفزاید.

تلاش من در این موضوع

پیش نویس این بحث را که در حدود ۱۰۰ صفحه بود در سال ۱۹۹۲م آماده کردم، که بعضی از دوستان به ضرورت چاپ آن در همان موقع پافشاری می‌کردند و برخی هم از ترس اینکه موضع‌گیری من در این موضوع و چاپ آن به اعتبار **«مؤسسه‌ی جهانی اندیشه‌ی اسلامی»** که خود مسؤول آن بودم ضربه بزنند، نسبت به چاپ آن معترض بودند. در سال ۱۹۹۶م از ریاست مؤسسه استعفا دادم، ولی این بار گفتند: چاپ کتاب به اعتبار دانشگاهی که مسؤول آن بودم لطمه می زند، تا اینکه مدّت شش سال دیگر گذشت و پیری و امراض فراوانی به حیات من روی آوردند، در حالیکه نمی‌خواستم خداوند را طوری ملاقات کنم که علمی را که اظهار آن بر من واجب بود کتمان کرده باشم؛ زیرا کسی که خداوند علمی را به او عطا کند، اگر در بیان آن کتمان نماید، در قیامت خداوند را در حالی ملاقات خواهد کرد که لگامی از آتش بر دهان او بسته شده است.

از طرفی نمی‌خواهم همانند کسانی باشم که می‌گویند: «در سینه‌ام علمی است که اگر کسی را از آن آگاه کنم چشمانم را از حدقه در می‌آورند»، سپس با راز علمی خود دار فانی را وداع می‌گوید. همانگونه که نمی‌خواهم آنچه را یاد گرفته‌ام از خوف ایجاد تفرقه و اختلاف پنهان کنم؛ زیرا از مواضع تفرقه و اختلافی که اکنون امّت ما از درد آن به خود می‌پیچد و یا آنچه از سوی حاکمان ظالم و عالمان فاسد با آن روبرو شده است ـ والله أعلم ـ بدتر برای آن پیش نمی‌آید. به راستی روبرو کردن امّت اسلامی با امراضی که از آن رنج می برد و تلاش در جهت علاج آن، بهتر از کتمان و به تأخیر انداختن آنها است. پس این نوشتار را عرضه می‌کنم به تمام خوانندگان تا اگر در آن خیر و مصلحتی دیدند ما را از دعای خیرشان بی نصیب

نکنند، و اگر هم جز این بود موارد خطا و اشتباه اینجانب را برایم ارسال یا گوشزد نمایند، تا إن‌شاءالله در جهت رفع آن اقدام نمایم و یا پیرامون آن گفت‌وگویی علمی، آرام و مستند و قوی ترتیب دهیم. از خداوند برای بخشش گناهانم طلب آمرزش می‌کنم و ما توفیقی إلاّ بالله علیهِ تَوکّلتُ و إلیهِ أنیب.

خداوند آگاه است از این که من دلداده و شیفته‌ی میراث امّتم هستم و به آن مفتخرم، و خود را به آن منتسب می‌دانم؛ امّا آگاهم از اینکه در آن چیزهای کم‌ارزش و بی‌اعتباری وجود دارد که تجدید نظر در آن و نقد نمودنشان سبب پاک شدن این میراث می‌شود، میراثی که در اصل، غنی، پربار و متنوّع است و باکی از تجدید نظر و نقد ندارد و ما هم نباید از نقد و بررسی آن واهمه‌ای داشته باشیم.

وَ هَل أنا إلاَّ مِن غُزَيَّةَ إنْ غَوتْ غَوَيتُ و إنْ تَرشُدْ غُزَيَّةَ أرشُد[1]

«آیا من جز، از قبیله‌ی «غُزیّه» هستم که اگر آنها گمراه و نابود شوند من هم گمراه و نابود می‌شوم و اگر ایشان راه یابند و یا پیروز شوند من هم همانطور.»

شیوه‌ی ما در این تحقیق

اینک تأکید می‌کنم که اینجانب در هنگام بحث، خود را به پیروی از روش علمی و منطقی ملزم می دانم و حاضر نیستم گردن هیچ نص یا دلیلی را جهت انطباق با اندیشه‌ای که پیش از این بحث داشته‌ام بپیچانم، و به اندازه‌ی طاقت و توان انسانی خویش ذهن و اندیشه‌ام را از هر دیدگاه یا موضعی که به نفع من یا غیر من باشد خالی کنم. پس سعی ما بر این است تا دلایل شرعی اصولی برای نوشتار خویش ارائه دهیم، نه اینکه برای آنچه از قبل در ذهن خویش بنا نهاده‌ایم اقدام به آوردن شواهدی کنیم، آنگونه که [متأسفانه] روش بسیاری از نویسندگان است؛ زیرا مسأله‌ی مهم نزد ما رسیدن به چیزی است که ادلّه‌ی شرعی معتبر آن را تأیید می‌کند نه دستیابی به آنچه ضروریّات حال یا گذشته آن را اقتضا می‌کند، و مدنظر ماست. از این‌رو بهترین و مناسب‌ترین روشی که آن را برای ارائه‌ی بحث مناسب دانستیم روشی مرکب از استدلال اصولی، تحلیلی، استنباطی و تاریخی، آن هم بدون غفلت از روش‌های مورد استفاده در تدوین و بررسی علوم و معارف نقلی ما در عصر تدوین این علوم و دوران پس از آن است. پس در تفسیر آیات بر روش علما و دانشمندان این فن و اصول و ضوابطی که آنها بنا نهاده‌اند تکیه می‌کنیم و در بررسی احادیث و قضاوت در مورد آنها نیز از روش‌های خاصّ

۱ـ از اشعار «دُرید بن الصمه» و غُزیّة اسم قبیله‌ای است.

محدثین بهره می‌بریم و همچنین در علم اصول از قرآن به عنوان اولین منبع و سرچشمه‌ی استخراج احکام بهره می‌جوییم.

﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ یوسف/۴۰
«و فرمانروایی تنها از آن خداست.»

و این کار همان عمل به حاکمیّت قرآن است، و خود را ملزم می‌دانیم که از سنّت پاک و مطهّر پیامبر ﷺ هم به عنوان مبیّن قرآن استفاده کنیم، و به هیچ وجه در مورد مسأله ای که اصحاب اختلاف نظر داشته‌اند هم ادّعای اجماع را نمی‌پذیریم، زیرا اجماع به معنی وجود اتّفاق نظر میان همه‌ی آنان است؛ در فصول آینده بیان خواهیم کرد که ارزشهای حاکم بر جامعه‌ی اسلامی و نیز مقاصد شریعت به عنوان ادلّه‌ای کلّی و منابعی برای روشنگری راه محقّق، مطرح خواهند شد تا در تعامل خود با مفاهیم مرتبط با ادلّه‌ی جزئی از آنها بهره گیرد؛ زیرا این منابع تنها نشانه‌ی فضیلت شرع اسلام نیستند، [بلکه می‌توان در فهم مسائل هم به آنها استناد کرد. م] و برای فهم لغات و اصطلاحات قرآنی هم، ابتدا به مفهوم کاربردی آن در خود قرآن، بعد شیوه‌ی استعمال آن در سنّت نبوی، و سپس نحوه‌ی کاربرد آن لغت و اصطلاح، در کلام عرب و اسلوبهای سخن آنان مراجعه می‌کنیم، تا مصطلحات معمول و متداول کلام عرب بر مفاهیم قرآنی تحمیل نشود. پس اگر بعد از رعایت تمام این قواعد و ضوابط موفّق شدیم، این از توفیق خداوند است و در غیر این صورت ضعف و ناتوانی انسانی است که بر ما غالب آمده و مانع موفقیّت ما شده است. پس همین ما را بس است که نیّتی جز خیر نداشته‌ایم و به اندازه‌ی توان خویش خواستار اصلاح بوده‌ایم. از خداوند متّعال استواری در قول و عمل را خواهانیم و از پیشگاهش می‌طلبیم تا ما و خوانندگان عزیز کتاب را از وسوسه‌های شیطان دور کند و به او پناه می‌بریم از سختی روزی که مرا با آنان [شاطین] حاضر گردانی.

وَ مَنْ ذَا الَّذي تُرْضِي سَجَايَاهُ كُلُّها   كَفَى الْمرءَ نُبلاً أنْ تُعَدّ معايِبُهْ

«و کیست که از تمام خصلت‌های او راضی باشی؟ برای نبوغ و بزرگواری فرد همین کافی است که عیب‌هایش انگشت‌شمار باشد.»

چارچوب بحث و قضیه‌ی اصلی آن

اسلوب کار علمای اصول به این شیوه است که، آنها پس از تخریج و پیرایش «ادلّه‌ی احکام» اقدام به اقامه‌ی این دلایل می‌کنند، و در موارد اختلافی و مطرح شدن مخالفت‌ها و

موانع و تناقضات هم، مسأله‌ی «مورد نزاع» را نقل می‌کنند. پس بنابر اسلوب مورد اتّخاذ آنها ما نیز می‌خواهیم اصول این قضیه‌ی اساسی و مورد بحث خویش را از ابتدا نقل کنیم تا مسائل و احکام بر برخی از خوانندگان مشتبه نشود.

۱ـ این بحث در پی ارائه‌ی راه چاره برای کفر مرتد واقعی که پس از معرفت اسلام آن را پذیرفته و به آن ایمان آورده، و سپس از اسلام مرتد شده است نمی‌باشد، زیرا کفر چنین فردی از نظر شرعی آشکار بوده و جای هیچ جدال و شک و شبهه‌ای باقی نگذاشته است. خواه این افراد دین دیگری را بر اسلام ترجیح دهند و به آن ایمان آورند و خواه پس از ارتداد از اسلام هیچ دین دیگری را نپذیرند، دارای حکم یکسانی هستند.

۲ـ طرح این بحث به معنی اعتراض به عقوبت و مجازات مرتد به خاطر جرایمی که غیر از ارتداد انجام داده است نیست، و در صورتیکه مرتد جرمی را در حقّ جامعه یا شریعت آن یا نظام اجتماعی و عُرف‌های معتبر جامعه انجام دهد و یا در مقابل جامعه‌ی اسلامی یا حاکمان مشروع آن قیام کند مستحقّ مجازات شرعی است. پس هر گناه و جرم دیگری که مرتد مرتکب شود، حال ناشی از ارتداد او باشد یا به دلایل دیگری انجام شود، جامعه و امّت اسلامی حق دارد به خاطر عمل ناشایست او طبق احکام و مقرّرات اسلام و نظام اسلامی او را مجازات کند و با او همانند هر مجرم دیگری برخورد نماید، زیرا ارتداد ـ و العیاذ بالله ـ اگر سبب تشدید عمل در اجرای مجازات مرتد نباشد، قطعاً باعث تخفیف مجازات او هم نمی‌شود.

۳ـ محقّق به هیچ وجه از جامعه و امّت اسلامی نمی‌خواهد تا مجالی برای مرتد فراهم شود و او هم بتواند به صورت پنهان و آشکار مردم را به سوی عمل خویش دعوت کند، و یا بتواند مردم را به دور خویش گرد آورد تا از این راه بر عقاید، تصوّرات، اصول ایمانی و اعتقادی مردم با قول و عمل تأثیرگذار باشد. زیرا تمام این اعمال مصداق عداوت با امّت اسلامی است و جامعه‌ی اسلامی حق دارد از آنها جلوگیری کرده و عاملان دخیل در این جرایم را از علمشان باز دارد و خطر ناشی از رفتارشان را به جامعه گوشزد نماید و بر اساس ارزش‌های متعالی و مقاصد شرعی اسلام مانع از انجام نقشه‌هایشان شود.

۴ـ قضیه‌ی اساسی مورد بحث در اینجا مربوط به ارتداد فردی است، یعنی شخص، عقیده و مبانی فکری و باورهای خویش را تغییر دهد، به گونه‌ای که تغییر عقیدتی او منجر به قیام علیه جامعه‌ی اسلامی و نظام حاکم بر آن، یا حاکمیّت و رهبری شرعی موجود نشود، دزدی نکند، در مقابل جماعت مسلمانان قیام مسلّحانه ننماید و به هیچ شیوه‌ای به دشمنان جامعه‌ی اسلامی نپیوندد، و به مسلمانان خیانت نکند، و تمام آنچه از او سرزده است همان تغییر موضع

عقیدتی باشد که به علّت پیدایش شکّ و تردید در مجموع باورهای او یا در پاره‌ای از آنها صورت گرفته است، و خود هم قادر به رفع ریشه‌ای آن شبهات، از قلب و درونش نبوده و در نهایت در مقابل آنها تسلیم گشته و از آنها متأثّر شده است، و همین امر سبب ارتداد پنهانی او گشته، در نتیجه همانگونه که قبلاً گفتیم، کسی را به سوی ارتداد خویش نمی‌کشاند. پس بعد از اتّفاق نظر، در مورد ارتداد و کفر چنین شخصی در اینجا این سؤال مطرح است، آیا خداوند حدّ کشتن را برای چنین شخصی، خواه پس از درخواست توبه یا بدون آن مقرّر فرموده است یا نه؟ به طوری که وظیفه‌ی امّت اسلامی [حاکمِ بر حقِّ مسلمانان] است که برای اقامه‌ی این حد اقدام کند؟ و او را صرفاً به دلیل تغییر دادن اعتقادش به قتل برساند، اگرچه غیر از ارتداد هیچ جرم دیگری از جرایمی که قبلاً متذکّر شدیم انجام نداده باشد؟ و آیا اگر فردی از مسلمانان او را به قتل برساند، نه مستحقّ قصاص است و نه ملزم به پرداخت دیه؟و حاکم اسلامی هم تنها او را به خاطر تک‌روی و اقدام شخصی مورد بازخواست قرار می‌دهد؟ آیا امّت اسلامی می‌تواند چنین شخص مرتدی و امثال او را با زور و اجبار به دایره‌ی اسلام و پایبندی به احکام آن بازگرداند؟ آیا اگر امّت اسلامی چنین اقدامی انجام دهد این کار در دایره‌ی اجبار در دین که قرآن آن را نفی کرده است قرار نمی‌گیرد؟ آیا دستور قتل مرتد امری مورد اجماع برای تمام عصرهاست یا اینکه امری مورد اختلاف بوده ولی [متأسفانه] نظر مخالفان به اندازه‌ی کافی مطرح و بیان نشده‌است؟ آیا هرگاه گفته شود مرتد باید به قتل برسد، این امر بدین معناست که کفر به تنهایی سبب قتل فرد خواهد بود؟ آیا جمهور علما مرتد را از آن جهت مستحق مجازات می‌دانند که او جرمی سیاسی مرتکب شده است، یا این نوع مجازات را حدّی شرعی در مقابل نوعی از ارتکاب گناه و جنایت تلقی می کنند؟ آیا اگر مجازات مرتد را به عنوان حد بپذیریم این مجازات باعث پاک شدن مرتد از گناهش خواهد شد، آنگونه که به صورت نص آمده است که: «اجرای حدود سبب پاک شدن فرد از گناه می‌شود»؟ آیا ارتداد به معنی خروج از اسلام است یا خروج علیه اسلام؟ اینها قضایا و مسائل اساسی در این موضوع است و إن‌شاءالله به بحث و بررسی آنها و نیز دیگر قضایایی که در این رابطه مطرح است خواهیم پرداخت، و به اسلوبی که قبلاً بیان نمودیم پایبند خواهیم ماند. از خداوند متعال یاری در کار و استواری در قول را خواهانیم و امیدواریم ما را به رأی صائب و سخن سالم راهنمایی کند که او بهترین یاور و تواناترینِ دستگیران است.

به این امید که توانسته باشم بحث و مقوله‌ای ارائه دهم که زمینه‌ی بازبینی و نگرشی دوباره در میراث پربار اسلامی را فراهم سازم به گونه‌ای که میراث کهن و غنیّ ما به تمامی، مورد تأیید و تصدیق قرآن کریم باشد. امیدوارم بررسی این موضوع توسط اینجانب افق‌های تازه‌ای

را بر روی محقّقین در مراجعات بعدی بگشاید.

از خداوند منّان خواستارم این تلاش عاجزانه و ناچیز را از ما پذیرا باشد و آن را در «یـوم الدّین» به عنوان توشه‌ای از ما بپذیرد.

﴿يَوۡمَ لَا يَنفَعُ مَالٞ وَلَا بَنُونَ ٨٨ إِلَّا مَنۡ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلۡبٖ سَلِيمٖ ٨٩﴾ شعراء/ ۸۸ـ۸۹

«آن روزی که اموال، (یعنی نیروی مادی)، و اولاد (یعنی نیروی انسانی، به کسی) سودی نمی‌رساند. بلکه تنها کسی (نجات پیدا می‌کند و از اموالی که در راه آفریدگار صرف، و از اولادی که در مسیر پروردگار رهنمود کرده باشد، سود می‌برد) که با دل سالم (از بیماری کفر و نفاق و ریا) به پیشگاه خدا آمده باشد.»

و اللهُ الْمُوفِّق...

فصل اول:

- ادّعای اجماع در مورد قتل مرتد
- بهره‌برداری و سوءاستفاده‌ی سیاسی از «حکم ارتداد»
- دشواری اتّخاذ و پذیرش «حدّ ارتداد» با در نظر گرفتن حوادث تاریخی
- سخنی که ناگزیر باید گفت
- ثوابت و متغیّرات
- تبیین مفهوم «حدّ» از دیدگاه قرآن و فقه اسلامی
- فقها و اصطلاحات خاص ایشان در زمینه‌ی «حدود»

ادّعای اجماع در مورد وجوب قتل مرتد

جمهور علما باب سخن گفتن در این موضوع را با شمشیر اجماع بسته‌اند؛ در طول قرن‌ها و مدّت‌هایی ادّعای اجماع در برخی از مسائل سببی برای عدم مراجعه و بازنگری در بعضی مسائل مهم و حیاتی از جمله این قضیه شده است. مثلاً در همین زمینه، با وجود اختلاف نظر و عدم اجماع در این باره، قائلین به وجوب قتل مرتد در اسلام ادّعای اجماع نموده‌اند، تا از یک سو مخالفت عمر بن خطاب، ابراهیم نخعی، سفیان ثوری و غیر ایشان نادیده گرفته شده و از سوی دیگر باب تحقیق و تفکّر در این موضوع هم بر روی متأخّرین بسته شود. زیرا وقتی در موضوعی از جانب علما ادّعای اجماع نقل شود آیا کسی به خود جرأت می‌دهد در مقابل اجماع امّت بایستد؟

بهره‌برداری سیاسی از حدّ «ارتداد»

در زمینه‌ی «ارتداد» تحقیقات و بررسی‌های فراوانی انجام شده است که برخی از آنها جهت گرفتن پایان‌نامه‌ی فوق لیسانس و دکترا، و بعضی هم آن را به عنوان مسأله‌ای از «حدود» اسلامی به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند.[1] امّا متأسفانه تمام این بررسی‌ها به صورت گذرا و شتابزده، دیدگاه‌های مخالفان حدّ «ارتداد» را نقل کرده‌اند و این در حالی است که منزلت و جایگاه علمی و شخصیّتی آن مخالفان بر کسی پوشیده نیست، که در رأس آنها می‌توان از حضرت عمر فاروق ﷺ نام برد. این نوع موضع‌گیری در مقابل نظرات مخالفان حدّ «ارتداد» توجّه مرا به خود معطوف کرد و خصوصاً زمانی هم که در مورد این حکم از من

۱ـ از جمله‌ی این تحقیقات که اینجانب از آن مطّلع هستم می‌توان به کتاب «الردّة» اثر د.نعمان سامرائی اشاره کرد که آن را به عنوان پایان‌نامه‌ی دوره‌ی فوق لیسانس ارائه داده است.

فتوا خواسته شد، این قضیه به طور شگرفی نظرم را به خود مشغول کرد و به راستی این امر یکی از مهم‌ترین مسائلی بود که تا آن زمان با آن روبرو شده بودم، زیرا نه تنها تأثیر عمیقی بر اندیشه و درونم بر جای گذاشت، بلکه بر تمام جوانب زندگی اینجانب مؤثّر واقع شد.

در اوایل فعّالیّت‌های سیاسی اینجانب و پس از وقوع انقلاب حزب کمونیست در مقابل حکومت «عبدالسّلام عارف» و حزب بعث از جناح [میشل] عفلق که در سال ۱۹۶۳م به وقوع پیوست، حکومت بعث اقدام به دستگیری بیش از ۵۵۰۰ نفر از کمونیست‌ها نمود و همگی آنها را در مجلس متعلّق به رهبری بعث گردآوردند، و این مجلس حکم اعدام اعضای حزب کمونیست و همچنین ۵۵۰۰ نفری که در ابتدا دستگیر شده بودند را صادر کرد. زمان و نحوه‌ی اجرای حکم مشخّص گردید و اجرای این امر مهم و حسّاس به عهده‌ی سرتیپ (س) گذاشته شد و به او دستور دادند تا «دسته‌ی تیراندازان» را از میان سربازان خود انتخاب کند و سپس به طرف زندان «نَقرة السلمان» برای اجرای دستور رهبری حزب بعث پرواز کند.

دستاویز قراردادن فتاوای مراجع دینی در این جریان

هنگامی که آقای (س) ـ که یکی از نمازگزاران هم بود ـ تعداد فراوان کسانی که مأمور به قتل آنها شده بود را مشاهده کرد. اهمیّت و خطر ناشی از این اقدام او را واداشت تا در پی طلب فتوا از علمای بزرگ شیعه و سنّی عراق برآید. حکومت وقت به او پیشنهاد کرد تا از امام الخالصی و محسن الحکیم از مراجع بزرگ شیعه در آن زمان و نیز از «نجم الدّین الواعظ» که مفتی اهل سنّت عراق بود درخواست فتوا کند. هر سه مرجع به اعتبار اینکه کمونیست‌ها مرتد شده‌اند فتوای قتل آنها را صادر کرده بودند و تنها آیت‌الله حکیم به سرتیپ (س) گفته بود که لازم است از میان کمونیست‌ها افراد وابسته و معتقد حزب، از اشخاص فریب‌خورده و بی‌باور آنها تمیز داده شوند و در صدور حکم میان آنها تفاوت قائل شد.

آقای (س) دوست اینجانب بود، و برای ادای نماز هم به مسجد کوچکی که در منطقه‌ی «الکرادة الشرقیة» بود و من در آنجا خطبه‌ی جمعه می‌خواندم، می‌آمد. آقای (س) دو ساعت پس از بامداد روز اجرای حکم یعنی پنج ساعت قبل از رفتن به زندان «نَقِرةُ السلمان» با من در منزل اینجانب که چسبیده به مسجد مذکور بوده قرار ملاقات گذاشت، تا نظر و فتوای مرا هم در مورد اعدام کمونیست‌ها بداند و به این ترتیب بر اساس دو فتوا از اهل سنّت و دو فتوا از اهل تشیّع اقدام به اجرای حکم نماید. آنگونه که پیدا بود، به ذهن ایشان خطور نکرده بود که ممکن است فتوای اینجانب با فتوای سه نفر دیگر مخالف باشد.

دیدگاه اینجانب در این موضوع

به آقای (س) گفتم با اینکه یک نظامی هستید اگر به شما بگویم انجام این کار شرعاً حرام است آیا می‌توانید جلو اجرای آن را بگیرید، در حالیکه سایر اقدامات را هم انجام داده‌اید؟ گفت: اگر من نپذیرم، نمی‌توانند مرا وادار به اجرای آن کنند و به جای من این مسؤولیّت را به شخص دیگری واگذار می‌کنند. گفتم: با چه اتّهامی این چند هزار نفر را اعدام می‌کنید؟ گفت: به علّت ارتداد از دین اسلام!! گفتم: اگر آنها به خاطر کسب قدرت با حکومت بعث [جناح میشل عفلق] رقابت نمی‌کردند و علیه آن شورش نمی‌نمودند آیا باز هم اعدام می‌شدند؟ گفت: خیر، گفتم : در این صورت این جریان قضیه‌ای سیاسی است که هیچ ارتباطی به دین ندارد، پس چرا سعی می‌کنند آن را به عنوان قضیه‌ای دینی جلوه دهند؟ گفت: آیا نمی‌توان آن را یک جرم سیاسی ـ دینی تلقّی کرد؟ که جرم دینی آنها ارتداد و جرم سیاسیشان هم ضدیّت با حزب بعث و تلاش جهت تغییر حکومت باشد؟ و در هرحال این فرصتی است تا آنها را به خاطر جنایاتی که در سایه‌ی نظام قبلی مرتکب شده‌اند مجازات نمود. به او گفتم: پس ابتدا در مورد جانب دینی قضیه بحث کنیم و به نتیجه برسیم، آنگاه به بررسی جانب سیاسی آن می‌پردازیم. اساسنامه‌ی حزب بعث عراق (جناح میشل عفلق) را که مربوط به قبل از اجرای اصلاحات در آن بود را برایش آوردم. مادّه‌ی اوّل آن این چنین بود : «این حزب به اندیشه‌ی مارکسیسم ـ لنینیسم ایمان دارد!» سپس به ایشان گفتم: اگر تفکّر کمونیستی عبارت باشد از باور به اصول فکری مارکس و لنین پس بعثی‌ها هم به این اصول ایمان دارند. امّا کمونیست‌ها اینترناسیونالیست هستند ولی بعثی‌ها کمونیست‌هایی می‌باشند که رنگ و بوی عربی دارند. پس اگر واقعاً مسأله‌ی ارتداد در اینجا مطرح است، ارتداد بعثی‌ها هیچ تفاوتی با ارتداد کمونیست‌ها ندارد، حال چرا شما خودتان را به عنوان وسیله‌ای در اختیار مرتدّینی قرار می‌دهید که می‌خواهند مرتدان دیگری را به قتل برسانند؟

در اینجا آقای (س) گفت: پس چرا علمای دیگر بدون بحث و مناقشه فتاوای خود را اعلام کردند؟ گفتم: به طور قطع قضیه به صورت شیطنت‌آمیز و نادرست به آنها منتقل شده تا نظرشان بیشتر به جانب تکفیر کردن کمونیست‌ها کشانده شود!! در حالیکه اسلام برای تطهیر و تزکیه کردن انسان آمده است نه تکفیر آنها؛ و برای زدودن اندیشه‌ها و قلب‌های مردم از شرک و الحاد آمده است نه برای کشتن ایشان، و می‌خواهد به شیوه‌ای پسندیده و نیکو عقل‌ها و قلب‌های انسان‌ها را به حقایق برساند. [و آنها را با هم آشتی دهد]. حال اگر جهت دینی قضیه برایت روشن شده به تبیین جانب سیاسی آن می‌پردازم، و در بیان دیدگاه خویش، خود

را مفتی نمی‌دانم، بلکه تنها به عنوان یک صاحب رأی عمل می‌کنم که ممکن است رأی و نظرش درست و یا نادرست باشد.

آنگاه گفتم: بعثی‌ها می‌دانند که شما اهل نماز بوده، و پدرتان یک قاضی عالم است و خانواده‌ی شما نیز یک خانواده‌ی دیندار و مذهبی می‌باشد، و خودتان هم در میان افسران نظامی به شجاعت و جسارت شهرت دارید. پس در انتخاب شما برای انجام این کار نه تنها اشتباه نکرده‌اند بلکه بسیار خوب عمل نموده‌اند. زیرا آنها قصد دارند شما و دیگر افراد متدیّن و اسلام‌گرای نظامی را انسان‌هایی خونریز و وحشی جلوه داده و اعلام کنند که در پی کشتار افراد ترقّی‌خواه و روشنفکر هستید. و اطمینان دارم آنان موضع‌گیری‌ها و سخنانشان را آماده کرده اند تا پس از اجرای حکم به وسیله شما غروب همان روز اعلام کنند که شما با تحریک عناصر و افرادی ارتجاعی و بدون آگاهی و رضایت رهبری حزب، اقدام به قتل عام دوستان و رفقای روشنفکر آنها کرده‌اید و پس از آن هم اسلام‌گرایان را از درون نیروهای مسلّح و سازمان‌های دولتی اخراج کرده و آنها را از وجود متدیّنین پاکسازی نمایند و به این ترتیب با این اقدام ضربتی، از خطرناک‌ترین و دیرینه‌ترین دشمنانشان رهایی می‌یابند، و در این راستا فتوای سه عالم مذکور هم وسیله‌ای می‌شود تا اسلام‌گرایان را با این اقدام متّهم کنند، و سپس جهت گمراهی بیشتر اذهان مردم اقدام به برپایی مجالس عزا و ماتم برای دوستان و رفقای روشنفکرشان می‌کنند. با بیان این موضوعات، سرتیپ (س) به خود آمد و خطرات ناشی از این اقدام را به خوبی احساس کرد و تصمیم گرفت برای انصراف از انجام این کار به کاخ ریاست جمهوری برود. در این هنگام به او گفتم: اگر نقشه‌های آنها آنگونه که گفتم نباشد، به جای شما فرد دیگری را از میان قاتلان حرفه‌ای بسیاری که در اختیار دارند انتخاب می‌کنند و به وسیله‌ی آنها جنایتشان را عملی می‌سازند. امّا اگر پس از خودداری شما، از انجام این کار منصرف شدند، نظر اینجانب کاملاً درست خواهد بود. آقای (س) به کاخ ریاست جمهوری رفت و از اینکه قادر به انجام این مسؤولیّت نیست عذرخواهی کرد، در نتیجه همه‌ی مسؤولین از تصمیم خود منصرف شدند. از آن پس هیچگاه چنین کُشتار جمعی صورت نگرفت. اگرچه به طور جداگانه در هر کدام از شاخه‌های حزب کمونیست عراق، ایران و کویت اقدامی صورت نپذیرفت، و تنها پس از گذشت چند هفته بود که خود «میشل عفلق» مقاله‌ای را نوشت که در تمام روزنامه‌های عراق انتشار یافت و متن آن در همه‌ی شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی پخش شد، که در طی آن از تمام کمونیست‌ها برای پیوستن به حزب بعث و همکاری با آن دعوت به عمل آورد، و کلیه‌ی دلایل همکاری را بیان نمود که در رأس همه‌ی آن توجیهات، اقدام حزب بعث برای نجات جان رفقای کمونیستش و جلوگیری از کُشتار آنان

در توطئه‌ی بزرگی بود، که عناصر [به قول خودش] ارتجاعی برای قتل عام و نابودی آنها تدارک دیده بودند، و اگر تلاش به موقع و زیرکانه‌ی حزب بعث و رهبری آن در لحظات نزدیک به وقوع این جنایت نبود، همه‌ی دوستان کمونیست او اکنون جزو اموات به شمار می‌آمدند!!

دشواری اتّخاذ و پذیرش حدّ «ارتداد» با در نظر گرفتن حوادث تاریخی

از هنگام وقوع حادثه‌ی مذکور کلمه‌ی «ارتداد» و مفهوم آن در نزدم بسیار حیاتی بوده و تأثیراتی اساسی بر اندیشه و روح و روانم داشته است. از آن پس در نزد من «ارتداد» تنها به عنوان جرم و گناهی به شمار نمی‌رود که در فقه اسلامی عقوبت یا حدّی متوجّه آن شود یا نه، بلکه می‌توان پرسید آیا ارتداد نوعی تغییر موضع فکری است، یا قیامی در برابر اندیشه‌ی امّت اسلامی و مواضع کلّی آن؟ آیا در مورد وجوب قتل مرتد، اجماعی وجود دارد یا خیر؟ آیا مسأله‌ای اختلافی است یا نه؟ آیا در بررسی «ارتداد» در نظر گرفتن آزادی عقیده و اندیشه‌ی شخصِ مرتد مقدّم است یا حقٌ جامعه‌ی اسلامی و حفظ و حمایت مقدّسات آن؟ تمام این سؤال‌هاَ و یا حداقل بخشی از آنها در رابطه با قضیه‌ی «ارتداد» ممکن است به ذهن انسان خطور کند. امّا مهم‌ترین چیزی که در این جریان به ذهن من می‌آید دسیسه و توطئه‌ی دولت‌ها و حکومت‌ها است که همانند غولی هراسناک، از مسأله‌ی «ارتداد» برای سرکوب آزادی فکر و عقیده بهره‌برداری کنند، خواه به وسیله‌ی فرد، حزب، گروه و یا حتّی عالمی باشد، که در هر صورت توطئه‌ای دیکتاتوری، ظالمانه و جنایتکارانه است، آن هم در مقابل مخالفان و دگراندیشان از هر طیف و گرایشی که باشند، و در حقیقت دسیسه‌ای است از سوی طاغوت‌ها و ستمگران برای به بردگی کشاندن مستضعفان و تسلّط بر سرنوشت ایشان، آن هم نه تنها در حیات دنیوی، بلکه اگر بتوانند سرنوشت قیامت ایشان را هم رقم خواهند زد. این امر در واقع دسیسه و تلاشی است برای کشتار و نابودی بندگان خدا، آن هم به وسیله‌ی افترا به خداوند، دخالت در حوزه‌ی قدرت الهی، ادّعای نمایندگی از او، و سخن گفتن به نام او. امّا در حقیقت این کار همان تحریف و جعل برنامه‌های هدایت الهی است. این کار توطئه‌ی دزدان و ربایندگان حکومت، و سلطه یافتگان بر ملّت‌ها، و نقشه‌ای است از سوی سرکوبگران اراده‌ی مردم و کسانی که دشمن مخالفان فکری خویش هستند، در حالیکه مخالفانشان جز بر زبان خود مالک چیز دیگری نیستند، که آن هم توسط این دیکتاتورها قطع می‌شود. زیرا آنان را همانند خدا نخوانده و زبانشان در مدح و ستایش کارها و اقدامات

خلافکارانه‌ی ایشان نچرخیده و [درتمجیدشان شعرها و قصیده‌ها نسروده‌اند].

این افکار و بسیاری از دغدغه‌های دیگر چیزهایی بود که در هنگام تفکّر در مورد ارتداد و سخن گفتن از آن به ذهنم خطور می‌کرد، به همین دلیل تصمیم گرفتم در رابطه با این موضوع و مسائل مربوط به آن و شرح و بیان این قضیه کتابی را تألیف کنم، ولی متأسفانه بنا به دلایل مختلفی این کار به تأخیر افتاد.

سخنی که ناگزیر باید گفت

پیش از اتمام پیش‌نویس این چاپ، ارتداد آشکار فردی افغانی که «عبدالرّحمان عبدالمنّان» خوانده می‌شد، افکار عمومی جهان را به خود مشغول کرد. این شهروند افغانی به همراه یک گروه امدادی مسیحی در سال ۱۹۹۰م در شهر پیشاور پاکستان مشغول فعالیّت بود و به خاطر متأثر شدن از آنها مسیحی شد. در سال ۱۹۹۳م به امید دریافت پناهندگی سیاسی به کشور آلمان مسافرت کرد، امّا موفّق نشد سپس تلاش کرد از کشور بلژیک پناهندگی بگیرد، ولی آن کشور هم از دادن پناهندگی به او خودداری نمود، تا اینکه در سال ۲۰۰۲م به کشور افغانستان بازگشت که همسر مسلمانش به علّت مسیحی بودنش طلاق خود را از او گرفت، البتّه این امر از حقوق مسلّم همسرش بود که جای هیچ بحث و جدلی ندارد. آنگاه برای سرپرستی دخترانشان میان این زن و شوهر نزاعی در گرفت و زنش ادّعا کرد چون شوهر او مسیحی شده است صلاحیّت سرپرستی دخترانشان را ندارد و برای اثبات این ادّعایش تعدادی از نشریات و کتاب‌های مسیحیّت به همراه نسخه‌هایی از انجیل را در منزل مشترکشان یافت [و آنها را تحویل مراجع قضایی داد.م] هر چند مرد، مسیحی بودن خود را انکار نمی‌کرد، و در فوریه‌ی ۲۰۰۶م در نتیجه‌ی این نزاع‌های طولانی با همسرش به زندان انداخته شد. به دنبال این جریان بلافاصله رسانه‌های خبری جهان این مرد را به قدّیسی تبدیل نمودند که چشم انتظار شهادت در راه عیسی مسیح است!! سپس رئیس‌جمهور آمریکا « جورج بوش» و «رایس» وزیر امور خارجه‌ی آمریکا و نخست‌وزیر ایتالیا «برلسکونی» و شخصیت‌های دیگری در این ماجرا دخالت کردند و حامد کرزای رئیس‌جمهور دولت افغانستان را تحت فشار قرار دادند تا «عبدالرّحمان عبدالمنّان» را آزاد کرده و سالم و در کمال امنیّت او را به ایتالیا برساند. نخست وزیر ایتالیا در آن موقع «برلسکونی» راست‌گرا بود که با مهم‌ترین رقابت انتخاباتی خود، یعنی رقابت با ائتلاف احزاب چپ‌گرا مواجه شده بود، که سخت‌ترین رقابت انتخاباتی در حیات سیاسی او به شمار می‌رفت و در نهایت هم به شکست او منتهی شد. حامد کرزای

تحت تأثیر این فشارها به دادگاه حکم کرد تا او را به این بهانه که دارای اختلال عقلی است، فاقد صلاحیّت دادگاهی شدن بدانند. در اثر این اقدامات بود که «عبدالرّحمان عبدالمنّان» توانست در ۲۷ مارس آزاد شده و در ۲۹ همان ماه به ایتالیا مسافرت کند و «برلسکونی» هم به او حقّ پناهندگی سیاسی بدهد. این اقدام «برلسکونی» در واقع به این دلیل بود که خود را به عنوان حامی سرسخت آزادی، صلیب مقدس و طرفدار انسانیّت، به طرفداران خود معرفی کند.[۱]

اما بوش رئیس جمهور آمریکا در یک سخنرانی علنی اعلام کرد از اینکه شنیده است انسانی به دلیل ترجیح یک عقیده بر عقیده‌ای دیگر مورد بازخواست قرار گرفته، بسیار ناراحت و آزرده است. به همین دلیل خانم رایس را مأمور کرد تا از هیچ اقدامی در راستای حمایت از جان این فرد مسیحی کوتاهی نکند. رایس هم در حالیکه فشارهای سیاسی و دیپلماتیک زیادی را به دولت افغانستان و حامد کرزای وارد آورده بود گفت: «این امر واقعاً در مورد حکومت افغانستان نگران‌کننده است و ما تا حد امکان به دنبال راه چاره‌ی این مسأله هستیم، من با آقای کرزای تماس گرفته ام و جریان را با شدیدترین بیان ممکن به او منعکس کرده‌ام!! تا بداند افغانستانی که آمریکا آن را رهایی بخشیده است، باید به متن و مفاد قانون اساسی خویش [که آمریکا در تدوین آن دخیل بود] و پیمان‌نامه‌ی حقوق‌بشر احترام بگذارد.»[۲]

در انعکاس این موضوع تمام رسانه‌های دیداری، شنیداری و نوشتاری غرب اهتمام جدّی به خرج دادند، به طوری که در رابطه با هیچ موضوع دیگری جز قضیه‌ی سلمان رشدی و کفریات او چنین کاری سابقه نداشته است.

روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» در سرمقاله‌ی خود به تاریخ ۲۰۰۶/۳/۲۳م در رابطه با این موضوع گفت: «بر ایالات متّحده‌ی آمریکا و ایتالیا و سایر دولت‌ها واجب است تا افغانستان را برای بازنگری در قانون اساسی آن کشور مساعدت کنند...» و (باید به طور عام به مردم افغانستان و به طور خاص به رهبران ملّت‌های اسلامی فهمانده شود تا دست به اقدامی نزنند که مصلحت دولت‌هایشان را به خطر اندازد....) و سپس می‌افزاید: «به مصلحت رهبران اسلامی است که این اقدام را به شدّت محکوم کنند، زیرا افرادی که پیوسته با عدم تسامح درصدد حفظ آموزه‌های اسلامی هستند ضرر و زیان فراوانی را متوجّه دینشان می‌کنند، (این روزنامه می‌افزاید) : کشور افغانستان تنها یک هم‌پیمان ساده‌ی آمریکا نیست که بخواهد قوانین

۱ـ روشن است که «برلسکونی» توانست با این اقدام آرائی را از میان شهروندان ایتالیا جمع کند امّا به آن میزان نبود که منجر به پیروزی او در انتخابات شود.

۲ـ به مقاله‌ی واشنطن پست در تاریخ ۲۰۰۶/۳/۲۴م رجوع شود.

دینی بی‌رحمانه و متشدّدی را در افغانستان پیاده کند، ... بلکه افغانستان همان کشوری است که آمریکا آن را از دست طالبان آزاد کرد. [پس نباید دست به اقدامی بزنند که مخالف مصلحت‌های آمریکاست!!م] و اکنون هم نیروهای آمریکایی مشغول تأمین امنیّت آنها هستند ... و اگر افغانستان می‌خواهد به شرایط و موقعیّت حاکم بر افغانستان در زمان طالبان برگردد، این کار را انجام دهد، امّا دیگر انتظار مساعدت از آمریکا نداشته باشد!!»

روزنامه‌ی «واشنگتن تایمز» هم در مقاله‌ای که در تاریخ ۲۰۰۶/۳/۲۳م تحت عنوان «عبدالرّحمان را آزاد کنید» منتشر کرد، بیان نمود: «دموکراسی، که مبتنی بر به رسمیّت شناختن آزادی و تسامح و تساهل است اجازه نمی‌دهد فردی را به دلیل تغییر دادن دین و عقیده‌اش به قتل برسانند؛ کشور افغانستان در زمان تسلّط طالبان یکی از دولت‌های سرکوبگر و ضدّ آزادی جهان بود، پس اگر نیروها و سربازان آمریکایی در نهایت، موفّق به پایان دادن آن دوران وحشیانه و قرون وسطایی نشوند آیا جنگ با طالبان دستاوردی برای خود آنان خواهد داشت تا خود را وارد این معرکه کنند؟ سپس این روزنامه می‌گوید: قانون اساسی افغانستان وجود آزادی دینی را به رسمیّت شناخته و تضمین می‌کند، امّا در همان حال تصریح دارد که قوانین کشور بر اساس شریعت اسلامی است ...»

مجله‌ی آمریکایی «ناسیونال ریویو»[۱] قضیه را از نگاه دیگری نقل کرد. یکی از نویسندگان آن به اسم «آندرو مکارسی» در مقاله‌ای تحت عنوان **«ما و مشکل شریعت در افغانستان»** که در ۲۲ مارس ۲۰۰۶م منتشر شد ابراز داشت: «ما چیزی را که کاشته‌ایم برداشت می‌کنیم، آنچه امروز در افغانستان و عراق با آن مواجه هستیم، دقیقاً چیزی است که خودمان آن را فراهم آورده‌ایم. زیرا وقتی ما از راه زور و لشکرکشی و به شیوه‌ای که مخالف پیشرفت طبیعی و دموکراسی واقعی، آن هم در قالب اجرای قوانین عمل کرده، و بدون توجّه به لزوم جدایی قطعی میان سلطه‌ی دینی و سلطه‌ی مدنی رفتار نمودیم، باید منتظر چنین عکس‌العملی باشیم. زیرا مسلمانان، اسلام را دین حکومت‌داری، منشأ استخراج قوانین، و نگهبان اجرای قوانین می‌دانند ... و تصریح کرد که لازم است قُضات، فقه اسلامی را به دقّت مورد مطالعه و بررسی قرار دهند ...»!! در رابطه با این موضوع مقالات و بررسی‌های زیادی نوشته شده و انجام گرفته است، که در خلال آنها انتقادهای شدیدی از اسلام، فقه اسلامی و فرهنگ اسلامی به عمل آورده‌اند، و دولت آمریکا را از آن جهت که با بسیاری از حکومت‌های دیگر برای ورود به سرزمین‌های اسلامی همکاری داشته سرزنش نموده‌اند. زیرا تا حال نتوانسته‌اند قوانین موجود در آن کشورها را از تسلّط و نفوذ شریعت و فقه اسلامی رهایی بخشند!!!

---

۱. National Review

پتسبرح تریبون[1] نیز در تاریخ ۲۰۰۶/۳/۲۸م مقاله‌ای را با عنوان «این چه نوع دموکراسی است؟» منتشر کرد. نویسنده‌ی مقاله «پاتریک بوکانون» کاندیدای سابق ریاست جمهوری که از شخصیّت‌های راست‌گرا و تندرو به شمار می‌آید، بود، او در آن مقاله ابراز داشت : «... این چه نوع دموکراسی است که آقای بوش به داشتن آن افتخار می‌کند؟ آیا این همان چیزی است که ما، جوانان آمریکایی را برای دفاع از آن به جنگ بفرستیم تا کشته شوند؟ و اگر ملّت افغانستان می‌پذیرد تا سر «عبدالرّحمان عبدالمنّان» قطع شود، باید از خود بپرسیم ما در میزان تسامح ملّت افغانستان با مسیحیّت و میزان پایبندی ایشان به آزادی دینی تا چه حد تأثیرگذار بوده‌ایم؟!» بوکانون در ادامه می‌افزاید: «به نظر نمی‌رسد که مسیحیّت در آن دموکراسی جدیدی که در عراق حاکم شده، نسبت به افغانستان شرایط بهتری داشته باشد!! در دوران صدام حسین مسیحیان عبادات خود را در نهایت آزادی و امنیّت انجام می‌دادند؛ امّا اکنون پس از گذشت سه سال از آزادی عراق می‌بینیم که کلیساها منفجر می‌شوند و خانواده‌های مسیحی را به قتل و کشتار تهدید می‌کنند!! در نتیجه آنها مجبور می‌شوند به طرف سوریه مهاجرت کنند و اکنون سوریه به پناهگاه جدید مسیحیان تبدیل شده است. محافظه‌کاران جدید ما شیفته‌ی آزاد نمودن سوریه و برقراری دموکراسی مذکور در آنجا هستند، که اگر در انجام این کار موفّق شوند، در آن صورت مگر تنها خداوند به داد مسیحیان آنجا برسد زیرا در آن شرایط جز خداوند کسی به حال آنان مفید نخواهد بود.»

وقوع جریان‌های قبل و موضوعات مربوط به آن بر صحّت مسائل زیر مهر تأیید می‌زند

۱ـ مسأله‌ی «ارتداد» در ابتدا به عنوان قضیه‌ای سیاسی ظهور کرد، و به صورت سیاسی ادامه یافت و به صورت سیاسی هم باقی خواهد ماند، و جانب دینی در «ارتداد» ضعیف و کم‌رنگ بوده و در گذشته، حال و آینده هم تنها زمانی برجسته می‌شود که بخواهند آن را در خدمت منافع سیاسی و مسائل مربوط به آن درآورند.

۲ـ تصمیم‌گیری‌ها و مسائل مربوط به جنگ افغانستان و عراق و هر جنگ دیگری، چه به صورت گسترده و چه محدود که از جانب رهبران دولت‌های غربی اتّخاذ می‌شود، سیاست‌های ایشان مبتنی بر اصول ملّی و گسترده‌ای است‌که حاکمان منتخب غربی را حمایت می‌کند و اقدامات و عملکردهای او را پشتیبانی می‌نماید، همانگونه که گفته‌اند: «کلٌّ یُغنّی علی لیلاهُ» : «هر کس در وصف لیلی (معشوق) خویش می‌سراید.» سپس کارخانه‌دارها و صاحبان

۱. Pittsburgh Tribune

شرکت‌های عمده‌ی غربی، پیروزی در جنگ با آن کشور را در کسب سودهای کلان از راه‌های گوناگون می‌دانند و لزومی نمی‌بینند که حتماً این راه‌ها قانونی و شرعی باشند. زیرا برای مشروع بودن کارشان همین بس که در لباس یک جنگ آزادی‌خواهانه وارد کشور آنها شده‌اند، و در این شرایط است که مبلّغان مسیحی نیز فرصت را برای ترویج مسیحیّت، تحکیم نفوذ خویش، تقویت و پشتیبانی کلیساها و تحقّق نقشه‌هایشان در این شرایط به غنیمت می‌شمارند.

۳ـ در حقیقت دموکراسی ـ در نگاه آنها ـ هدیه‌ای است که با آن می‌توانند سایر حقوق خود را در حاکمیّت بدست آورند، که این حقوق در سایر کشورها فقط به اندازه‌ی بهره‌مندی حاکمیّت آنها از دموکراسی غربی به‌دست می‌آید و به میزان عدم برخورداری از آن نیز از دست می‌رود، و در سایر شرایط هم، برخورداری دیگران از این ارمغان (دموکراسی) به کرم و جوانمردی مالک آن بستگی دارد. چون تنها اوست که باید نتایج حاصله از اجرای دموکراسی را تأیید و امضا کند یا هر وقت، هر جا و به هر نحوی که خواست آن را ملغی کرده و از اجرایش جلوگیری کند.

۴ـ هر اقدامی که با استراتژی خاص متجاوز، منافات داشته یا به اهداف مورد نظرش لبیک نگوید باید با اتّهاماتی از قبیل تروریست، معارضه با دموکراسی، سنگ‌اندازی در مسیر عملی ساختن دموکراسی سیاسی و یا هر اتّهام دیگری مردود دانسته شود و یا از آن جلوگیری شده و مانع اجرای آن گردید.به طوری که تنها از آن اقدام ممانعت به عمل نمی‌آید، بلکه با متّهم نمودن شخص مخالف با سیاست‌های تجاوزگر، برای سالیان متمادی او را به قضیه و جریانی گرفتار می‌کنند که گاهی به دلیل خوش‌خیالی، اعتماد بی‌مورد به شعارها و امیدواری بی‌جا به اقدامات دولت متجاوز، زندگی ارزشمند خود را هم می‌بازد.

۵ـ با عنایت به مسائل قبل که بعضی از اندیشمندان عرب و مسلمان خصوصاً افرادی که تحصیل‌کرده‌ی غرب بوده و با شیوه‌های آنان آشنایی داشتند، احساس کردند که برای سوءاستفاده از جریانات پیش‌آمده و بهره‌برداری از آنها دست‌هایی به طور عمدی در کار هستند. حتّی برخی از آنها معتقد بودند که طرح‌ها و نقشه‌ها و نوعی استراتژی فریبکارانه برای بهره‌برداری از افراط گرایی یا اقدامات تروریستی اسامه بن لادن و شبکه‌ی القاعده در کار است. از این‌رو گروه ها و سازمان‌ها و مؤسسه‌های دینی، مدنی و سیاسی، اسلامی و همچنین رهبران کشورهای عربی و مسلمان و نیز جمعیت‌های اسلامی در غرب و مخصوصاً جمعیت‌های اسلامی مستقر در آمریکا اقدامات بن‌لادن و القاعده را به شدّت محکوم کرده و مورد انتقاد قرار داده‌اند. علاوه بر آن ـ با عنایت کامل ـ جنایت‌ها و اقدامات غیر انسانی آشکار

و معروف صدام هم به‌وسیله‌ی اعراب و مسلمانان محکوم شده است. امّا با این حال دستگاه‌ها و سازمان‌های خبری و رسانه‌های عمومی و مطرح غرب توانستند افکار ملّت‌هایشان را تحت تأثیر قرار داده و به ایشان القاء کنند که امّت اسلامی ـ خصوصاً اعراب ـ از دشمنان سرسخت غربی‌ها هستند که از آنها متنفرند، و به دلیل پیشرفت‌های علمی و نظامی ایشان به آنها حسادت می‌ورزند. روشنفکران عرب و مسلمان می‌گویند: این لشکرکشی‌ها و اقدامات نظامی آمریکا و هم‌پیمانانش در واقع تلاشی است جهت تسلّط کامل و فراگیر بر سرزمین‌های عربی و اسلامی، آن هم بر اساس اهداف و برنامه‌های مدّنظر غرب و بدون توجّه به هیچ معیار دیگری، و بدون فهم صحیح از ارزش‌ها و اصول حاکم در جوامع عربی و اسلامی، بر این اساس بود که ملّت‌های عربی و مسلمان را با تهاجمات عدیده و بر اساس منطق رومیان قدیم با مشکلات و معضلات فراوانی مواجه ساختند.

۶ـ روند صعودی این جریان تا آنجا ادامه یافت که تمام خطوط قرمز را درنوردید و درهم شکست، البتّه اگر خط قرمزی را باقی گذاشته باشند. مسلمانان و اعراب پیش از آنکه بتوانند به خاطر توهین و اسائه‌ی ادب به ساحت قرآن که از طریق چاپ کتابی به نام «الفرقانُ الحقُّ» صورت گرفت، چاره‌ای بیندیشید، این بار دستان پلید مدّعیان دروغین دفاع از حقوق بشر، در بعضی از روزنامه‌های اروپایی اقدام به چاپ کاریکاتورهای توهین‌آمیز از رسول گرامی اسلام ﷺ نمودند، و سپس قضیه‌ی ارتداد «عبدالرّحمان عبدالمنّان» شهروند افغانی را دستاویزی قرار دادند تا بتوانند ضربه‌ای دیگر به پیکر شریعت اسلامی وارد سازند و آن را به جمود، بی‌رحمی و انحراف متّهم نمایند و به زعم خودشان نشان دهند که مسلمانان از دیگران متنفّر و بیزار هستند. در همان حال غرب اعلام کرد که باید قانون اساسی تمام کشورهای عربی و اسلامی از قوانین شریعت اسلامی پاک شود و این دستورات مرجعیّتی در تدوین قانون اساسی این دولت‌ها نداشته باشد؛ زیرا با اعلامیّه‌ی جهانی حقوق بشر و قانون اساسی کشورهای غربی در تعارض هستند، و این‌بار غربی‌ها در برخوردشان تفاوتی میان شریعت اسلامی به اعتبار قوانینی نشأت گرفته از فرامین الهی، با قوانین بشری که برگرفته از تلاش انسانی است و احتمال خطا و صواب هم دارد قایل نشدند، و به تطبیق قوانین به صورت ناقص و نسبی توسط انسان هیچ توجّهی ندارند. اینان در حالیکه نسبت به حقیقت حال مرتدانی که مورد حمایت خویش قرار می‌دهند و خواستار حقوق آنها هستند واقعاً غافل می‌باشند، از مواجه کردنشان با هر گونه بحث و بررسی که به دنبال علّت رویگردانی آنها از اسلام باشد مخالفت می‌کنند.[1] به راستی این مرتدان در معرض فشارها و فریادرسی‌های فریبنده و جمعیّت‌های

۱ـ دو سال قبل جلسه مناظره‌ای را در مورد موضوع«وهابیت و ناعدالتی دینی در عربستان» در یکی از مهم‌ترین دانشگاه‌های ←

کمک‌رسانی مسیحی قرار می‌گیرند که تأثیر آن بسیار بیشتر از فشارهای فقهی است، که آن هم در نگرشی صحیح به شریعت اسلامی مردود است، چون بیشتر آنان به علّت شستشوی مغزی و فکری از طریق وسایل و راه‌های گوناگون و متعددی که با مراحل سنی و شرایط روحی، اجتماعی و معیشتی آنان متناسب بوده، در مقابلشان به زانو درآمده‌اند، آن هم در زمانی که بسیاری از غربی‌ها با آزادی کامل و اختیار تام و پس از تحقیق یا آگاهی دقیق و کسب تجارب ارزشمند به دین اسلام روی آوردند. زیرا اطمینان می‌یابند که تنها اسلام می‌تواند پاسخگوی واقعی سؤالات و نیازهای بی‌شمار آنها بوده و مشکلات جدّی و اساسی زندگیشان را حل کند. این تازه مسلمانان غربی نه به دلیل شکست‌های روحی و نه تحت تأثیر عوامل فریبنده‌ی دیگری مسلمان می‌شوند، بلکه خود با شناخت صحیحی که از اسلام پیدا می‌کنند شیفته‌ی آن می‌گردند و بسیار اندک‌اند جوانانی‌که به خاطر عشق و محبّت نسبت به یک‌مسلمان و دلباختن به او تا حدّی تحت تأثیر قرار نگیرند که منجر به تغییر و تحول در دین و اعتقادات آنها نشود.

۷ـ این بررسی به عمل آمده که عرضه می‌کنم مستند به آیات قرآن و سنّت قولی و فعلی رسول اکرم ﷺ است که هیچ شک و تردیدی را در مورد آزادی دینی در اسلام باقی نمی‌گذارد و به هیچ وجه در تبیین و تفسیر مطلق آزادی از افکار لیبرالیستی و اندیشه‌های غربی متأثّر نبوده است، و در نگارش آن تنها از دیدگاه‌های اصیل اسلامی و برداشت‌های صحیح برگرفته از قرآن و سنّت که علمای اسلامی در دوران‌های طلایی و شکوفایی اندیشه‌ی اسلامی استنباط کرده‌اند بهره برده‌ام. به همین دلیل این بررسی به دنبال یک موضع‌گیری تلفیقی یا هماهنگ و نزدیک و یا مقایسه‌ای با دیدگاه لیبرالی در رابطه با موضوع «ارتداد» نیست، بلکه نقطه‌ی قوّت آن همان نشأت گرفتن از منظومه‌ی فکر اسلامی و مرجعیّت قرار دادن آن است. این تحقیق در پی آن است تا تردیدی باقی نگذارد در اینکه مسلمانان به علّت هم‌زیستی با میراث فکر اسلامی و توانایی‌های ویژه‌ای که در این زمینه در اختیار دارند از هر کسی برای بازنگری در این میراث سزاوارتر هستند و هر تلاش و اجباری که از بیرون اندیشه‌ی اسلامی در این رابطه وارد شود نه تنها چاره‌ساز نخواهد بود بلکه باعث پافشاری امّت اسلامی در پایبندی به تمامی این میراث، اعم از درست و نادرست و یا خیر و شر آن

←واشنگتن برگزار کردیم. در آن جلسه یکی از شرکت‌کنندگان تصویر افرادی را که سر و صورتشان پوشیده شده بود به ما نشان داد و ادعا کرد اینها تنها تعدادی از پانصد نفری هستند که در عربستان سعودی به دین مسیحیت درآمده‌اند، امّا نمی‌توانند مسیحی بودن خویش را آشکار کنند و از ترس اینکه مبادا به قتل برسند برای آنها کلیسا ساخته نشده است. وقتی از او خواستم تا چهره‌های آنها را به ما نشان دهد و اسامی ایشان را به ما بگوید تا حقیقت قضیه برایمان آشکار گردد تنها با این بهانه که با این کار جان آنها به خطر می‌افتد به خواسته‌ی ما جواب رد داد!!

خواهد شد، و از طرف دیگر سبب می‌شود شخصیّت‌های آگاه واقع‌بین و میانه‌رو اسلامی از عرصه‌ی تأثیرگذاری بر گرایش‌ها و جهت‌گیری‌های اندیشه‌ی اسلامی معاصر کنار بروند.

اگر غربیان در این زمینه دارای حسن نیّت بوده و خواستار ایفای نقش مؤثّر مسلمانان برای ساختن فردایی بهتر هستند باید از همان راه مذکور برای آماده‌سازی مسلمانان بهره بگیرند. امّا اگر آنان خواهان نابودی آثار و نشان‌های اسلامی بودن از چهره‌ی امّت اسلامی و در پی محو سرچشمه‌های فرهنگ و تمدّن آن می‌باشند باید بدانند که به قول معروف در پی انجام کاری هستند که کَندن بوته‌های گَوَن با دست از آن آسانتر است.[1] چون مسلمانان و اعراب بیشتر از چهارده قرن است که با این فرهنگ و تمدّن زندگی می‌کنند و در خلال این مدّت طولانی، مورد تهاجم و تعرّض بسیاری از فرهنگ‌ها، افکار و تمدّن‌های متعدد قرار گرفته‌اند، ولی در نهایت این مهاجمان و تجاوزگران بوده‌اند که تحت تأثیر فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی قرار گرفته‌اند [و حتّی بعضاً خود آنان همانند مغولان تبدیل به مدافعان آن شده‌اند] و نه اینکه مسلمانان از آنان متأثّر شوند. هر چند در طول تاریخ این قاعده که «مغلوب شیفته و دلباخته‌ی غالب می‌شود» بسیار صادق بوده است، امّا فرهنگ و تمدّن اسلامی به دلیل نیرومندی ذاتی، تسامح، گستردگی و برخورداری از وسعت دید، عکس این قاعده را ثابت نموده است.

۸ـ ما امّتی هستیم که قادریم فواید و منافع فراوانی به دیگر ملّت‌ها ببخشیم، و با منابع سرشار هدایتگر و درستی که در اختیار داریم تمدّن دنیای معاصر را یاری رسانیم. پس جایز نیست این تمدّن از برکات و خیرات دین اسلام و اندیشه‌ی اسلامی بی‌نصیب بماند. به راستی اگر بنیان‌گذاران تمدّن معاصر به راه‌گشا بودن اسلام در بسیاری از معضلات، راه‌های هدایت و رستگاری نهفته در منابع اسلامی، منابع غنی و پربار در میراث فکری مسلمانان، و دستورات و قوانین مفید، شایسته و کارساز اسلام که با سایر تمدّن‌ها و ادیان قابل مقایسه نیستند، پی ببرند با سلاح به جنگ آنها می‌آیند تا به زور این برکات را از دست آنان بربایند و خود میراث‌دار آن شوند. کما اینکه دیدگاه انسانی و جهانی اسلام در بررسی قضایا، از بسیاری از نیروها و توانایی‌های موجود در سازمان‌ها و انجمن‌های جهانی، که رهبران تلاش خود را برای بهره‌بردای از آنها متمرکز می‌سازد نیرومندتر و مؤثّرتر است.

۹ـ به تأکید، سران جهان و رهبران کشورهای عرب و مسلمان در سرزمین‌های عربی و اسلامی، نیازمند تجدیدنظر در سیاست‌هایشان در قبال حرکت‌های اسلامی هستند. زیرا لازم است بدانند ایجاد هر نوع تغییر و اصلاحی در آن کشورها نه از طریق «آشوب هدفمند» و نه از راه «هرج و مرج بی‌هدف» امکان‌پذیر است، بلکه لازمه‌ی این امر تحقّق شروط اساسی زیر

۱ـ به قول معروف: این عمل آب در هاون کوبیدن است. [مترجم]

است:

اول: عدم انکار نقش مؤثّر متفکّران عرب و مسلمان به خصوص شخصیّت‌هایی که دارای جهت‌گیری میانه‌رو و متمدّن بوده و از اندیشه‌ای روشمند و آگاهانه برخوردار هستند. پس باید میان این دسته با عناصر افراطی و تندرو و کسانی که دارای ایدئولوژی مادی می‌باشند تفاوت قایل شد.

دوّم: مساعدت و آموزش آنها و همکاری مخلصانه با ایشان جهت تأسیس سازمان‌های مدنی و حمایت و پشتیبانی از آنان تا دارای ساختاری منسجم و متناسب با ویژگی‌های ذاتی امّت اسلامی باشند و در نتیجه‌ی آن بتوانند تمام توانایی‌های بالفعل موجود در این امّت را در خود جمع نمایند و بدون هیچ اجبار و اهانت و مواجه شدن با اقدام اشغالگرانه‌ای، نوعی خودآگاهی لازم برای پذیرش اصلاح و تغییر درونی در امّت اسلامی پدید آید.

سوّم: نقش فقها و جامعه‌شناسان مسلمان در این مرحله و مقطع زمانی بسیار حائز اهمّیّت است آنها باید با کمال شجاعت و اخلاص و به شیوه‌ای عالمانه و روشمند با میراث امّت اسلامی مواجه شوند و مسائل و موضوعاتی که در طرح آنها هیچ فایده‌ای نیست و باید آن را دور انداخته و خود را به آنها مشغول ننمود، کنار بگذارند و اشتغال به آن را برعهده‌ی تاریخ‌نگاران و علاقمندان به تغییر و تحوّل این موضوعات واگذار کنند، و به آنچه نیازمند پالایش و مستندسازی و تصدیق به‌وسیله‌ی قرآن است، بپردازند و به حفظ و نگهداری و تکمیل آن اهتمام نموده و در برنامه‌های متنوع آموزشی و رسانه‌های جمعی از آنها استفاده کنند.

چهارم: باید توجّه داشت، بین میراثی که سبب خیزش، ایجاد انگیزه و دمیدن روح حیات در امّت اسلامی شده و بین آنچه باعث رکود و مانع حرکت و پیشرفت آن خواهد شد تفاوت فاحشی وجود دارد. بدون تردید در میراث اسلامیِ ما مشکلات و زیاده‌روی‌هایی وجود دارد و پاره‌ای از آن هم با عقاید و افکار دینی و فلسفیِ که با روح اسلام و مصادر آن بیگانه و غریب است آمیخته شده است و به همین خاطر مسائلی در برخی از جوانب میراث اسلامی ما بروز کرده که کاملاً از مقاصد قرآنی و سنّت و سیره‌ی نبوی دور است. و تمام این مسائل نیازمند مراجعه‌ی جدّی به مصادر اسلامی مذکور هستند. پس به جای اینکه ما دانشجویان علوم نقلی و بعضی از تحقیقات اجتماعی را برای اخذ مدارک تحصیلی در راستای اجرای نقشه‌هایی به‌کار گیریم که گاهی هدف مشخصی را دنبال نمی‌کنند، یا تحقیقاتی را دنبال کنیم که منجر به بازآفرینی میراثی شود که در پژوهش آن توجّه لازم صورت نگرفته و با زبان روز از آن تعبیر نشده و یا ایشان را با مسائل و موضوعات تکراری سرگرم سازیم که دستاورد

جدیدی هم در بر ندارد، باید به طور جدّی و کارساز توانایی‌ها و استعدادهای آنان را ـ علاوه بر مورد توجّه قراردادن موضوع مورد بحث ما ـ به بررسی قضایای زیر سوق دهیم. قضایایی همچون: خاستگاه‌های افراط در عقیده، دلایل غلو و زیاده‌روی در تشریع قوانین، عدم تسامح با دیگران و طرد آنها، بررسی عوامل انحراف و شکست امّت اسلامی، توجّه به مبانی و زیرساخت‌های میراث اسلامی، جهانی شدن و رابطه‌ی آن با اسلام و غرب، ختم نبوّت و نشانه‌ها و تأثیرات آن، چگونگی فهم رابطه‌ی موجود میان خداوند با انسان و هستی، کیفیّت زدودن انحراف‌های تاریخی و اجتماعی داخل شده در مفهوم اُلوهیّت، نحوه‌ی فهم سرنوشت و تحوّلات و سنّت‌های حاکم خداوند در جهان، شیوه‌ی درک ویژگی‌های ایدئولوژی اسلامی و محدودیّت‌های موجود در اسلام در مورد ارتباط و شناخت انسان‌ها از هم و الفت آنها با یکدیگر و سپس همکاری میان ایشان بر اساس این شناخت و الفت، رویکرد سایر ادیان با این مسأله و آثار آن، و بسیاری از موضوعات مهم و قابل توجّه دیگر، که فقها و دانشمندان اسلامی را قادر خواهد ساخت تا در برابر تهاجمات دیگران به صورتی صحیح و اسلامی مواجه شوند. إن شاءالله...

ثوابت و متغیّرات

بدون شک هر امّتی دارای مجموعه‌ای از اصول و ارزش‌های ثابت است که خود را موظّف به حراست و حفظ آنها می‌داند و تلاش می‌کند با دیواری از ضمانت‌ها و وسایل از آن حمایت نماید تا از هر گونه دستبرد، تغییر و تبدیل، تحریف، اهانت و بازیچه شدن به دست خود و دیگران در امان بماند. مهم‌ترین ارزش ثابت و حیاتی که تمام امّت‌ها به آن اعتراف کرده و در پی محافظت از آن هستند هویّت آن امّت و عناصر اصیل و دخیل در حفظ آن هویّت است. چون هویّت یک امّت همان شناسنامه ی حیات آن بوده، که از آن جدایی‌ناپذیر است و نباید نسبت به هیچ یک از جوانب یا عناصر اساسی آن کمترین بی‌توجّهی صورت گیرد. البتّه هویّت‌ها و عناصر اصلی امّت‌ها ممکن است با هم متفاوت باشد و چیزی که در یک امّت جزئی از هویّت آن به‌شمار می‌آید، نزد امّت دیگری این گونه نباشد. امّا وجه مشترک تمام آنها همان ضرورت احترام به هویّت‌ها، و تلاش در جهت نگهداری از اصول و عناصر اصلی آنهاست. هر امّتی بر خود لازم و واجب می داند تا در راه حفظ و پایداری از هویّت خویش و مبانی آن، گرانبهاترین و ارزشمندترین دارایی خویش را بذل کند و به آسانی جان خویش را در کفه‌ی اخلاص بگذارد. از جمله‌ی مسائلی که تردیدی در آن نیست، آن

است که در میان تمدّن‌ها و ملّت‌های بزرگ ـ پیش از عصر ما ـ و حتّی ملّت‌های بت‌پرستی چون رومیان ـ قبل از گرایش به مسیحیّت و بعد از آن[1] ـ و نیز در میان بابلیان و دیگر ملّت‌ها، عقاید دینی و باورهای ایشان جزئی اساسی از هویّت آنان به شمار آمده است. و این‌ها علاوه بر ملّت‌هایی است که اساس و موجودیّت خویش را مدیون پایبندی و وابستگی به یکی از ادیان می‌دانند.[2] بر این اساس فقهای اسلامی دین را جزو ضروریّات پنجگانه‌ای به شمار آورده‌اند که حفظ آن از اهداف مورد نظر اسلام است و به خاطر دستیابی به این هدف [حفظ دین] قوانین و احکام فراوانی در اسلام وجود دارد که یکی از عمده‌ترین این احکام جهاد است که وسیله‌ای با ارزش و مهم در جهت حفظ دین و حمایت از موجودیّت آن در میان امّت اسلامی به شمار می‌آید.

«حدّ ارتداد» در نزد برخی از فقهای مسلمان وسیله‌ای است جهت دفاع از حقوق عقیدتی جامعه‌ی اسلامی و باورهای فردی مسلمانان، از دیدگاه ایشان وضع این حد در حقیقت برای حمایت دین در مقابل کید مکاران، به بازیچه گرفتن آن به وسیله‌ی مغرضان و یا کسانی است که تمایل به خروج از دین داشته و قصد ارتداد دارند. در نظر این فقهای مسلمان هیچ

۱ـ د. محمد عبدالله درّاز، معانی متعددی را برای کلمه‌ی «دین» ذکر کرده است، و برای این کار به بررسی این معانی در میان فرهنگ‌های متعدّد پرداخته و نارسایی و عدم دقّت برخی از آنها را برای بیان معنی دقیق این واژه متذکّر شده‌است. تلاش او بر این محور استوار بوده که برخی معانی مشترک در میان فرهنگ‌ها را اخذ کرده تا مفهوم عرفی یااصطلاحی دین را از آنها استخراج نماید، و در نهایت می‌گوید: «مفهوم اصطلاحی دین تنها به معنی داشتن باور و اعتقاد یا داشتن خشوع و خضوع نبوده، بلکه مفهومی فراتر و وسیع‌تر از این دو دارد، و به همین دلیل ایشان به نقل بسیاری از تعاریف دین به وسیله‌ی علمای اسلامی پرداخته است. شایسته است جهت اطلاع کامل به کتاب ایشان تحت عنوان «الدّین، بحوثٌ ممهدةٌ لِدراسةِ تاریخ الأدیان» (چاپ کویت، دارالقلم، ۱۹۹۰م، ص۲۷ـ۴۵) مراجعه شود.

وقتی ما جهت فهم کلمه‌ی «دین» به آثار موجود در این زمینه مراجعه کردیم و مفاهیم و تغییرات وارد شده بر آن را بررسی کردیم پی بردیم که در میان معانی متعدّد ذکر شده شایسته است معانی منقول از «مقاتل بن سلیمان البلخی» (وفات؛ ۱۵۰ هجری) در صدر قرار گیرد. زیرا زیباترین تعاریف در رابطه با دین بوده و جزو قدیم‌ترین تفاسیر قرآنی و لغوی هم به شمار می‌آید. ایشان «دین» را به پنج معنی آورده‌که همگی حول محور «حاکمیّت» و «یگانگی حاکم» دور می‌زند. و اینک کلام آن بزرگوار: «دین دارای پنج مفهوم است: الف) الدّین: یعنی توحید،که اشاره دارد به‌کلام خداوندکه‌می‌فرماید:﴿إنَّ الدّینَ عِندالله الإسلامُ﴾یعنی: به راستی توحید یعنی تسلیم بی‌قید و شرط، و یا آیه‌ی: ﴿فَٱعۡبُدِ ٱللَّهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ﴾، زمر/۲، یعنی توحید شایسته‌ی اوست.

۲ـ الدّین: حساب و حسابرسی، مانند آیه‌ی ﴿مالک یومِ الدّین﴾ و آیه‌ی ﴿أئنّا لَمَدینونَ﴾ صافات/۵۳ یعنی: جزو محاسبه شوندگان و ... رجوع کنید به «الأشباه و النّظائر»، مقاتل بن سلیمان، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۲۰۰۲م.

۲ـ رجوع شود به تفسیر المنار، رضا، محمد رشید، بیروت، دارالمعرفة، ۱۹۸۴م، (۵۵/۱)، همچنین فی ظلال القرآن، سید قطب، چاپ پانزدهم، قاهره، دارالشروق، ۱۹۸۵م، (۲۴/۱)، و نیز «المصطلحات الأربعة فی القرآن»، چاپ پنجم، کویت، دارالقلم، ۱۹۹۳م، ص۱۱۶ـ۱۳۰.

تعارضی میان آزادی دینی و اعتقادی، و عدم اجبار در دین، با تأکید بر وجود اجماع در رابطه با حدّ ارتداد وجود ندارد. در خلال گذشت دوره‌های مختلف از تاریخ اندیشه‌ی اسلامی، نظریه‌ی «وجود اجماع» در مورد «حدّ ارتداد» آنچنان در این زمینه رایج و مطرح بوده که به علّت طرفداری اکثریّت قاطع و جمهور فقها از آن، دیدگاه مخالفان و فقهای بزرگی چون عمر بن خطاب رضی الله عنه (شهادت ۲۳هجری) ابراهیم نخعی (وفات، ۱۹۶هجری)، سفیان ثوری (وفات ۱۶۱هجری) و شخصیّت‌های برجسته‌ی دیگری نادیده گرفته شده و همچون دیدگاه اوّل مشهور نشده و رایج نگردیده است، این امر برای جمهور ناقلان فقه ادّعای اجماع و اشاعه‌ی آن را در مورد این حکم که جمهور فقها طرفدار آن بودند آسان نمود، که عبارت است از اینکه باید شخص مرتد را به زور به دایره‌ی اسلام برگرداند و در صورتی که از بازگشت به دین اسلام امتناع ورزید لازم است او را به قتل رساند، و این امر به دلیل حمایت از دین، در مقابل هرگونه اهانت و تعدّی به آن است چون دین مصدر حیات‌بخش امّت، اساس مشروعیّت دولت، سرچشمه‌ی عقیده و قانون، و نظام بخش سراسر زندگی در امّت و حکومت اسلامی است. پس جای تعجّب نیست اگر حکم ارتداد جزو یکی از حدود شرعی ثابت به حساب آید و در نظر مسلمانان مقبول واقع شود و در ضمیر آنان و پیشینه‌ی قضائی ایشان، در رابطه با آن اجماع و اتّفاق‌نظر صورت گیرد، در نتیجه هر گونه بحث و مناقشه در این موضوع، نزد بسیاری از مسلمانان بعید و غیر منتظره به نظر برسد، زیرا، چگونه می‌توان در ارتباط با مسأله‌ای مورد اجماع، مناقشه نمود؟!

اگر تهدیدها و چالش‌هایی که تمدّن معاصر ایجاد کرده و قایل به بازنگری، بررسی، و نقد تمامی ایده‌ها و اندیشه‌های گذشته است نبود، باب گفت‌وگو در موضوع «ارتداد» به هیچ وجه گشوده نمی‌شد. باید گفت، باب سخن و گفتگو در این موضوع را ابتدا کسانی چون، سیّد جمال الدّین افغانی، محمّد عبده و رشید رضا[1] که پرچمداران اصلاح اندیشه‌ی اسلامی به

۱ـ هرگاه از مصلحان و رهبران حرکت‌های اصلاحی در عصر ما بحث شد منظور من از ایشان یکی سید جمال الدّین افغانی (ت۱۸۹۷م) است که آقای «محمد پاشا مخزومی» در کتاب «خاطراتُ عَن جمال‌الدین افغانی» و محسن عبدالحمید در کتاب «جمال‌الدّین الأفغانی المفتریَ علیه» و دکتر محمّد عمّاره در کتاب «الأعمال الکاملة لجمال الدّین الأفغانی» زندگینامه‌ی او را به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند. و دیگری محمد عبده (ت۱۹۰۵م) که در زمان خود مفتی مصر بود و بسیاری از نویسندگان به شرح زندگانی ایشان پرداخته‌اند که مهم‌ترین آنها به قلم شاگرد برجسته و ناشر اندیشه‌هایش شیخ رشید رضا نوشته شده است. شخصیّت بعد، از میان اصلاحگران اسلامی خود رشید رضا (ت۱۹۳۵م) صاحب تفسیر و مجله‌ی «المنار» است که بسیاری از اندیشمندان اسلامی اقدام به نوشتن زندگینامه‌ی ایشان کرده‌اند که از آن میان می‌توان به «آراء سیاسیةٌ لرشید رضا» اثر وجیهه کوثرانی، «الغربُ فی نَظرِ رشید رضا» و «الجامعةالإسلامیة» هر دو از دکتر فهد شوابکة اشاره نمود. همچنین [عبدالرّحمان] کواکبی (ت۱۹۰۲) صاحب دو اثر «أم‌القری» و «طبائع‌الإستبداد» نیز از شخصیّت‌های بارزواصلاحگرای اسلامی به شمار می‌آید. هرچند اختلافات فراوانی پیرامون ارزیابی شخصیّت←

شمار می‌آیند گشودند، زیرا آنها می‌گفتند «قتل مرتد» قضیه‌ای است که با آزادی دینی و اعتقادی و آزادی بیان و نیز اختیار انسان در انتخاب دین و عقیده‌ی مورد نظر خویش و تعبیر از آن در تناقض است. در پاسخ به این اصلاحگران گفته شده، اسلام حق دارد مرتد را به بازگشت به اسلام مجبور کند و اگر امتناع نمود او را به قتل برساند، زیرا حقّ برخورداری از آزادی بیان برای مرتد به دلیل ارتدادش سلب می‌شود [چون این حق تا زمانی است که وارد اسلام نشده است!!] در مقابل اصلاحگران با دلایل و براهین متعدّد به صاحبان این اندیشه پاسخ دادند و سیّد جمال‌الدّین افغانی کتاب مشهور خود «الرّدُّ علی الدهّریین» را در همین رابطه تألیف کرد و در آن بر ضرورت پایبندی به اسلوب و مبانی قرآنی به هنگام گفت‌وگو و مجادله با مخالفان و دفع شبهات و ایرادهای آنان با دلایل و براهین و حجّت‌های قاطع اسلامی تأکید نمود.

گفت‌وگو پیرامون این قضیه هنوز پایان نیافته و هر از چندگاهی در صورت طرح و به میدان آمدن این موضوع صدای مجادله و مناقشه بالا می‌گیرد. علمای معاصر هم به صورت آرام و بدون هیاهو با ادّعای اجماع جمهور در مورد «حدّ ارتداد» مخالفت کرده و دیدگاه آنان را مبنی بر قطعی و مسلّم دانستن این موضوع رد کرده‌اند. تردید و مخالفت این علما در مورد وجود اجماع در قضیه‌ی «ارتداد» در آثار آنان منعکس شده است. از جمله کسانی که به صورت آرام و متین با آن مخالفت نموده‌اند می‌توان به شیخ محمود شلتوت (ت۱۹۶۳م)[1] و استاد محمّد ابوزهره (ت۱۹۷۴م) و غیره اشاره نمود. امّا همچون گذشتگان خویش ترجیح داده‌اند که این مخالفت به صورت مسکوت و به دور از هر جنجالی باشد. آنچنانکه گفته‌اند: «در این سینه رموزی است که اگر فاش کنم چنین و چنان خواهد شد». پرونده‌ی این مسأله به صورت باز و مبهم باقی ماند تا اینکه «محمود محمّد طه» در سال ۱۹۸۵م در کشور سودان اعدام شد، و آن زمانی بود که رئیس جمهور وقت آن کشور «جعفر نمیری» پس از یک شکست سیاسی اعلام نمود می‌خواهد احکام شریعت اسلامی را در سودان پیاده کند، در آن هنگام «دکتر حسن ترابی» دادستان کلّ کشور بود، ایشان در مسأله‌ی ارتداد دیدگاه خاصّ خود را دارند که برای دوستان ایشان شناخته شده است امّا ایشان دیدگاه خود را تا آن زمان به صورت آشکار اعلام نکرده بودند. در آن موقع دادگستری سودان با ریاست قاضی «کباشی»

←این افراد و میزان تأثیر هر کدام از آنان وجود دارد، امّا بدون تردید در رابطه با اهمیّت و محوریّت آثار به‌جا مانده از ایشان و تأثیر شگرف این آثار در اعتلای اندیشه‌ی اعراب [و مسلمانان] و غنابخشی به آن خصوصاً در قرن نوزدهم و دهه‌های اول قرن بیستم اختلافی وجود ندارد.

۱ـ رجوع شود به «الإسلام عقیدةٌ و شریعةٌ» اثر شیخ محمود شلتوت، چاپ ۱۸، قاهره، دارالشروق، ۲۰۰۱م، ص۲۸۱.

حکم قتل این مرد مذکور را که هفتاد و نُه سال سن داشت صادر نمود و بدون هیچ اعتراضی حکم صادره به اجرا درآمد.

هنگامی که «فیصل بن مساعد» هم، عموی خود، «ملک فیصل» ـ رحمه‌الله ـ را در سال ۱۹۷۴م به شهادت رساند، بعد از قتل عمویش به اتّهام ارتداد حکم کشتن او، آن‌هم به‌وسیله‌ی شمشیر صادر شد، در حالیکه خود او معترف بود که عمویش را عمداً به قتل رسانده و همین اعتراف برای اعدام نمودنش کافی بود و دیگر، قُضات جهت اجرای حکم قتل نیازمند اتّهام دیگری نبودند؛ ولی «ارتداد» به عنوان یکی از جرایم در مستندات قانونی حکم، ذکر شده بود. البتّه در آن زمان پیرامون ارتداد او مناقشه‌ای آن چنانی صورت نگرفت. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا «ارتداد» جرمی است که در کنار ارتکاب قتل سبب تشدید مجازات مجرم است، یا خود به تنهایی جرمی مستقل بوده ولی قتل باعث تشدید آن خواهد شد؟ لازم به یادآوری است در حکم صادره از سوی محکمه در مورد قتل فیصل بن مساعد به این امور اشاره‌ای نشده بود.

سپس قضیه‌ی سلمان رشدی پیش آمد که فتاوای مختلفی از جمله فتوای امام خمینی (ت۱۹۸۹م) مبنی بر مهدورالدم[1] بودن او در موردش صادر شد که البتّه صدور این حکم باعث برانگیختن بحث‌هایی در سطح بین‌المللی شد. دنیای غرب مدّعی شد که در اسلام و در بین مسلمانان حقوق انسان از جمله حقّ آزادی بیان، اندیشه و اعتقاد پایمال شده و به کلّی ضایع می‌گردد و این دین به ارزشمندترین مبانی فکری غرب یعنی «حقّ و آزادی» دست تعدّی دراز کرده است.[2] بسیاری از فتاوا و کتاب‌ها که پس از این قضیه صادر و نوشته شد، مؤیّد و منعکس کننده‌ی آراء و دلایل فقهای بزرگ در مورد وجوب قتل مرتد و لزوم اجرای آن به عنوان حدّی شرعی بودند؛ و در میان آنها نه تنها تلاشی برای بازبینی و بررسی مجدّد در مورد نظرات و دلایل فقها دیده نمی‌شود بلکه طرفداران جزم‌اندیش میراث اسلامی اقدام به دفاع از آن آراء و تکرار آن نمودند و برای حفظ برخی از آنها دست به تأویل زدند و تأکید نمودند پایبندی و عمل به مقتضای این فتاوا هم، منافاتی با آزادی عقیده و حقوق انسان ندارد. در این میان طرفداران مدرنیسم هم به منبر تبلیغاتی غرب تبدیل شدند و آنچه را محافل فکری غرب

۱ـ جایزبودن ریختن خون او.

۲ـ در دنیای غرب «آزادی» ارزشمندترین حق به حساب می‌آید که هیچ چیزی با آن برابری نمی‌کند. این آزادی در واقع پشتیبان لیبرالیسم و دموکراسی غرب است. اما از دیدگاه اسلامی ارزش‌های اساسی عبارتند از: توحید، تزکیه و عمران و آبادانی زمین. همچنانکه بهای عدالت و آزادی را نیز بالا برده امّا عدالت را مقدّم دانسته و تفاوت ذاتی اندیشه‌ی اسلامی با تفکر غربی همین امر است که قابل تأمل می‌باشد. بنابراین بنده مجموعه‌ی بزرگی از مذاهب فقهی به طور کلّی یا مذاهب جمهور فقها را برشمرده‌ام که به وسیله‌ی علمای بزرگی به منظور اخذ آراء شاذّ و متروک یا پذیرش مذاهب مهجور و شرعیّت بخشیدن به آنها بوده است. باید گفت این اقدام از زمانی صورت گرفت که اندیشه‌های معاصر تمدن غربی به میان ما نفوذ کرد و ظاهراً افکار ما را به چالش کشید، که البته این حالت اکنون نیز در میان ما به چشم می‌خورد. چنین اقدامی مادام منجر به خروج ما از بحران فکری نشده و باعث پایه‌ریزی «منهج جدید قرآنی» نشود، به هیچ وجه تجدید حیات فکری به شمار نمی‌آید.

در رابطه با موضوع آزادی بیان و عقیده ابراز می‌داشتند تکرار می‌کردند، و برخی از آنها نیز شعار «آزدی اندیشه نه آزادی تکفیر» را سر دادند. به این ترتیب ـ همان طور که می‌گویند ـ غرب بر مواضع خویش در قبال شرق و شرق هم بر مواضع خویش در قبال غرب استوار ماند [و هیچ تلاشی از سوی طرفین جهت درک متقابل صورت نگرفت] و انگلستان با وجود اوضاع وخیم اقتصادی ده‌ها میلیون دلار جهت حفظ جان «سلمان رُشدی» از دست مسلمانان هزینه کرد، همان کسی که صدور فتوای قتل او و حوادثی که در رابطه با این جریان در سطح جهان رخ داد او را به «نماد جهانی» دفاع از آزادی تبدیل کرد، در حالیکه «سلمان رشدی» تنها یک اجیر کم ارزش بود که کتابش را وسیله‌ای برای کسب شهرت خویش و آزمایش مسلمانان قرار داد.

پس از آن جریان، قضیه‌ی ترور «فرج فودة» به دست برخی از جوانان جماعت‌های اسلامی مصر پیش آمد. وکیل این جوانان شیخ محمد غزالی رحمه الله (ت۱۹۹۶م) از بیشتر علمای آن زمان خواست که در مواجه‌شدن با این قضیه جانب اعتدال را رعایت کنند، خود ایشان هم در میان آراء و مذاهب فقها راهی را نیافت که کشتن فرد مرتد را واجب نداند، بنابراین «فرج فودة» به عنوان یک شخص مرتد که مستحقِّ کُشتن بود، شناخته شد. پس نهایت کاری که این جوانان مرتکب شده بودند، به اجرا درآوردن حکم شرع در مورد انسانی مهدورالدم بوده که جان و خون او هیچ ارزشی نداشته است، هر چند در اصل باید این اقدام به وسیله‌ی دولت یا دستگاه‌های مسؤول به اجرا در می‌آمد، ولی چون دولت به وظیفه‌ی خویش عمل نکرد؛ در نتیجه این جوانان خودسرانه اقدام به اجرای این حکم نمودند، در پی این رُخداد، سر و صدا و هیاهوی وسیعی در کشور مصر برپا شد که هنوز هم فروکش نکرده است.

بحث و مناقشه در ارتباط با این قضیه بین علما و سایر اصناف و جریان‌ها از قبیل وکلا، حقوقدانان، روزنامه‌نگاران و لیبرالیست‌ها ادامه یافت، و اختلاف میان قشر تحصیل‌کرده در مورد این موضوع بی‌سابقه بود، به طوری‌که حدود نُه عنوان از مجلاّت مهم و معتبر، این بحث و مناقشه را منعکس کردند. باب گفت‌وگو و جدل پیرامون این جریان نه بسته شد و نه رو به اتمام بود، که این بار قضیه‌ی «دکتر نصر حامد ابوزید» اتّفاق افتاد، در طی این جریان، شخصی علیه او اقامه‌ی دعوی کرد و به عنوان فردی مرتد خواستار جدایی او از همسرش گردید، پرونده‌ی «ارتداد» بار دیگر گشوده شد، و مردم در رابطه با این جریان نیز با هم به مجادله و جر و بحث پرداختند به طوری که مستندات منتشر شده در مورد این اتّهام در بیش از پنج مجلّه‌ی مطرح و مهمّ مصر منتشر شد، و این‌ها علاوه بر استناد به کتاب‌های خود «دکتر نصر حامد ابوزید» از جمله «التفكير في الزمن التكفير» بود، که مطالعه‌ی این کتاب‌ها و مجلاّت

جهت شناخت آراء او شما را از شنیدن تحلیل‌های رادیویی و مجادله‌های تلویزیونی بی‌نیاز می‌کند.

این چنین بود که دکتر «ابوزید» نیز به نماد دیگری از آزادی تبدیل شد و دانشگاه‌های اروپایی و آمریکایی شروع به فرستادن دعوتنامه برای او کردند تا در دانشگاه‌های آنها فعالیّت نماید و او به همراه «محمد آرکون» به عنوان مشاور دانشگاه «لیدن» در تدوین مهم‌ترین دایرةالمعارف مربوط به قرآن کریم تعیین شدند.

پیش از خشک شدن مُرکب جریان «دکتر ابو زید» این بار «دکتر حسن حنفی» با همان اتّهام مواجه شد. در این اوضاع دانشگاه «الأزهر» و برخی محافل اسلامی دیگر بر خود لازم دانستند تا به شیوه‌ای حکیمانه بر قضیه اشراف داشته باشند تا بیش از آن فرصت بزرگ شدن پیدا نکند، در نتیجه پس از گذشت اندک زمانی از میزان هجوم تبلیغاتی به شخصیّت دکتر «حسن حنفی» کاسته شد و «الأزهر» هم از جایگاه و وجهه‌ی اسلامی او دفاع نمود. ولی با این حال باز هم سازمان ملل و دیگر سازمان‌های تابع آن و نیز دستگاه‌های رسانه‌ای و تبلیغاتی جهان از هجوم خود به اسلام و متّهم‌نمودن آن به عنوان دینی افراطی و دشمن آزادی و حقوق بشر دست برنداشتند. چون دستاویز آنها این بود که هنوز مسلمانان به قضیه ی ارتداد باور دارند و فرد را در صورت مرتد شدن مستحقّ قتل می‌دانند! پس از چه راهی می‌توان این مسأله و تناقض [1] را، که یکی از اسباب هجوم به اسلام و مانع گرایش و روی آوردن به آن است حل نمود؟

در سال ۲۰۰۲م هم فضای رسانه‌ای مصر به قضیه‌ی دکتر «نوال سعداوی» به خاطر اقامه‌ی یک دعوای حقوقی که خواهان جدایی او از همسرش شده بود مشغول شد، این امر در پی اظهاراتی بود که یکی از مجلات منتشر کرد که در آن «دکتر سعداوی» برخی از احکام فقهی را به استهزاء گرفته بود، و این دادخواست جدایی او از شوهرش به خاطر همین سخنان صورت گرفت. (ما در مورد اقامه‌ی دعوا درباره‌ی چنین جریان‌هایی ملاحظاتی داریم که آن را به هنگام بحث از موضع گیری فقها به هنگام تحقّق و اثبات حکم «ارتداد» فرد بیان خواهیم کرد.)

اینجانب در مورد «دکتر نوال سعداوی» و موقفش در ارتباط با قوانین اسلامی دو جهت‌گیری متفاوت او را یادآور می‌شوم:

اوّل: موضع گیریش در کشور مراکش. [که در آنجا نسبت به احکام و قوانین اسلامی از خود جسارت نشان داده بود.]

۱ـ تناقض میان آزادی دینی از یک طرف و قتل مرتد از طرف دیگر. (م)

دوم: موضع‌گیری او در سال ۱۹۹۴م در خلال یک نشست علمی که با دعوت مؤسسه‌ی MESA در واشنگتن آمریکا برگزار شد. من در اینجا تنها به ذکر موضع‌گیری او در آمریکا و در حضور صدها استاد و متخصّص امور و مسائل خاورمیانه اشاره می‌کنم که در آنجا اینگونه به دفاع از اسلام و شریعت اسلامی پرداخت: «شما اساتید محترم غربی ما را به خروج علیه دین، فرهنگ و تمدّن‌مان ترغیب می‌کنید و گمان می‌برید که اسلام با زن و حقوق اساسی و انسانی او منافات داشته و آن را انکار می‌کند، در حالیکه من می‌دانم بسیاری از قوانین و برنامه‌های شما بر ایجاد تفرقه و تبعیض میان دیگر ملّت‌ها و حقیر شمردن آنها استوار است و این چیزی است که در دین و فرهنگ و آداب و اخلاق ما منفور بوده و هیچ جایگاهی ندارد.» در آن موقع این بیانات او مرا به گریه انداخت و امیدوارم این عکس‌العمل، به همراه پایبندی و التزام به عقاید دینیش با وجود رویدادهای ناگواری که در ارتباط با او پیش آمده در نزد خداوند شفیع خطاهایش باشد.[1]

بدون شک در میان ملّت‌های مسلمان، مرتدان و کسانی وجود دارند که از اسلام خارج شده‌اند و اسلام این عمل ناشایست و حرام آنها را مردود می‌داند. امّا چه بسیار از خود پرسیده‌ایم آیا اگر «حدّ ارتداد» در طول تاریخ اسلامی به صورت کامل اجرا می‌شد، «مسأله‌ی ارتداد» متوقّف می‌شد؟ و آیا امروز جوامع اسلامی خالی از کسانی بود که جریان‌های فکری الحادی را تشکیل داده و هویّت و عقاید اسلامی خویش را به فراموشی سپرده‌اند؟ و هنگامی که سؤال را تغییر داده و می‌پرسیم: در صورتی که «حدّ ارتداد» در تمام سرزمین‌های اسلامی تطبیق می‌شد آیا کسانی که دوران های مهمی از زندگی خویش را به عنوان افرادی مارکسیست ـ لنینیست، سکولار، بی‌دین، پوچگرا، نهیلیست و اگزیستانسیالیست سپری کرده ولی بعداً بدون هیچ گونه اجبار قضایی به خود بازگشته و هویّت حقیقی و اسلامی خویش را یافته و از نو به اندیشه‌ی اسلامی روی آورده‌اند، امروز در راه دفاع از اسلام و پاکسازی میراث اسلامی و پاسداری از اصول بنیادین آن و تجلّی سرچشمه‌های نورانی آن می‌کوشیدند؟

با توجّه به مسائل پیشین بود که در درون خویش انگیزه‌ای برای بررسی «حد یا عقوبت ارتداد» و فهم دقیق ابعاد آن یافتم، تا شاید با این بررسی جوانب این مسأله روشن شده و زمینه‌ها و ابعاد گوناگون آن آشکار گردد، مخصوصاً پدیدار شدن حقیقت این قضیه از آن

۱ـ باید متذکّر شد که موضع‌گیری‌های بعدی خانم سعداوی خصوصاً در ۱۳ مارس ۲۰۰۰م در قاهره در ارتباط با مسائل زنان عکس این قضیه را ثابت می‌کند که در بسیاری از مسائل و احکام مربوط به زنان به قوانین اسلامی تاخته‌اند. اظهارات ایشان به همراه پاسخ‌های قوی و مستدل «دکتر هبة رئوف عزّت» در کتابی تحت عنوان «زن، دین، اخلاق» با ترجمه‌ی آقای زاهد ویسی، توسط انتشارات «چاپ و نشر بین‌الملل» به چاپ رسیده است. [مترجم]

جهت دارای اهمیّت شایانی است که یکی از اهداف کلّی و اساسی اسلام که قرآن آن را به روشنی بیان نموده و بر آن صحّه گذاشته، آزادی انسان در انتخاب دین و اعتقاد خویش و نبود هیچ‌گونه اکراه و اجبار در این زمینه است. از این‌رو بر خود لازم دانستم تا این قضیه را در چارچوبی کاملاً مشروع مورد بازبینی و بررسی قرار دهم تا بلکه حقّ مطلب را آنگونه که شایسته‌ی این مسأله‌ی مهم است ادا کرده باشم اگرچه نتیجه‌ی این بررسی جز به تأیید حکم «قتل مرتد» و پایبندی شدید به آن نینجامد. زیرا وقتی نتیجه‌ی مذکور حاصل تحقیقی کامل و تفحّصی شامل از کتاب و سنّت باشد، آن وقت است که ما در نهایت، تسلیم آن بوده و به آن ایمان داریم چون در فرمانبرداری و تسلیم در مقابل فرامین خدای حکیم و هر آنچه از راه وحی بر رسول کریم ﷺ نازل شده است هیچ مانع و حَرَجی نمی‌بینیم.

خداوند را بسیار سپاسگزاریم که تحقیق در این بحث مورد نظر پس از الهام کامل از منهجی قرآنی[1] و اسلوبی عالمانه و گذشت مدّت زمان لازم، و تبدیل شدن به الگویی شایسته به نتایجی واقعاً مهم و رضایت‌بخش منتهی شد. چون ما در این زمینه تا آنجا که توانسته‌ایم از بذل تلاش، وقت و توجّه لازم و تدبّر و تأمّل ضروری کوتاهی نکرده‌ایم، امّا تلاش ما ـ چه قبل از بررسی این موضوع و چه بعد از آن ـ تلاش انسان است و تلاش انسان نیز ـ هر کس که باشد ـ در معرض خطا و قصور قرار دارد، پس هر کس در آن خیر و نیکی دید خداوند را شکر کند و برای ما نیز دعای خیر نماید؛ زیرا ما بسیار خود را محتاج دعای خیر صالحان می‌دانیم و هر کس هم غیر از آن را یافت و قصوری در آن دید برای ما طلب بخشش کرده و اشکالات را به ما منعکس کند، زیرا ما جز خیر و صلاح امّت اسلامی قصد دیگری نداشته‌ایم، و یاری و استعانت جز از جانب خدای عزیز و حمید نیست.

مفهوم حد از دیدگاه قرآن و فقه اسلامی

در زمینه‌ی استفاده از مفهوم «حد» ما این کلمه را همانگونه که عادت فقها بوده و به همان تعبیری که مد نظر ایشان است به کار برده‌ایم، پس کاربرد «حد» به معنی «عقوبت» در نظر اینجانب نادرست است؛ زیرا مراد از «حد» از دیدگاه قرآن همان قوانین و احکام الهی است نه عقوبت و مجازات، و اگر عرب کلمه‌ی «حد» را به معنی حایل میان دو چیز و چیزی که مانع از اختلاط یکی از آنها با دیگری می شود به کار برده‌اند این امر به وضع لغوی و اصطلاحی آنها بر می‌گردد و نباید آنرا بر قرآن تحمیل کرد زیرا قرآن دارای زبان و اصطلاح مختصّ به

۱ـ در این زمینه به کتاب ما تحت عنوان «نحو منهجية معرفية قرآنية» چاپ دار الهادی، بیروت، ۲۰۰۴م مراجعه کنید.

خود است.

ما در کتابی تحت عنوان «لسانُ القرآن و مستَقبلُ الأمة القُطب»[1] منظور از زبان قرآنی و ویژگی‌های آن را تبیین کرده و به بیان اختلاف آن با زبان عربی عامّه پرداخته‌ایم. چیزی که مسلّم است این است که آنچه بر استعمالات فقها و علمای اصول غلبه کرده زبان عربی و زبان خود ایشان بوده نه زبان قرآن. کلمه‌ی «حد» به صورت مفرد و جمع در چهارده آیه‌ی قرآن به کار رفته است که دو مورد از آن به معنی «قانون و دستورات خداوند» است که یکی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۸۷ است که می‌فرماید:

﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿١٨٧﴾﴾

«این قانون و احکام الهی است و بدانها نزدیک نشوید. خداوند این چنین آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد، باشد که پرهیزگار شوند.»

از این آیه روشن می‌شود که منظور از «حدود خداوند» دستورات او در مورد روزه و مُفطِرات آن و آنچه به هنگام روزه‌داری مباح یا ممنوع است، می‌باشد.

نُه مورد دیگر از آن هم در همان سوره‌ی بقره و برخی دیگر از سوره‌ها که منظور از آن همان احکام و دستورات الهی در رابطه با مسائلِ نکاح، طلاق و ... آمده است، مثل:

﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٢٩﴾ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٢٣٠﴾﴾ بقره/۲۲۹ـ۲۳۰

«طلاق دو بار است [آن طلاقی که حقّ مراجعت در آن محفوظ است، بعد از دو مرتبه طلاق، یکی از این دو کار را باید کرد] نگهداری [از زن] به گونه‌ی شایسته و عادلانه یا رها کردن او با نیکی، و برای شما حلال نیست که چیزی از آنچه [مهریه ی ایشان کرده‌اید یا] بدیشان داده‌اید باز پس بگیرید، مگر اینکه [شوهر و همسرش] بترسند که نتوانند حدود [احکام خداوندی] را پا برجا دارند، پس اگر [ای گروه مؤمنان] بیم داشتید که حدود الهی را رعایت نکنند، گناهی برایشان نیست که زن فدیه و عوضی بپردازد [و در برابر آن طلاق بگیرد] اینها حدود و مرزهای [احکام شرعی] الهی است و از آنها تجاوز نکنید، و هر کس از حدود و مرزهای [اوامر و نواهی] الهی تجاوز کند بی‌گمان چنین کسانی ستمگرند * پس اگر [بعد از دو طلاق و رجوع، بار دیگر باز هم] او را طلاق داد، از آن به بعد زن بر او حلال نخواهد بود، مگر اینکه باشوهر دیگری ازدواج کند [و با او آمیزش جنسی نماید و ازدواج واقعی و جدّی صورت گیرد، نه موقتی و فریبکارانه] در این صورت اگر [شوهر دوّم] او را طلاق داد گناهی بر آن دو [زن و شوهر اوّل] نخواهد بود که [به کانون زندگی زناشویی] برگردند [و زن با شوهر اوّل مجدداً ازدواج نماید] در صورتیکه امیدوار باشند که می‌توانند حدود الهی را [محترم بشمارند و] پا بر جا دارند. اینها حدود [قوانین] الهی است که خدا برای کسانی که آگاهند [و به شرع اسلام ایمان دارند] بیان می‌نماید.»

کلمه‌ی حدود با همین معنی دو بار در آیه‌ی اوّل سوره‌ی طلاق نیز آمده است آنجا که

۱ـ قاهره: مکتبة الشروق الدولیة، سپتامبر ۲۰۰۶م.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا۟ ٱلْعِدَّةَ ۖ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ رَبَّكُمْ ۖ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنۢ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَٰحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ ۚ وَتِلْكَ حُدُودُ ٱللَّهِ ۚ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُۥ ۚ لَا تَدْرِى لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْرًا ﴿١﴾﴾ طلاق/۱

«ای پیامبر! وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عدّه [یعنی آغاز پاک شدن از عادت ماهیانه‌ای که شوهرش در آن با او نزدیکی نکرده باشد] طلاق دهید، و حساب عدّه را نگهدارید [و دقیقاً ملاحظه کنید که زن سه بار ایّام پاکی خود از حیض را به پایان رساند، تا نژادها با هم آمیخته نشوند] و از خدا که پروردگار شماست بترسید و پرهیزکاری کنید. زنان را [بعد از طلاق، در مدّت عدّه] از خانه‌هایشان بیرون نکنید و زنان هم [تا پایان عدّه، از منازل شوهرانشان] بیرون نروند، مگر اینکه زنان کار زشت و ناشایستی [همچون زنا و فحاشی و ناسازگاری طاقت‌فرسا با شوهران یا اهل خانواده] انجام دهند [که ادامه‌ی حضور ایشان در منازل، باعث مشکلات بیشتر گردد]. اینها قوانین و مقرّرات الهی است و هر کس از قوانین و مقرّرات الهی پا فراتر نهد و تجاوز کند، به خویشتن ستم می‌کند. [چرا که خویشتن را در معرض خشم خدا قرار می‌دهد و به سعادت خویش لطمه می‌زند.] تو نمی‌دانی چه بسا خداوند بعد از این حادثه، وضع تازه‌ای پیش آورد.»

دو بار نیز در بحث از قوانین و احکام ارث واردشده است، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿تِلْكَ حُدُودُ ٱللَّهِ ۚ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ يُدْخِلْهُ جَنَّٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا ۚ وَذَٰلِكَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ ﴿١٣﴾ وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدْخِلْهُ نَارًا خَٰلِدًا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿١٤﴾﴾ نساء/۱۳-۱۴

«این [احکام راجع به یتیمان و وصیّت و سهام مواریث] حدود خدا [در میان حق و باطل است پس آنها را محترم بشمارید و از آنها درنگذرید و بدانید که] هر کس از خدا و پیامبرش اطاعت کند خداوند او را به باغ‌های بهشت وارد می‌کند که در آنها رودبارها روان است و [چنین کسانی] جاودانه درآن باقی می‌مانند و این پیروزی بزرگی است. * و هر کس که از فرمان خدا و پیامبرش نافرمانی کند و از قوانین خدا درگذرد، خداوند او را به آتش [عظیم دوزخ] وارد می‌کند که جاودانه در آن می‌ماند و [علاوه بر آن] برای او عذاب خوار کننده‌ای وجود دارد.»

اصطلاح حد یک بار هم به هنگام بحث از کفّاره‌ی «ظِهار» به معنی قوانین و مقرّرات خداوند آمده است:

﴿فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَن يَتَمَآسَّا ۖ فَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا ۚ ذَٰلِكَ لِتُؤْمِنُوا۟ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ۚ وَتِلْكَ حُدُودُ ٱللَّهِ ۗ وَلِلْكَٰفِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤﴾﴾ مجادله/۴

«اگر هم کسی بنده‌ای را نیابد و توانایی آزاد کردن او را نداشته باشد، باید دو ماه پیاپی و بدون فاصله روزه بگیرد پیش از آنکه شوهر و همسر با همدیگر نزدیکی و آمیزش کنند، اگر هم نتوانست باید شصت نفر فقیر را خوراک دهد. این [قانونگذاری] بدان خاطر است که به گونه‌ی لازم به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید، اینها قوانین و مقرّرات خداوند است [آنها را مراعات کنید، چون هر کس آنها را مراعات نکند و ناچیز انگارد به سوی کفر رهسپار است] و کافران عذاب دردناکی دارند.»

در سوره‌ی توبه هم دو بار به همان معنا به کار رفته است:

﴿ٱلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا۟ حُدُودَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ

حَكِيمٌ﴾ توبه/۹۷
«بادیه‌نشینان عرب، کفر ونفاقشان شدیدتر است از [کفر ونفاق شهرنشینان عرب؛ زیرا سنگدل و جفا پیشه‌ترند و با اهل خیر و صلاح نشست و برخاست کمتری دارند.] و آنان بیشتر سزاوارند که از مقررات و قوانین چیزی ندانند که خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، خداوند آگاه و حکیم است.»

و نیز در آیه‌ی ۱۱۲ آنجا که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿... وَٱلنَّاهُونَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَٱلْحَافِظُونَ لِحُدُودِ ٱللَّهِ وَبَشِّرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿١١٢﴾﴾ توبه/۱۱۲
«و بازدارنده‌ها از کار بد و حافظ قوانین خداوند می‌باشند. [ای پیامبر ﷺ] مژده بده به مؤمنان.»

این‌ها تمام آیاتی بود که در آنها کلمه‌ی «حدود» به کار رفته است و همانطور که دیدیم در هیچ کدام از آیات مذکور این کلمه به معنی عقوبت، حد و تعزیر به کار نرفته بود، بلکه تمام آن معانی به مفهوم ضرورت التزام و پایبندی به قوانین و احکام الهی بود، آن هم احکام و دستوراتی که انسان در التزام به آنها از خود سستی نشان می‌دهد زیرا مربوط به مسائل و اموری است که میدان شهوات و اختلاف نظر بوده و مظنّه‌ی نزاع و کشمکش است؛ بنابراین تنها راه پایبندی به آن و حفظ حدود و احکام آنها، و نجات از افتادن در انحرافات اضاعه‌ی حقوق، و دچار شدن به تعدّی در این زمینه‌ها و عرصه‌ها، اجرا و تعهّد نسبت به احکام خداوند و شریعت اسلامی است. باید توجّه داشت که قوانین و احکام الهی بر چند نوع است:

۱ـ احکام و قوانینی که نه می‌توان از آن کاست و نه می‌توان به آن افزود، مانند تعداد رکعت‌های نمازهای واجب، که باید همانگونه که شرع مقدّر نموده آن را انجام داد و یا هم چون اوقات روزه و زمان افطار آن.

۲ـ نوعی دیگر از احکام آنهایی است که نمی‌توان از آن کاست ولی افزودن بر آنها مانعی ندارد همچون پرداخت زکات.

۳ـ احکامی که افزایش در آن جایز نیست امّا کاستن آن بلامانع است، مثل: تعداد زنانی که همزمان می‌توانند در نکاح یک مرد باشند که نباید از ۴ نفر بیشتر باشند امّا کمتر از آن مانعی ندارد.

۴ـ نوعی هم احکامی هستند که افزودن بر آن یا کاستن از آن شرعاً بدون اشکال است مانند : انجام سنّت‌ها و نوافل مربوط به نماز، روزه، و یا صدقه‌ی مستحب.

همچنین در میان احکام و دستورات اسلامی قوانینی وجود دارد که جنبه‌ی فردی یا اجتماعی داشته و یا حتّی مربوط به تمام امّت اسلامی هستند که هر کدام از آنها را نیز می‌توان به انواع مذکور در بالا تقسیم‌بندی نمود.

فقها و اصطلاحات خاص ایشان در زمینه‌ی «حدود»

پس از روشن شدن مفهوم «حد» یا «حدود» از دیدگاه قرآن، که به طور مطلق به معنی قوانین و احکام الهی بود، و بعد از اینکه دانستیم از ۱۴ مورد آیاتی که مربوط به حدود هستند ۱۱ مورد از آنها درباره‌ی قوانین و دستورات اسلامی در رابطه با خانواده بوده و بر پایبندی بر آنها تأکید دارند، با این سؤال مواجه می‌شویم: چگونه فقهای اسلامی این مفهوم قرآنی را تنها به معنی عقاب و مجازات استعمال نموده‌اند؟

«حد» در لغت به معنی «منع» است، از اینرو افراد دربان و زندانبان را «حدّاد» نامیده‌اند. زیرا اوّلی از ورود افراد جلوگیری می‌کند و دوّمی مانع خروج آنها می‌شود. و بدون تردید این معنی جای تأمّل دارد. و گفته‌اند: به این دلیل معرِّفِ ماهیّت «حد» نامیده شده چون مانع داخل شدن اغیار و خارج شدن افراد ماهیّت می‌باشد. حدود [قوانین] الهی هم محارم خداوند هستند. همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا﴾ که البتّه این آیه به دنبال بحث از روزه آمده است.[1]

در رابطه با معنی اصطلاحی «حد» هم فقها چنین گفته‌اند: «حد در اصطلاح به معنی یک مجازات معلوم و مشخص است که به خاطر نادیده گرفتن حقّ خداوند اجرا می‌شود. شافعیّه و حنابله هم در تعریف «حد» گفته‌اند: آن عبارت است از: عقوبت و مجازاتی مشخص و معلوم که به خاطر ارتکاب جرمی در حقّ خداوند، مانند زنا یا در حقّ خداوند و انسان مانند «قذف» قابل اجرا می‌باشد. پس با این تعریف «تعزیر» به علّت نامشخص بودن مقدار آن، و قصاص هم به دلیل اینکه صرفاً مربوط به حقوق انسان است جزو «حدود» محسوب نمی‌شوند، ولی در نظر برخی دیگر از فقها «حد» به این خاطر که مقدار و کیفیت آن توسط شارع معلوم می‌گردد شامل قصاص هم خواهد شد.[2]

نظر اینجانب (مؤلّف) : بنابراین بر اساس تعریف اصطلاحی فقها از «حد» تمام آنچه که در قرآن کریم آمده است به کلّی از دایره‌ی این مفهوم خارج می‌شود، [چون این تعریف فقها از حد] دستکاری آشکاری است در مفهوم کلّی حد، تا به نظر آنها «حد» در مجازات‌های معینی منحصر شود، که این امر جای شگفتی است.

باید توجّه داشت در قرآن کریم با وجود این که از عقوبت‌های مشخّص و معیّنی همچون دزدی، زنا و قذف نام برده شده ولی هیچگاه قرآن از آنها با اصطلاح «حد» نام نبرده است،

۱ـ در مورد این بحث رجوع شود به: «الموسوعةُ الفقهية» وزارت اوقاف و شئون اسلامی، کویت، ۱۹۸۳م، ج۱۷، ص۱۲۹

۲ـ جهت بررسی این موضوع رجوع شود به «الموسوعةُ الفقهية» متعلق به وزارت و شؤون اسلامی، کویت، ۱۹۹۰م، ج۱۷، ص۱۲۹

پس چرا باید به هنگام ذکر این جرایم، از زبان قرآن عدول کرد؟ چنانکه خود فقها نیز گفته‌اند: «در استفاده از اصطلاح جای جدل نیست» یعنی باید همان اصطلاح را به کار برد، پس چگونه در ارتباط با قرآن که جای هیچگونه مخالفت و معارضه‌ای با آن وجود ندارد باید اینگونه برخورد کرد، و چه دلیلی برای این مخالفت آشکار وجود داشته باشد؟

شاید علّت بارز و اساسی چنین عملکردی آن است که حُکّام از نظام جزایی به عنوان وسیله‌ای مهم جهت تحمیل تسلّط و ابراز قدرت و هیبت خویش و رسیدن به اهداف و مقاصدشان بهره‌برداری می‌کنند، و سعی دارند با استفاده از انواع و اقسام وسایل و راه‌ها از فعّالیّت‌های مشروع مردم ممانعت و جلوگیری کنند تا بتوانند به این طریق امنیّت کاذبی برای حکومت‌های خویش تأمین کنند، هرچند در نظر ملّت‌های مسلمان مهم‌ترین نظام از میان نظام‌های قضایی و جزایی نظامی است‌که بتوان آن را به خداوند منتسب دانست؛ زیرا از خلال چنین نظامی حاکم می‌تواند به تمام اهداف و آرزوهای مورد نظر برای حکومت خویش دست یابد و نقاط ضعف و اشکالات آن را هم به دین خدا نسبت دهد [و خود از زیر بار مسؤولیّت آن شانه خالی کند. م] در حالیکه تمام اشکالات و ایرادهایی که مردم در چنین حکومتی مشاهده می‌کنند، ناشی از انحرافات نظام حاکم و عدم تطبیق درست شریعت الهی است و هیچ ارتباطی به حکم و دین الهی ندارد.

به دلیل روی دادن مسائل قبل بوده که دانشمندان خداترسی همچون امام مالک، امام ابوحنیفه، امام شافعی، امام احمد، حسن بصری، سفیان ثوری رحمهم الله و غیره، در سخنرانی‌ها، نصایح، نامه‌ها، درس‌ها و بیانات فقهی خود، استبداد قضایی، سیاسی و انحرافات حکّام را در شیوه‌ی حکومت‌داری مورد انتقاد قرار داده‌اند. در ادبیات ما نیز نوشته‌ها و نامه‌های فراوانی از اهل عدل و توحید وجود دارد که آنها را برای برخی از حُکّام فرستاده‌اند و در آن خودکامگی و استبداد آنها، و عدم تطبیق دستورات الهی را گوشزد نموده و آن را محکوم دانسته‌اند. به راستی در این عصر هم دیدیم که چگونه برخی از منتقدان در سایه‌ی چنان نظامی به شدّت، به بهانه و در لباس انتقاد از اسلام سیاسی، کلّ اسلام و شریعت اسلامی را مورد نقد قرار دادند، در حالیکه بسیاری از آنان را می‌بینیم که شعار تطبیق این شریعت را سر می‌دهند امّا هدفی جز اجرای برخی از مجازات‌ها و عقوبت‌ها را [که آن هم در راستای اهداف خودشان است.م] ندارند و یا برخی از سازمان‌ها را دیدیم که برای اجرای پاره‌ای از مجازات‌ها جهت اثبات صلابت و اُبهت دین و تمسّک به شریعت اسلامی از خود سرعت عمل نشان دادند، و این در حالی است که آنها از تطبیق شریعت نصیبی جز همان اجرای عقوبت ندارند.

از این دست اقدامات می‌توان به اعمالی که در راستای فریب امّت اسلامی به خصوص

طبقه‌ی عامّه، با وسایلِ متنوّع و از راه‌های گوناگون از جمله صِرفِ افتخار و بالیدن به دوران‌های مجد و عظمت اسلام و سر دادن شعارهایی در ارتباط با آن صورت می‌گیرد، اشاره کرد. زیرا آنها به خوبی می‌دانند هنگامی که عمل به آیات الهی که انسان را از تعدّی و تجاوز در اجرای آن مجازات‌های محدود باز می‌دارد، کنار گذاشته شد، آسان‌ترین راه جهت همنوایی و همراهی مسلمانان با ایشان و رهبری آنها جهت ریشه‌کن‌کردن ادارات و سازمان‌های شایسته و مفید اسلامی و نشستن به جای آنها، مطرح نمودن و سر دادن همان شعارها و بازی با شعور و احساس مسلمانان و کشاندن آنها به دنبال خود است، و زمانیکه در انجام این کار موفّق شدند [برای فریب مردم] اقدام به تطبیق یک یا چند عقوبت می‌نمایند و بعد برنامه‌های خود را که بر مبنای عقلانیّت صِرف و پراگماتیسم است، آغاز می‌کنند. به این ترتیب تمایل‌آنها برای دستیابی به قدرت و سلطه کم‌کم آشکار شده، شدّت یافته و نیرومند می‌شود، و توجیه آنها هم به هنگام انحراف از شریعت الهی توجیه پیشینیان سرنگون شده‌شان است. [که می‌گفتند: در کار حکومتداری ما ایرادی نیست بلکه اشکال از خود شریعت است.م] و به راستی در تقدیرها و سنّت‌های الهی حکمت‌های فراوانی نهفته است.

إن شاءالله توانسته باشیم در مباحث گذشته از برخی تفاوت‌های موجود میان حقیقت پاک و بی‌آلایش دین اسلام، با انحرافات موجود در میان مسلمانان، و ربودن مفاهیم آن و خالی نمودن آن مفاهیم از حقیقت شرعی و ریختن آنها در قالب مفاهیمی انحرافی پرده برداریم. البتّه روشن است که تحریف تنها در نصوص و الفاظ منحصر نمی‌شود، امّا باید متذکّر شد که تحریف معانی و مفاهیم و اغراق و غلو در تأویل آنها از جمله خطرناک‌ترین موارد تحریف به شمار می‌رود.

عکس‌العملی که انتظار می‌رود

از ابتدا می‌دانستم طرح این قضیه و موضوع سبب ایجاد نارضایتی در برخی از مسلمانان خواهد شد. البتّه من از خشم و نارضایتی علما و دانشجویان نمی‌هراسم زیرا آنها به هر حال خواه موافق باشند یا مخالف به دلیل پایبندی به آداب عالم و متعلّم و فهم فرهنگ و آداب اختلاف از متّهم‌نمودن نیّات دیگران پرهیز می‌کنند، امّا چیزی که از آن هراس دارم عکس‌العمل مقلّدان ـ به قول جاحظ صاحبان عقل عوام ـ است، همان کسانیکه از گفته‌ها و نوشته‌های ما، رگ‌های گردنشان شروع به آماسیدن و سرخ شدن می‌کند. [به اصطلاح غیرتی می‌شوند] و عقلانیّت عوامشان پس از گذشت مدّت‌های طولانی شروع به جنبیدن کرده و برای هجوم به نویسنده، آتش‌بیار معرکه می‌شوند و چه بسا او و همفکرانش را با انواع

اتّهامات و نسبت‌های جاهلانه و باطل متّهم می‌کنند، انگار این عوام‌زده‌ها «از تدبّر بی‌نیاز بوده و به علّت توجّه و دقّت اندکشان از تحمّل مشقّت تحقیق صرف‌نظر کرده‌اند».[1]

در حقیقت اینان اشخاصی هستند که اخبار و شایعات میان خودشان، گوش‌هایشان را فرا گرفته، و خرافات و اباطیل به راحتی به تفکّر آنها راه می‌یابد، امّا پذیرش حقّ همراه با دلیل و حجّت و برهان بر آن سنگینی می‌کند، پس عقل‌هایی که در طی قرون متمادی با تقلید پرورش یافته‌اند، عقول عوامی هستند که جز تسلیم محض و بی‌قید و شرط در مقابل امور منفی و شایع و معمول و به‌جا مانده از میراث گذشتگان چیز دیگری نمی‌شناسند.

این جهت‌گیری عوامانه در برابر حقیقت در حالی است که قرآن مجید به مردم می‌آموزد چگونه برای پی بردن به حق درخواست دلیل کنند و چیزی را که مبتنی بر دلیل و برهان نیست نپذیرند:

﴿قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١١١﴾ بقره/۱۱۱

«بگو: اگر راستگو هستید دلایل خود را ارائه دهید.»

و یا آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَلۡ عِندَكُم مِّنۡ عِلۡمٖ فَتُخۡرِجُوهُ لَنَآۖ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا تَخۡرُصُونَ ١٤٨﴾
انعام/۱۴۸

«بگو، آیا دلیل قاطعی دارید تا آن را به ما ارائه دهید؟ شما فقط از پندارهای بی‌اساس پیروی می‌کنید و از روی ظنّ و تخمین کار می‌کنید.»

خداوند متعال می‌فرماید: ما پیامبران را از آن رو فرستادیم تا از جانب ما حجّت و برهانی برای مردم باشند:

﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا﴾
نساء/ ۱۶۵

«پیامبرانی بشارت دهنده و هشدار دهنده فرستادیم تا دیگر مردم پس از ایشان دلیلی برای گمراهی نداشته باشند و خدا چیره‌ی حکیم است.»

وقتی خدای حکیم چنین می‌فرماید، این امر به این معنی است که او در وجود انسان قابلیّت احتجاج و در فطرت او نیروی طلب دلیل و برهان به ودیعت نهاده و به او اجازه داده پیش از هر کس از خود باری تعالی و بعد، از رسولان و انبیاء او خواهان دلیل باشد. حال چه

۱ـ این کلام جاحظ است که «محمد کُرد علی» آن را در کتابش تحت عنوان «أمراء البیان» نقل کرده، قاهره، کمیته‌ی تألیف، ترجمه و توزیع، ۱۳۹۷هجری (۲/۲۹۳). و مطلبی که ما بعد از این آورده‌ایم مفهوم سخنی است که جاحظ در جای دیگری ذکر کرده است. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به رساله‌ی فوق لیسانس د.سیف‌الدّین عبدالفتّاح با عنوان «الجانب السیاسی لِمَفهوم الأختیار لَدَی المعتزلة» که آن را به دانشکده‌ی اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه قاهره ارائه داده است، و در مطلب دوم با عنوان «عقلیّة العوام» به ذکر آن، پرداخته است، ۱۹۸۲م، البته پس از آن چاپ، دیگر به صورت گسترده به چاپ نرسید.

رسد به غیر ایشان که به طریق اولی باید از آنان خواهان دلیل بود. امّا عالم‌نماها و شبه دانشجویان و مردم عوام جز تقلید و پیروی با عقلی معطّل و فرسوده و روانی راکد، چیز دیگری نمی‌دانند، به دلیل این خصوصیّات مذموم است که دعوتگران باطل و طاغوت‌های سرکش توانسته‌اند این افراد را ذلیل نموده و به زیر سلطه‌ی خویش کشیده و آنان را وادار به اطاعت و پشتیبانی از خود نمایند و در نهایت، ایشان به ابزاری برای محاصره و سرکوب مصلحان و دعوتگران حق تبدیل شوند.

فصل دوّم:

در رابطه با زمینه‌های پیدایش و رواج اصطلاحِ «حدّ ارتداد»

- قرآن و مفاهیم آن یگانه راه تجدّد و نوگرایی
- تجدّد تنها با اسلوبی علمی امکان‌پذیر است نه با تأویلات نابه‌جا و اصلاحات جزئی
- ضرورت عبور امّت اسلامی از بحران فکری خویش
- میان مطلق و نسبی و سرچشمه‌های قانونگذاری در اسلام
- اکنون کانون و مرکز خطر در فهم اسلام چیست؟ و کجاست؟

قرآن و مفاهیم آن یگانه راه تجدّد و نوگرایی

اکنون که این قضیه و بررسی را تقدیم می‌کنم به یاد دارم زمانی که در مقطع ابتدایی تحصیل می‌کردم استادمان شیخ عبدالعزیز سامرائی ـ خداوند او را غریق رحمت کند ـ مرتّباً این حدیث را برای ما تکرار می‌کرد که می‌فرماید:

﴿یُوزنُ یومَ القیامة مدادُ العلماءِ بِدِماءِ الشهداءِ﴾ [1]

«روز قیامت مُرکّب مداد دانشمندان با خون شهیدان با هم، وزن و مقایسه می‌شود.»

من از شنیدن این حدیث و احادیثی همچون :

﴿مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَلتَمِسُ فِيهِ عِلْماً سَهَّلَ اللهُ طَرِيقاً إِلَى الجَنَّةِ﴾ [2]

«هر کس راهی را بپیماید که منجر به آموختن علمی شود خداوند راهی را برای رسیدن او به بهشت سهل و هموار می‌کند.»

واقعاً مسرور شده و به وجد می‌آمدم و استادمان این احادیث و نمونه‌های دیگری را از آن جهت برایمان تکرار می‌نمودند تا ما را به علم‌آموزی تشویق و ترغیب کنند؛ و واقعاً در آن مقطع تحصیلی این تشویق‌ها فراوان بود، از این‌رو مرتّباً از خود می‌پرسیدم چگونه ممکن است مرکب علمایی که در مدارس و مساجد با کمال آسایش و با برخورداری از مزایای مختلف فعّالیّت می‌کنند و سر و کارشان تنها با کتاب و قلم و کاغذ است و فقط گاهی با مشکلاتی نه چندان سخت مواجه می‌شوند، با خون شهیدان و مجاهدانی مقایسه شود که در حال جنگ و پیکار با دشمنان بوده و بی‌باکانه با آنها می‌جنگند و در نهایت هم یا آنان را به قتل می‌رسانند و یا خودشان به قتل می‌رسند؟

با وجود اینکه سن اینجانب بالا می‌رفت امّا سؤال مذکور از ذهنم رخت برنمی‌بست!! تا

۱ـ ابن عبدالعزیز می‌گوید: این قسمتی از حدیث ابودراء است. رجوع شود به: تخریج عراقی بر إحیاء علوم الدّین، قاهره، دارالشعب، ۱۹۸۱م، ۱۰/۱

۲ـ صحیح بخاری، کتاب الذکر و الدعاء، حدیث شماره‌ی ۳۶۹۹، و سنن ترمذی، کتاب‌العلم، ۱۹۸۴م.

وقتی که عمرم از ۵۰ سال تجاوز کرد و آنگاه بود که نشانه‌ها و علایم پاسخگویی به این پرسش با فعّالیّت‌های زیر برای اینجانب نمایان شد. برنامه‌ای را به اجرا گذاشتم تحت عنوان «اسلامی کردن معرفت مسلمانان» که هدف ما در آن گفت‌وگو و بحث با مردم و درگیر نمودن آنان با اینگونه قضایا بود، برنامه‌ی مذکور ما را موظّف می‌کرد تا در مورد کلّیات اسلام و مقاصد شریعت و نیز فلسفه‌ی قوانین اسلامی و ویژگی‌های رسالت اسلام به خوبی بیندیشیم، و این اندیشه و نظر باید بیشتر و فراتر از اندیشه در جزئیات فقهی و تفصیل دادن به علوم منقول باشد، و همزمان با آن هم مرحله‌ی تأمّل در وضع امّت برگزیده، قرآنی که خداوند آن را به عنوان نمونه و مثالی برای دیگر مردمان انتخاب کرد، جهت رساندن آن به جایگاه شایسته‌اش آغاز نمودم و به بررسی تهاجماتی که میراث و تاریخ اسلامی ما را مورد حمله قرار می‌دهد، پرداختم و توجّه به میراث مسلمانان و موقعیّت و واقعیّت کنونی آنان را نیز مورد اهتمام قرار دادم، در نتیجه این امور بود که جهت رویارویی با این مسائل نگرشی معرفت‌شناسانه و منضبط و روشمند در ارتباط با بسیاری از این قضایا که به اَشکال گوناگونی مثل تهاجم، شُبه، و سؤال با آن مواجه هستیم در نزد ما پدید آمد و در پی چاره‌جویی برآمدیم.سپس نوبت به بحث و گفت‌وگو در مورد راه رهایی از این بحران‌ها و این مشکلات رسید آن هم نه فقط راهی که جنبه‌ی شخصی و تلاش فردی داشته باشد و تنها به علّت تمایل اینجانب از یک سو و لطف الهی از سوی دیگر منجر به نایل شدن به بهشت الهی گردد، بلکه این تلاش باید در سطح و مستوای امّت برگزیده، نمونه و میانه‌رو اسلامی بوده تا راه برون‌رفت آن از بحران‌ها و واقعیّت‌های ناشایست موجود را ترسیم کند. باید به این قناعت برسیم که اوّلین گام برای اصلاح و رهایی این امّت از مشکلاتی که دامنگیر آن شده است گام و اقدام فکری بوده که جهت اصلاح روش‌های اندیشیدن خویش به آن نیازمندیم زیرا نیروها و توانایی‌ها و پتانسیل‌های موجود در ذات این امّت به وسیله‌ی مجموعه‌ای از افکار سمّی و بی‌جان به تحلیل و غارت رفته است، که از جمله‌ی این افکار می‌توان به این موارد اشاره کرد: اعتقاد به جبر و تواکُل[1]، عدم درک تأثیر اسباب، ناتوانی از فهم سنّت‌های الهی در هستی و ... این افکار سمّی و بی‌جان با اندیشه‌هایی پیوند خورده اند که در ذات خویش مرده‌اند، و نه تنها توانایی ایجاد تمدّنی سرزنده را ندارند و در هیچ سطحی قادر به تحکیم آن نیستند، بلکه مسؤول و عامل نابودی قسمت‌های مثبت و موجود آن نیز می‌باشند.

در خلال تحقیق درباره‌ی ریشه‌های آن افکار سمّی، بی‌جان و مریض به مجموعه‌ای

۱ـ تواکل بر عکس توکّل است و به معنی عدم تلاش و کوشش در انجام کارها و فراهم نکردن مقدّمات و اسباب عمل و در انتظار نتیجه هم بودن می‌باشد که از نظر اسلام مردود است. [م]

هولناک از انباشته‌های فکری و معرفی برخورد کردم که میراث نقلی و عقلی را در بر گرفته است و در اثنای آن تحقیق و بررسی بود که به برداشت‌ها و نگرش‌های جدیدی در رابطه با بسیاری از مسائل دست یافتم که گذشتگان ما گمان کرده‌اند آنها را به تمام و کمال بیان نموده و با چیره‌دستی به تفصیلات آن نیز پرداخته‌اند و چیزی را در آن قضایا برای متأخّرین باقی نگذاشته‌اند. این در حالی است که متأخّرین نیز با این توجیه و استدلال که «آنچه سلف امّت برای خلف باقی گذاشته‌اند کافی است.» تنها به نقل و بازگویی آن قضایا در میان هم اکتفا کرده و گاهی هم تلاش‌هایی را در جهت تحقیق و پخش و نقل آنها انجام داده‌اند. به همین سبب تبعات این اهمال متوجّه خود اسلام شده و بهای گزافی را در برابر آن پرداخته، که مهم‌ترین آن تمرّد و سرکشی بسیاری از فرزندان امّت علیه باورهایش و روی کردن آنها به افکار پریشان و پسمانده‌ی ایدئولوژی‌ها و مسلک‌های دیگر بوده است.

تجدّد [اصلاحگری] تنها با اسلوبی علمی امکان‌پذیر است نه با تأویلات نابه‌جا و اصلاحات جزئی:

فرصتی برای اینجانب پیش آمد تا بتوانم مقدّمه‌ی مفصّلی بر کتاب «حقوق المواطنة» تألیف دوست و استاد بزرگوار راشد غنوشی بنویسم، در آن مقدّمه کوشیده‌ام تا روشن سازم که جوانب مختلف «طرح اندیشه‌ی اسلامی معاصر» پیوسته برای تعامل با دیگران در یک حصار و تنگنا باقی خواهد ماند، مگر اینکه صاحب‌نظران مسلمان بسیاری از قضایا و مسائل خطیر که دامنگیر میراث اسلامی ما شده است را به خوبی و روشنی دریافته و آنگاه در پی پاکسازی میراثمان از آنها برآیند، و برای مسئولان این طرح، اتّکا به اجتهادات جزئی در مسائلی که دشمنان و مخالفانشان ایشان را با آنها مواجه نموده و یا در برابرشان عَلَم می‌کنند کفایت نکرده، و راه‌حل‌ها و رسیدگی‌های مقایسه‌ای، و تأویلاتی هم که برای تلفیق دیدگاه‌های مختلف صورت می‌گیرد نیز کارساز نخواهد بود.

آن دسته از متفکّران و اندیشمندان اسلامی که برای بیان مفهوم شهروندی و تکالیف و وظایف آن در دنیای معاصر، تلاششان بر این متمرکز بوده تا در این زمینه دیدگاهی بر خلاف مذاهب فقها ارائه دهند که، شهروندانِ دارالإسلام را به دو دسته‌ی مسلمانانی که در سایه‌ی اسلام و در حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و دیگری ذمّیانی که در دارالإسلام و در امان مسلمانان هستند، واقعاً خدمت زیادی به اسلام نکرده‌اند، زیرا ایشان مفهوم شهروندی معاصر را در دنیای کنونی با تمام جوانب و مقتضیات آن اتّخاذ کرده تا مجال و افقی را در برابر

مسلمان معاصر بگشایند و او هم از این طریق بتواند مفهوم شهروندی را به خوبی دریابد، مفهومی که در چارچوب «دولت قومی جدید غرب» به وجود آمده و به میان ما نفوذ کرده و خود را بر ما تحمیل نموده و ما هم به گونه‌ای شده‌ایم که برای آن لباس شرعی بودن دوخت می‌کنیم.[1]

کسانی هم که می‌خواهند با اخذ مفهوم دموکراسی و لوازمات آن که از اندیشه‌ی لیبرالی غرب نشأت گرفته، مشکلات ریشه‌دار و عمیق امّت اسلامی را حل کنند و با این حال گامی هم در راه تصحیح برخی از افکار موروثی ما که سبب شیوع طغیان و استبداد فردی و سیاسی در حال و گذشته‌ی امّت‌ها شده، برندارند، سخت در اشتباهند،[2] چون فقط خداوند عالم است که این استبداد تا کی و تا چه حدی ادامه دارد و تا کجا آینده‌ی امّت ما را به تباهی خواهد کشاند؟

همچنین باور داشتن به پلورالیسم و تعدّدیّت و استفاده از این اندیشه پیش از تصحیح مجموعه ای از افکار که منجر به تعصّبی مغرضانه، و بازگشت به دوران ابتدایی شده که در آن دیگران را نفی می‌کردیم و اسلام ما را از آن رهانید و نیز نفی هم‌زیستی با مخالفان و کسانی که در برخی از مسائل فرعی با ما موافق نیستند، امکان‌پذیر نمی‌باشد.

محال است مشکلاتی که دامنگیر مسلمانان شده است را با اتّخاذ روش‌های تقلیدی، مقارنه‌ای و تأویلات و تعدیلات جزئی حل کرد هر چند این امر از جهت تئوری و نظری ممکن باشد، زیرا این قبیل تلاش‌های جزئی منجر به حل مشکلات مسلمانان در دنیای معاصر نمی‌شود و ادامه‌ی چنین رویکردی جریان‌های سیاسی ـ خصوصاً اسلامی ـ را به تنگناهایی

۱ـ رجوع کنید به: مقدمه‌ی ما بر کتاب استاد راشد غنوشی تحت عنوان: «حقوق‌المواطنة» یا «حقوق غیر المسلم فی‌المجتمع الإسلامی»، ویرجینیا، مؤسسه جهانی اندیشه‌ی اسلامی، ۱۹۹۳م، برای مزید اطلاع می‌توانید به کتاب دیگر ایشان با عنوان «الحریّات العامة فی‌الدولة‌الإسلامیة» بیروت، مرکز بررسی‌های وحدت عربی، ۱۹۹۵م، نیز مراجعه کنید.

۲ـ استاد و دوست ادیب و شاعر ما «زید بن علی الوزیر» درباره‌ی نقش و تأثیر فرد در جامعه کتاب ارزشمندی با عنوان «الفردیة» که بحثی است درباره‌ی بحران فقه سیاسی فرد در جامعه، تألیف نموده اند. صنعاء، مرکز میراث و تحقیقات یمن، ۲۰۰۰م. این کتاب را می‌توان در راستای کتاب «طبائع الإستبداد» کواکبی چاپ تهران، ۱۹۸۵م، که حدود صد سال از تألیف آن می گذرد و نیز «تنبیه الأمة» نائینی دانست. هر دو کتاب مذکور بر این موضوع پافشاری می‌کنند که سرشت استبدادی خصوصاً جنبه‌ی فردی آن که شایع‌تر و عام‌تر است، کماکان باقی است. و با این حال امّت ما نیز همچنان در خواب عمیقی فرو رفته است، إنّا لله و إنّا الیه راجعون. امیدوارم از گفته‌های ما چنان برداشت نشود که ما «دموکراسی» را خواه به عنوان اندیشه‌ای فلسفی، یا مجموعه‌ای از راه‌کارها یا پاره‌ای از «مؤسسات مدنی» و یا تنها راه برون رفت از باتلاق دیکتاتوری که مدّت‌های مدیدی است اقشار مختلف جامعه را در بر گرفته و باعث عقب‌افتادگی و شکست مداوم آن شده است، مردود می‌دانیم، بلکه ما کوشش می‌کنیم تا با وضع یک استراتژی در راه اصلاح و تجدید حیات امّت اسلامی گام برداریم امّا این استراتژی نباید مبتنی بر رفتاری احساسی، و بدون آمادگی بوده و تنها در پی پاسخ به سؤالات و شبهاتی باشد که دیگران با توجّه به استراتژی و اهداف خاص خویش بر ما تحمیل می‌کنند، چون چنین عکس‌العملی به اصلاح ما نمی‌انجامد، پس باید رویکرد و استراتژی اصلاح خویش را از متن اسلام استخراج کنیم تا بتوانیم مرهمی بر دردها و آلام خویشتن بنهیم.

خواهد کشاند که گریبانگیر دیگران نیز شده است، و اگر اندیشمندان اسلامی به همان اصلاحات جزئی مرتبط با قضایای موروثی فقهی اکتفا کنند، به زودی خواهند فهمید که خود را در چارچوب نظامی همچون دیگر نظام‌ها محصور کرده‌اند، و وابستگی و ارتباطشان با اسلام نیز از حدود وابستگی و ارتباط سوسیالیست‌ها و لیبرالیست‌ها با دموکراسی و آزادی و دیگر شعارهایی که در زمان پیکار برای دستیابی به قدرت سر می‌دهند تجاوز نخواهند کرد، زیرا آنها پس از دستیابی به سلطه و حکومت تفسیر و قرائت دیگری از دموکراسی و آزادی ارائه می‌دهند و از تقیید مطلق‌ها و تفصیل مُجمل‌ها طوری باز می‌گردند که به دموکراسی و آزادی‌خواهی ایشان این اجازه را بدهد تا درب زندان‌ها را گشوده و زندانیان را به سوی کشتارگاه‌ها ببرند و انواع آزادی‌ها را مصادره کرده و اقدام به غارت اموال مردم و سوء استفاده از آنها و تحمیل ظلم‌های مضاعف بر ایشان کنند، همانطوریکه کمونیست‌ها و بعثی‌ها و بسیاری از مدّعیان آزادی‌خواهی و ترقّی‌خواهان به هنگام دستیابی به حکومت و قدرت دست به چنین اقداماتی می‌زدند.

اسلام‌گرایان قبل از هر کس دیگری خواهان تزکیه‌ی خویش بوده، و خود را بر حذر می‌دارند تا در مشکلاتی که قبلاً متذکّر شدیم نیفتند. هیچگاه مسلّط نمودن برخی از افراد بر برخی دیگر جزو اهداف اسلام نبوده، بلکه غایت و هدف آن خواندن آیات الهی برایشان و آموختن علم و حکمت خداوندی به آنهاست تا در نتیجه‌ی آن مردم بتوانند نفس‌های خویش را پاک نموده و از گرایش به طغیان و وسوسه‌ی شیطان خویشتن را آزاد سازند و به آبادگران زمین تبدیل شده و تنها خدای بی‌شریک را عبادت و عبودیّت نمایند.

ضرورت عبور امّت اسلامی از بحران فکری

در حقیقت حلّ این مشکلات ـ حلّی ریشه‌ای و اسلامی ـ در گرو خروج مسلمانان از بحران‌های فکری موروثی و معاصر، و تکوین و اعاده‌ی عقل سلیم اسلامی است، به نحوی که تبدیل به عقل و اندیشه‌ای خلاّق، کوشا و استدلالی شود آنگونه که صاحب رسالت اسلامی نبی اکرم ﷺ با قرآن مجید توانست چنین عقلی را پرورش دهد و چنین امری تنها در توان قرآن و سنّت نبوی بوده و فقط این دو مرجع صلاحیّت مرجعیّت داشته و اینگونه بهره‌ای را به دنبال خواهند داشت.

هرگاه استمداد از وحی الهی که کوچک‌ترین سوره‌های آن هم مردم را به تحدّی فرا می‌خواند و ما هم موظّف به تلاوت و تدبّر در آن هستیم به پایان رسید و تبلیغ، تعلیم، تطبیق

و تفسیر و تبیین آن با اقسام روشها و در سایه‌ی سنّت پیامبر ﷺ خاتمه یافت، آنگاه عقل و اندیشه‌ی مسلمان قادر است ویژگی‌های کلّی اسلام و مقاصد والای حاکم بر آن را به خوبی دریابد، که در صدر و رأس این مقاصد می‌توان به «اعتقاد به توحید، تزکیه و عمران» اشاره نمود. سپس به دنبال این مقاصد اصلی مقاصد و ارزش‌های دیگری از قبیل عدل، آزادی، امانت‌داری، مساوات، و آزادسازی انسان از عبادت بندگان به سوی عبادت خدای یزدان و از جور ادیان به جانب عدل اسلام و از تنگی دنیا به طرف فراخی دنیا و آخرت، برای شخص مسلمان نمود پیدا می‌کند، و ویژگی‌های اسلام و امّت اسلامی برایش آشکار می‌شود که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد :

۱ـ جهانی بودن اسلام و عمومیّت رسالت آن برای تمام انسان‌ها، زمان ها و مکان‌ها و دارا بودن شروط این شمولیّت از قبیل وسعت، نرمش و انعطاف‌پذیری، و داشتن سعه‌ی صدر در برخورد با سایر تمدّن‌ها و فرهنگ‌های دنیا، رویارویی مسالمت‌آمیز با آنها، اعتراف به حضورشان و اخذ کردن نقاط مثبت و مفیدشان و تلاش دائم در جهت بهبود و اصلاح و تعالی‌بخشی آنان.

۲ـ حاکمیّت و سیطره‌ی کتاب خداوند (قرآن) بر سایر قوانین و دستورات، زیرا قرآن یگانه قانون و مرجع و مصدر استخراج احکام بوده و برای تمام تصوّرات، افکار، موضع‌گیری‌ها و برداشت‌های فرد مسلمان خاستگاه اصلی به شمار می‌رود.

۳ـ شریعت اسلام شریعتی آسان بوده و مایه‌ی رحمت برای جهانیان است و تمام شرایع پیش از خود را که مشتمل بر قوانین سنگین و طاقت‌فرسا بوده و بر شخص استیلا داشته‌اند را باطل کرده است.

۴ـ نبوّت خاتم پیامبران حضرت محمّد ﷺ شامل رسالت کلیه‌ی انبیاء پیش از خود بوده و تمام دستورات هدایت‌بخش آنها را با خود دارد، در نتیجه جامعه‌ی بشری پس از رسالت پیامبر ﷺ نیازمند بعثت هیچ پیامبری و نزول هیچگونه پیام الهی نمی‌باشد.

۵ـ خداوند متعال این امّت را [در صورت پایبندی به دستورات الهی] به عنوان بهترین امّت و نمونه‌ای برای بشریّت برگزیده است که قادر است الگویی برای آنها بوده و ایشان را به سوی حقّ و هدایت رهبری نماید.

خداوند امّت اسلامی را از همان آغاز به عنوان الگویی برای دیگر امّت‌ها برگزیده، به طوری که دیگر نیازی به وحی جدید نباشد و تنها چیزی که بدان نیازمندند علمایی ربّانی و مجتهدانی توانا هستند تا در هر عصری فهم دین را تازه کرده و آیات الهی را بر واقعیّت زندگی خویش تطبیق نموده و ارزش‌ها و مقاصد والا و اصلی شریعت یعنی: «توحید، تزکیه و

عمران زمین» را با وجود تغییرات تاریخی و اجتماعی، در هر عصری تحقّق بخشند، و برداشت و فهم اشتباه افراط‌گرایان، و دروغ‌های باطل‌گرایان و تأویلات غلط جاهلان را از حقیقت دین در هر زمان و مکانی پاک نمایند، در حالیکه می‌دانند در هر شرایطی چگونه مردم را با کتاب خدا و سنّت پیامبرش پیوند دهند، و به هر شبهه و ایرادی با شیوه‌ای حکیمانه و زیبا پاسخ گویند هر چند زمان به درازا بکشد و دیگران از ایشان متنفّر شوند و سرزنش‌کننده‌ها آنان را سرزنش نمایند.

میان مطلق و نسبی و سرچشمه‌های قانونگذاری در اسلام

قطعاً نبوّت خاتمه یافته و هیچ مؤمنی در این زمینه شک و تردیدی ندارد؛ جز فرقه‌ی قادیانی و کسانی که رسالت پیامبر ﷺ را تصدیق نکرده و پیوسته منتظر آمدن پیامبری هستند تا نبوّت را برایشان خاتمه دهد همچون مسیحیان که در انتظار ظهور دوباره‌ی حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام بوده و یهودیان که معتقدند حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام هنوز مبعوث نشده است، قرآن نیز که کتاب خاتم‌الأنبیاء است به صورت کامل و مستمر باقی مانده و گذشت زمان و قرون و پیدایش نسل‌های انسانی آن را کهنه ننموده، تا این کتاب جاوید با گذشت قرن‌های متمادی افق‌های جدیدی در برابر دین اسلام بگشاید و بر اصالت اصول عقیدتی و روشنگری اسلام بیفزاید. این امر به این سبب است که اسلام به مفهوم عام آن [که تسلیم در برابر فرمان خداوند است] همان دین الهی است که خداوند با آغاز اوّلین وحی خود خطاب به نخستین پیامبر علیه‌السلام، بشریّت را به ایمان آوردن به آن مأمور نموده است. پس در ارتباط با قرآن که برنامه‌ی آخرین پیامبر ﷺ الهی است فهم و استنباط ما باید در چارچوب خود قرآن، امّا اندیشمندانه و متجدّدانه و مستمر باشد، و موضع ما در قبال سنّت و سیره‌ی پیامبر ﷺ نیز که در مجموع اسلوبی جهت تلاوت عمیق و تبعیّت از قرآن بوده و مأخذی برای فهم و پیروی و اقتدا به آن محسوب می‌شود باید همانگونه باشد، نه به صورت تقلیدی، سطحی و ظاهری. در واقع اسلام با قواعد و اصول جاودانی که در قرآن نهفته است همان دینی است که خداوند جز آن را از کسی پذیرا نیست و این مقتضی آن است که این کتاب عظیم بر تمامی کتب و برنامه‌های دیگر برتری و افضلیت داشته باشد به طوریکه برای متفکّران و انسان‌های هیچ عصری این امکان موجود نباشد که بتوانند بر آن تسلّط و برتری یافته و قوانین و احکامی جامع‌تر و کارسازتر و زیباتر از آن وضع نمایند، در غیر این‌صورت قرآن، فراگیری و جامعیّت خویش را از دست داده و تبدیل به نصّی می‌شود که تنها به زمان و مکان نزول آن محدود

شده و یا در مقابل حوادث تاریخی و تأویلات و تفسیرات ناصحیح انسانی تسلیم شده و دنباله‌رو فرهنگ‌ها، عُرف‌ها و آداب و رسوم گوناگون ملّت‌ها و تغییرات زمانی و مکانی خواهد شد که در بستر تاریخ روی خواهد داد. [در حالیکه قرآن باید راهنما و پیشرو باشد نه پیرو.م]

به دلیل مسائلی که در بالا ذکر شد پیامبر ﷺ از معانی عام و کلّی قرآن کریم تفسیری نهایی ارائه نداده است.[1] بلکه با پیروی از قرآن و با سنّت و سیره‌ی مبارکش و نیز با تعلیم اصحاب، شیوه‌ی اطاعت و فرمانبرداری از قرآن و دستورات آن، و همچنین کسانی که خداوند مردم را به پیروی از آنان امر کرده است را تبیین فرموده‌اند، و این در رابطه با آیات یا احکام است که طبق بیشترین برآورد از $\frac{1}{12}$ آیات قرآن تجاوز نمی‌کند؛ امّا در مورد بقیه‌ی آیات قرآن که قسمت اعظم آن است، مفاهیم و دستورات آن طوری است که شامل تمام زمان‌ها و مکان‌ها شده به طوری که انسان‌ها در هر عصری بااستفاده از زمینه‌هایی که خداوند برای آنها فراهم کرده و با تدبّر و تفکّر در این قرآنی که مایه‌ی تذکّر بوده، مفاهیم و معانی والا و هدایت‌بخش نهفته در آن را استنباط و استخراج می‌نمایند. پس سنّت پاک و پُربار رسول اکرم ﷺ علاوه بر جوانب احکام و تفسیر آیاتی که تبیین آن ضروری بوده و رسول اکرم ﷺ به آن اقدام کرده، از جهت عملی هم، نمادی دقیق و عینی از قرآن با عالی‌ترین مراتب فهم و تطبیق از جانب پیامبر ﷺ است. از جهت قولی و تقریری نیز پس از تفسیر قرآن با قرآن، حاوی دقیق‌ترین بیان از آیات آن می‌باشد. زیرا پیروی از سنّت به طور کلّی همان اقتدا و تأسّی به رسول اکرم ﷺ است. البتّه بر ما لازم است تا تفاوت‌های فاحشی که بین اصطلاحات «تأسّی، اتباع، اقتدا و تقلید» وجود دارد را به خوبی درک کنیم. [زیرا صرف‌نظر از تفاوت‌های ریزی که میان هر کدام از این الفاظ وجود دارد.م] تأسّی، اتباع و اقتدا همگی اموری هستند که مبتنی بر فهم، ادراک و حجّت و دلیل هستند امّا تقلید به مفهوم پیروی و پذیرش چیزی بدون اندیشه در دلیل و برهان نهفته در آن است.

۱ـ پیامبر ﷺ آنچنانکه بعضی گمان برده‌اند قرآن را به معنی اصطلاحی امروز تفسیر نکرده‌اند و اینگونه تفسیر تنها در آیاتی محدود که حضرت جبرئیل تفسیر آنها را به امر الهی به ایشان آموخته‌اند صورت گرفته، و در تفسیر بقیه‌ی آیات الهی پیامبر ﷺ مردم را آزاد گذاشته تا با استفاده از سنّت و سیره‌ی ایشان و تفکّر و تدبّر در قرآن به تفسیر آن بپردازند. هر کدام از کلمات سنّت و تفسیر دارای معنی و مفهوم خاصّ خود هستند. اگر پیامبر ﷺ به معنی امروزی تمام آیات قرآن را تفسیر می‌کردند، برای هیچ کس جایز نبود تفسیری بر خلاف تفسیر ایشان از آیات قرآن ارائه دهد و اگر کسی اقدام به چنین عملی می‌کرد مشمول این وعید پیامبر ﷺ [مَن فَسَّرَ القرآنَ بَرأیِهِ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقعَدَهُ مِن النَّارِ] می‌شد و حتّی صحابه و تابعین نیز از این وعید مستثنی نبودند. از طرف دیگر اگر پیامبر ﷺ تمام آیات قرآن را تفسیر می‌کرد، دیگر امر به تدبّر و اندیشه در قرآن و اقدام فقها و محدّثین و صاحب‌نظران اسلامی و مجتهدان مذاهب که گاهی از یک آیه ده‌ها یا حتّی صدها مسأله استنباط کرده‌اند بیهوده و عبث بود. بنابراین تفاوت زیادی بین سنّت پیامبر ﷺ و تفسیر قرآن وجود دارد، زیرا سنّت به معنی مجموع اقوال، افعال و تقریرات که همان تطبیق عملی و تبیین قرآن است، می‌باشد. پس نمی‌توان آن را مترادف تفسیر به معنی اصطلاحی آن دانست. والله أعلم

بنابراین پی خواهیم برد که کلیّه‌ی میراث فکری ما در یک دایره‌ی نسبی، که تحت تأثیر مقتضیات زمانی و مکانی خصوصاً فرهنگ و محیط فکری و اجتماعی خاص مجتهد و متفکّر اسلامی بوده، در مقابل احکام مطلق قرآن قرار می گیرد. هنگامی که این حقیقت را به صورت عینی و همراه و همزمان با فهم ویژگی‌های رسالت جاوید و نهایی اسلام درک کرده و با دیدگاه و خردی وسعت‌نگر به درک ارزش‌های حاکم، و مقاصد و اهداف شریعت اسلام بپردازیم؛ آن وقت است که قادر خواهیم بود در کنار نقاط قوّت و امتیازات فراوان میراث خویش به بسیاری از نقاط ضعف موجود در آن نیز پی ببریم.

رابطه‌ی تفسیر با علم مقاصد و عوامل خارجی

در مورد علم تفسیر از همان ابتدای تدوین آن مطالبی از اسرائیلیات در آن وارد شده و نفوذ کرده است و این امر خطرناک‌ترین نقطه ضعف این علم است، و از همین مجرا بوده که اسرائیلیات در بسیاری از علوم متداول و مدوّن در زمینه‌ی علوم قرآنی هم وارد شده است. درست است که بسیاری از پیشینیان ما برای مقابله با اسرائیلیات تلاش فراوان و طاقت‌فرسایی انجام داده‌اند امّا بدون تردید این مطالب آثار منفی و زیانباری را از خود بر جای گذاشته‌اند. در زمینه‌ی حدیث نیز می‌توان با کمک مقیاس‌ها و ضوابط دقیقی که علمای حدیث جهت بررسی متن و سند احادیث وضع کرده‌اند به مطالب فراوانی دست یافت که جزو اسرائیلیات بوده و ورود آنها در حوزه‌ی اندیشه‌ی اسلامی موجب ایجاد اختلاف و پراکندگی صفوف امّت اسلامی شده است. در پاره‌ای از قواعد اصولی و احکام فقهی هم می‌توانیم برخی از سخت‌گیری‌ها و تکالیف سنگین را بیابیم که خداوند بر ملّت‌های پیش از ما واجب نموده و دین ما که دین تسامح و آسانگیری است جهت نسخ و برداشتن و جایگزینی آنها آمده است. وجود این موضوعات و مسائل مسؤولیّت خطیر و حساسی را متوجّه علمای آگاه و ربّانی نموده، و میانه‌روان متّکی به قرآن را نیز در حالت آماده‌باش و مراقبت دائم نگه میدارد تا آنچه جزو اسلام نبوده و نیست با آن آمیخته نشود، و پاکی و صفای این رسالت جاوید، مصون مانده و نور هدایت و حق، پدیدار شده و اسلام بر سایر ادیان برتری یابد، و تعامل دائمی موجود میان قرآن و هستی و انسان تکمیل شود، تا آنجا که تمام جهان به خانه‌ای امن برای همه‌ی انسان‌ها تبدیل شده و ارزش‌های مشترک میان ادیان و انسان‌ها از جمله برخورداری از هدایت، حقّ و امنیّت و امانتداری در همه‌ی دنیا به منصّه‌ی ظهور برسد.

از ویژگی‌های بارز شریعت اسلامی آن است که شنیدن و تعقّل با هم همزاد بوده و

اندیشه‌ی صحیح و شرع نیز همراه هم هستند تا هر دوی آنها مورد استفاده قرار گیرند، و رهروان راه هدایت و راستی به آن دو رجوع کنند. پس اجتهاد و نوسازی و اصلاح و مقابله با بدعت‌ها حالاتی استثنایی نیستند که تنها به هنگام احساس نیاز اقدام به اجرای آنها شود بلکه این امور قواعدی اساسی و ریشه‌دار در میان امّت اسلامی هستند که از هنگام نزول وحی با آنها مأنوس و ممزوج بوده و باید به صورت پویا و فعّال در میان آن باقی بمانند. این مسأله بسیار حیاتی است و باید امّت ما از آن غفلت نکند تا این دیدگاه ناصواب و غلط که زمان‌های طولانی است بر عقل‌های ما تسلّط یافته، اصلاح شود و آن این است که: اجتهاد تنها زمانی صورت می‌گیرد که فقیه نصّی را از کتاب و سنّت در مورد واقعه و پیشامدی جدید نیابد، البتّه این مسأله خود بخشی از اجتهاد به شمار می‌رود ولی اینکه گمان شود [فهم] سنّت به عنوان مصدرِ تبیین و مفسّر قرآن و احکام اسلامی و نیز جنبه‌ی تطبیقی آن نیازمند اجتهاد و بازنگری نیستَ اشتباهی محض است.

اکنون کانون و مرکز خطر در فهم اسلام چیست؟ و کجاست؟

ارتباط و تبادل فرهنگی یا معرفتی و علمی ـ صرف نظر از اسامی آنها ـ در میان جوامع و ملّت‌ها همگی یک امر طبیعی هستند، چون خداوند این زمین پهناور را همچون خانه‌ای وسیع برای خانواده‌ی بشریّت ساخته است و این خانواده‌ی بشری در طول تاریخ به حیات خود ادامه داده است. تفاوت‌های موجود در کره‌ی زمین و تنوّع مناطق آب و هوایی همچون تفاوت‌های زبانی، نژادی و قومی انسان‌هاست تا هر ملّتی بتواند سرزمین خویش را شناخته و آن را متناسب با سرشت و طبیعت و نیازهای خویش آباد سازد، به این اعتبار که آنجا وطن و سرزمین خاصّ آنها بوده و وجه تمایز آنان با سایر ملّت‌ها نیز می‌باشد، و به آن سرزمین مشخّص قداست خاصی را بخشیده و محدوده‌ی آن را به خاطر دلایلی که در یکی از بررسی‌های خود به آن خواهیم پرداخت با علایم ویژه‌ای معلوم نموده است، و به سبب حکمت‌ها و سبب‌های زیادی همچون ایجاد نمونه‌ای از یک سرزمین که از لحاظ امنیّت و آسایش زمینه‌ی عمران را آماده سازد، آن هم عمرانی که با هیچ نوع فسادی آمیخته نبوده تا شایستگی محل زندگی انسان را داشته باشد، صفت تحریم را به مکان مبارک دیگری بخشیده است. [یعنی تنها وجود خود را در آن سرزمین مجاز دانسته و ورود دیگران را به آن ممنوع نموده است.م]

پس از این مسائل جای شگفتی نیست که بین افکار، اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها و تمدّن‌هایی

متفاوت در طی گذشت مراحل مختلف تاریخی تبادل و تداخل صورت پذیرد. پس قرار دادن مرزها به صورت عملی و حتّی ذهنی انسان را قادر ساخته تا سرزمین خویش را از مال دیگران جدا دانسته و در آنجا از داشتن احساسات ویژه‌ی خویش لذّت برده و به میل فطری حسّ مالکیت خود لبّیک گفته وثمرات تلاش‌های خویش را در سرزمین خود مشاهده کرده، و دیگران را نیز وادار کند تا همانند او عمل نمایند، و آنگونه که او به عمران و آبادانی پرداخته آنان نیز بدان مشغول شوند.

در این فصلی که گذشت به بررسی برخی از راه‌های تبادل و تداخل فرهنگی میان میراث اسلامی خویش با اهل کتاب خصوصاً میراث یهودیّت پرداختیم. در حقیقت ما با اصل ارتباط افکار و اندیشه‌ها مخالف نبوده و آن را محکوم نمی‌کنیم، زیرا اندیشه‌ی اسلامی طبیعتاً اندیشه‌ای باز است، امّا پیوسته از امّت خویش خواسته و می‌خواهیم تا این ارتباط را در چارچوب ضوابط، قواعد و شروط خاصّ خود برقرار نماید، آن هم پس از اینکه توانست اسلوب‌ها والگوهای معرفتی برخاسته از اسلام را برای ایجاد ارتباط اتّخاذ کند. امّا باید گفت: تفاوت زیادی وجود دارد میان اینکه این ارتباط و تبادل فرهنگی به اراده‌ی خود امّت اسلامی صورت گیرد یا اینکه به اراده‌ی امّت و ملّت دیگری که خواهان نفوذ و تسلّط بر امّت ما هستند انجام پذیرد، آن هم به سبب چیزی که گمان می‌کنند برای رسیدن به نمونه‌ی برتری که در تصوّر خود گنجانده‌اند، مصلحت می‌باشد در نتیجه با سیطره و نفوذی که داشته خود را به الگو و مرجعی برای دیگران تبدیل کرده باشند، چون این کار درست شبیه تلاش هیأت‌های تبشیری در این شرایط و اوضاع اسفناک است که می‌کوشند با اکراه و اجباری نقابدار مسلمانان را به آیین مسیحیّت تحریف شده درآورند، چون از جمله عواملی که سبب تقویت این هیأت‌ها شده می‌توان فقر، جهل، بیماری، بی‌سوادی، عقب‌افتادگی، ظلم حُکّام، شیوع استبداد فردی و ... نام برد که واقعاً سبب هلاکت اراده‌ی انسان‌ها می‌شوند، ولی اجبار رایج و متداول سبب ریشه‌کنی و سلب اراده و نابودی آن نمی شود، بلکه باعث پنهان شدن و انزوای آن می‌گردد تا پس از زوال و کنار رفتن وسایل و عوامل اکراه به گونه‌ای قوی‌تر از قبل ظهور یابد.

بدون شک یهودیان نه در گذشته و نه در عصر حاضر تلاشی برای دعوت به سوی دیانت خویش نکرده‌اند، چون آنها کاملاً از اندیشه‌ی قوم‌گرایی یهودیّت و برتری نژادی بنی‌اسرائیل تبعیّت کرده و به خاطر وجود این ویژگی بر دیگران فخر می فروشند، و از جهت دینی هم کسی را غیر از خود شایسته‌ی داشتن دیانت یهودی نمی‌دانند، در نتیجه میان ایشان با مسلمانان مشکلی تحت عنوان دعوت و تبلیغ به سوی آیین یهود و تلاش جهت جذب

مسلمین به سوی آن وجود نداشته است؛ زیرا ایشان در انحصار آیین یهودیّت برای قومشان بسیار حریص هستند.

﴿قَالُوٓاْ أَتُحَدِّثُونَهُم بِمَا فَتَحَ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ لِيُحَآجُّوكُم بِهِۦ عِندَ رَبِّكُمۡۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ٧٦﴾ بقره/۷۶

«می‌گویند آیا مطالبی را که خداوند (درباره‌ی صفات محمّد) برای شما بیان کرده برای مسلمانان بازگو می‌کنید و از آن سخن می‌رانید تا (روز رستاخیز) در پیشگاه خدا بر شما حجّت گیرند و علیه شما بدان استدلال کنند؟ مگر نمی‌فهمید و عقل ندارید.»

در جای دیگر خداوند از زبان ایشان می‌فرماید:

﴿قَالُواْ لَيۡسَ عَلَيۡنَا فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ سَبِيلٞ وَيَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٧٥﴾ آل‌عمران/۷۵

«می‌گویند: ما در برابر امّی‌ها (یعنی غیر یهود) مسؤول نبوده و بازخواستی نداریم و بر خدا دروغ می‌بندند (و چنین چیزی حکم خدا نیست) و حال آنکه ایشان (این را) می‌دانند.»

امّا باید دانست یهودیان دارای اندیشه‌ها و برنامه‌هایی هستند که اگر عملی شود خطر و تهدید آن از یهودی کردن کمتر نیست. افکاری چون داشتن علم و آگاهی در مورد همه چیز، و یا اینکه تمام بشریّت در گذشته و حال جیره‌خوار علمی سفره‌ی یهودیان و مدیون ایشان هستند، یا اگر علم و دانش مفیدی را نزد دیگران ببینند در منتسب کردن آن به خود هیچ تردیدی راه نمی‌دهند، ولی اگر آن علم و دانش ضرری را به بار آورد، بدون وقفه و شتابان نسبتِ آن را به خود انکار کرده و علّت نقص و ضرر آن را نیز در عدم ارجاع و استفاده‌ی آن علم از دانش خویش می‌دانند.

هنگامی که خداوند متّعال خاتم‌الأنبیاء ﷺ و رسولان، یعنی محمّد مصطفی ﷺ را از غیر بنی‌اسرائیل مبعوث نمود، هر چند او از فرزندان حضرت اسماعیل ؏، فرزندِ حضرت ابراهیم ؏ بودند، و در حقیقت حضرت اسحاق ؏ عموی ایشان و فرزندان او پسرعموهای ایشان هستند، امّا این امر برای بنی‌اسرائیل کافی نبوده و حسّ برتربینی آنان را ارضا نکرد در نتیجه رسالت پیامبر اسلام ﷺ را انکار نمودند، در حالیکه ایشان را می‌شناختند آنچنان که فرزندان خویش را می‌شناختند، سپس خود را اینگونه اقناع کردند که محمّد ﷺ برنامه و قوانین جدیدی را نیاورده و همچون شاگردی در آیین یهودیّت بوده و حتّی آن را انکار کرده و در مقابلش عصیان نموده است. به همین سبب برای خویش معیار عجیبی را وضع کردند چنانچه خداوند از زبان آنها می‌فرماید:

﴿يَقُولُونَ إِنۡ أُوتِيتُمۡ هَٰذَا فَخُذُوهُ وَإِن لَّمۡ تُؤۡتَوۡهُ فَٱحۡذَرُواْۚ وَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ فِتۡنَتَهُۥ فَلَن تَمۡلِكَ لَهُۥ مِنَ ٱللَّهِ شَيۡـًٔا﴾ مائده/۴۱

«می‌گویند: اگر این (چیزهایی را که ما می گوییم به وسیله‌ی محمّد) به شما گفته شد آن را بپذیرید و اگر چنین به شما گفته نشد خویشتن را بر حذر دارید اگر خداوند بخواهد به کسی بلایی برساند تو اصلاً نمی‌توانی برای او کاری بکنی.»

و به پیروان خویش گفتند: مادامی که محمّد ﷺ برنامه‌هایش را ـ به زعم آنها ـ از دین ما

اخذ کرده، اگر چیزی را درست شبیه آنچه نزد شما یهودیان است برایتان آورد آن را بپذیرید، و در غیر این صورت آن را مردود دانسته و قبول نکنید، و پیوسته در مورد دین اسلام و پیامبرش ﷺ چنین موضع‌گیری خصمانه‌ای را اتّخاذ نموده‌اند، و به هر شیوه‌ی ممکن در مقابل برنامه‌ها و قوانین اسلامی، که بر برنامه‌ها و قوانین یهودیان مزایا و برتری‌های زیادی داشته و پیامبر اسلام هم حامل آنها بوده است، به شدّت مقاومت نموده‌اند.

فصل سوّم :

خطر نفوذ و ارتباط فرهنگی پیش از داشتن اسلوب و الگوی اسلامی

- ویژگی‌های آخرین رسالت آسمانی
- ارتباط و تداخل میان میراث اسلامی و میراث یهودیّت چگونه صورت گرفت؟
- اهداف یهودیان از دخالت و نفوذ فرهنگی
- شیوه‌های یهودیان برای جعل و تقلّب در میراث اسلامی
- نفوذ یهودیان و ارتباط آن با جعل حدیث
- تبادل فرهنگی یا رخنه و نفوذ معرفتی
- مهاجرت یهودیان به شبه جزیره‌ی عربستان
- وجود اندیشه‌ی یهودیت در جزیرة العرب
- نقش خطیبان و واعظان در به هم آمیختن مسائل

ویژگی‌های آخرین رسالت آسمانی

خداوند مهم‌ترین ویژگی، یعنی جهانی بودن را به رسالت اسلام اختصاص داد و این امر بر خلاف خصوصیّت قومی و نژادی بودن شریعت یهودیّت بود که به بنی‌اسرائیل اختصاص داشت. همان طوریکه به جای مشقّات، سختی ها و تکالیف موجود در شریعت بنی‌اسرائیل ـ که این تکالیف سنگین پیش از رسالت پیامبر ﷺ به اوج خود رسیده بود ـ شریعت اسلام را به آسانی، تسامح و رحمت مزیّن نمود، و درتمام بشارت ها و وعده هایی که در صُحُف حضرت ابراهیم علیه السلام، الواح و تورات حضرت موسی علیه السلام، انجیل حضرت عیسی علیه السلام و تمام صحیفه‌های گذشته آمده است، به این خصوصیّت‌ها به ویژه خصوصیّت آسانگیری و رحمت و مهربانی اشاره شده است. پس، پیش از بعثت آخرین پیامبر ﷺ تمایل به این خصوصیّات در وجود انسان‌ها شکل گرفته بود. همانطوریکه اهل کتاب موجود در شبه جزیره‌ی عربستان در مورد آمدن شریعتی که حاوی این خصوصیات است با مشرکان بحث می‌کردند. خداوند تعالی شریعت جهانی اسلام را به ویژگی آسانگیری و رحمت، عدم سختی و مشقّت، و نسخ شریعت‌های سنگین و توان‌فرسا مقرون ساخت و دو ویژگی برجسته، یعنی آسان‌گیری و رحمت را وجه تمایز پیامبر اسلام ﷺ با سایر انبیاء قرار داد، زیرا او حامل رسالت جهانی اسلام بوده و دین او دین سهولت، تسامح و مهربانی و مبتنی بر ارزش‌های والا و مشترک انسان‌هاست. از مهم‌ترین و برجسته‌ترین نصوص و آیاتی که در این موضوع وارد شده است، آیاتی است که در سوره‌ی مبارکه‌ی اعراف آمده، و خداوند با خطاب و بیانی جهانی و به منظور حاکم کردن قوانین قرآن در دل‌ها و نفوس مردم، واقعه ارتداد دسته‌جمعی بنی‌اسرائیل را به هنگام پرستش گوساله‌ی سامری نقل کرده است که در طی آن بنی‌اسرائیل از عمل خویش پشیمان شده و به حضور حضرت موسی علیه السلام رفته و ایشان را در پیشاپیش

خود قرار داده، تا بلکه برای آنها از درگاه خداوند طلب مغفرت نموده و شریعت یهودیّت را که شریعتی سخت‌گیر و دارای تکالیف سنگینی بود برای آنها آسان کند تا بار دیگر از عبادت خداوند ملول و روی گردان نشده و به عبادت گوساله‌ی سامری ساخته شده از طلا یا مانند آن گرایش پیدا نکنند. خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفت؛ امّا آسان نمودن شریعت را به تأخیر انداخت و به آنها اعلام کرد تخفیف و آسان کردن شریعت، کرامت و امتیازی است که خداوند آن را تا هنگام ظهور پیامبر امّی ﷺ به تأخیر انداخته، زیرا او کسی است که خداوند نسخ شریعت های سخت و توان‌فرسا را به او موکول نموده و این امر را یکی از نشانه‌های نبوّت و رسالتش قرار داده است. خداوند حکیم در این باره در سوره‌ی اعراف می‌فرماید:

﴿ وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا لِّمِيقَٰتِنَاۖ فَلَمَّآ أَخَذَتۡهُمُ ٱلرَّجۡفَةُ قَالَ رَبِّ لَوۡ شِئۡتَ أَهۡلَكۡتَهُم مِّن قَبۡلُ
وَإِيَّٰيَۖ أَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَّآۖ إِنۡ هِيَ إِلَّا فِتۡنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَآءُ وَتَهۡدِي مَن تَشَآءُۖ أَنتَ وَلِيُّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا
وَٱرۡحَمۡنَاۖ وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلۡغَٰفِرِينَ ﴿١٥٥﴾ ۞ وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَۚ قَالَ
عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖۚ فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ
ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ ﴿١٥٦﴾ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا
عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ
ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ
ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ﴿١٥٧﴾ قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا
ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا ٱلَّذِي لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ
وَيُمِيتُۖ فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلۡأُمِّيِّ ٱلَّذِي يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَكَلِمَٰتِهِۦ وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ
تَهۡتَدُونَ ﴿١٥٨﴾ ﴾ اعراف/۱۵۵-۱۵۸

«(سپس خداوند به موسی دستور داد برای معذرت‌خواهی و توبه از کردار گوساله‌پرستان قوم، همراه گروهی از بنی‌اسرائیل به میعادگاه او بیایند) و موسی علیه السلام هفتاد مرد را از میان قوم خود (به نمایندگی از سوی آنان) برای میعادگاه ما برگزید. (و ایشان را به کوه طور برد در آنجا زمین‌لرزه‌ای درگرفت) هنگامیکه زمین‌لرزه آنان را فرا گرفت، موسی گفت: پروردگارا اگر می‌خواستی، می‌توانستی آنان و مرا پیش از این هلاک کنی. (تا بنی اسرائیل هلاک آنان را خود می دیدند. ولی اکنون مرا به قتل ایشان متّهم می‌سازند.) آیا مرا به سبب کاری که بی‌خردان ما کرده‌اند هلاک می‌سازی؟ (خداوندا ما را به گناه آنان مگیر) این (درخواست نابه‌جای رؤیت، یا وقوع زلزله، یا کار گوساله‌پرستی) جز آزمایش تو چیز دیگری نیست که به سبب آن (برابر قوانین و سنن یزدان گسترده در پهنه‌ی جهان) هر کس را بخواهی (و مستحق بدانی) گمراه می‌سازی، هر کس را بخواهی (و شایسته بدانی) هدایت می‌کنی. تو سرپرست ما هستی. پس بر ما ببخشای و به ما رحم فرمای، چرا که تو بهترین آمرزندگانی * و برای ما در این دنیا و آن دنیا (زندگی) نیکی مقرّر دار (که سروری و توفیق طاعت در این سرای، و سعادت ناشی از رضایت و عنایت تو در آن سرای است.) چرا که ما (توبه نموده‌ایم و) به سوی تو بازگشته‌ایم. (خدا به او) گفت:

عذاب خود را به هر کس که (گناه کند و توبه نکند و خود) بخواهم می‌رسانم ورحمت من هم، همه چیز را در بر گرفته (و در این دنیا شامل کافر و مؤمن می‌گردد، امّا در آن دنیا) آنرا برای کسانی مقرّر خواهم داشت که پرهیزکاری کنند و زکات بدهند و به آیات (کتاب‌های آسمانی و نشانه‌های گسترده‌ی جهانی) ایمان بیاورند. (به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که پیروی می کنند از فرستاده‌ی (خدا محمّد مصطفی) پیغمبر امّی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند.او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکی‌ها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد و بند و زنجیر (احکام طاقت‌فرسایی همچون قطع کردن مکان نجاست، به منظور طهارت، و خودکشی به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ایشان به‌در می‌آورد (و از غُل استعمار و استثمارشان می‌رهاند) پس کسانی که به او ایمان آورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام دارد و همسان نور مایه‌ی هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بی‌گمان آنان رستگارند * (ای پیغمبر!) بگو ای مردم! من فرستاده‌ی خدا به سوی جملگی شما (اعم از عرب و عجم و سیاه و سفید و زرد و سرخ) هستم، خدایی که مالکیّت آسمان‌ها و زمین از آن اوست. جز او معبودی نیست، اوست که می‌میراند و زنده می‌گرداند، پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیغمبر درس نخوانده‌ای که ایمان به خدا و به سخن‌هایش دارد. از اوپیروی کنید، تا هدایت یابید.»

این چنین حکم و دستور پروردگار با صدق در گفتار و عدل در احکام به پایان رسید و در نتیجه پیامبری امّی ﷺ را با خطابی جهانی به همراه کتابی جامع و با شریعتی که ناسخ شریعت‌های پیش از خود است مبعوث نمود، همان شریعتی که مبتنی بر آسانگیری، رحمت و حذف انواع سختی ها و احکام طاقت‌فرسا است. هنگامیکه یهودیان این حقیقت را به روشنی دیدند، به این سبب که قبل از بعثت پیامبر اسلام ﷺ به مدّت هفت قرن در جزیرةالعرب زیسته، و پیوسته منتظر بعثت پیامبری موعود از میان خویش بودند، و به دلیل داشتن غرور فراوان و کاذب گمان می‌کردند که تغییر و دگرگونی در مکان،[1] به تنهایی کافی بوده و بعثت انبیاء نیز تنها از میان ایشان صورت می پذیرد. هنگامیکه جریان رسالت بر وفق مراد ایشان صورت نگرفت و خداوند سنّت خویش را در قبال آنان تغییر داد، کینه‌هایشان سرازیر شد، و دانستند که فضیلت‌هایشان به عنوان امّت برگزیدی خداوند به پایان رسیده و یقین حاصل کردند که دوران برتری آنان خاتمه یافته است. در نتیجه اقدام به توطئه‌چینی علیه پیامبر ﷺ و اسلام نمودند در حالیکه می‌دانستند ایشان پیامبر خدا بوده و اسلام هم آخرین رسالت آسمانی است، و به تعبیر قرآن شخصیّت پیامبر ﷺ را همچون فرزندان خویش می‌شناختند.

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَعْرِفُونَهُۥ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ ۖ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿١٤٦﴾﴾ بقره/۱۴۶

«آنان که بدیشان کتاب (آسمانی) داده‌ایم او را (که محمّد نام و پیامبر خاتم است، خوب) می شناسند. بدان گونه که پسران خود را می‌شناسند و برخی از آنان بی گمان حق را (از جمله پیغمبری محمّد و قبله بودن کعبه را)

۱ـ در حالیکه تغییر و دگرگونی باید از ابتدا از درون هر قومی نشأت گیرد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا۟ مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾ رعد/۱۱

پنهان می‌دارند.»

پس از آن، حقد و کینه‌های درونی آنها به صورت دسیسه‌ها و توطئه‌های گوناگونی پدیدار شد[1] و دست به تحریف نشانه‌های نبوّت پیامبر ﷺ زدند که در پیشاپیش این اقدامات می‌توان به نفی وجود آسانگیری و رحمت، و نسخ مشقّت و سخت‌گیری در قوانین اسلامی، برانگیختن شکّ و ابهام پیرامون شمولیت، ارزش، و محفوظ ماندن قرآن از جانب خداوند متّعال[2] اشاره کرد. و نیز برخی از احکام سخت و توان‌فرسا را برای زشت جلوه دادن چهره‌ی اسلامی که، مملو از آسانگیری و رحمت است، جعل نموده و به آن نسبت دادند، و از جهت دیگر در مورد کیفیّت جمع قرآن و ترتیب آیات و سوره‌های آن و وعده‌ی خداوند درباره‌ی نگهداری از آن، اقوال نادرست و ناروایی را به زبان آوردند، زیرا خداوند کتابش را به عنوان ایمنی‌بخش و راهنما و محفوظ از باطل توصیف نموده است. اهل کتاب خصوصاً یهودیان به این موارد اکتفا نکردند بلکه اغراض پلید و دل‌های مملو از حقد و کینه‌ی ایشان، آنان را واداشت تا از راه‌های گوناگون[3] عصمت پیامبر ﷺ را زیر سؤال برده و از این طریق اعتماد مردم را نسبت به برنامه‌ای که آورده است سلب نمایند.

﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ ءَامِنُوا۟ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓا۟ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَا تُؤْمِنُوٓا۟ إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْهُدَىٰ هُدَى ٱللَّهِ أَن يُؤْتَىٰٓ أَحَدٌ مِّثْلَ مَآ أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَآجُّوكُمْ عِندَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْفَضْلَ بِيَدِ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٧٣﴾ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِۦ مَن يَشَآءُ

۱ـ از دیگر توطئه‌های آنان می‌توان به تلاش برای قتل پیامبر ﷺ، متّهم نمودن ایشان به عنوان ساحر، هم‌پیمانی یهودیان با مشرکان و مساعدت مالی و تسلیحاتی آنان برای مقابله با مسلمانان نام برد.

۲ـ یکی از نسبت‌های ناروای دیگری که اهل کتاب مخصوصاً یهودیان به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند توصیف ایشان به «پیامبر جنگجو» بوده زیرا به زعم باطل آنان پیامبر اسلام جنگ افروزی‌های زیادی داشته و قتل و کشتار فراوانی را به راه انداخته است، پس او پیامبر کشتار [نبّی الملحمة] است نه پیامبر رحمت [نبّی المرحمة]، در حالیکه پیامبر خاتم باید پیامبر رحمت و مهربانی باشد، پس حال که او این چنین نیست نمی تواند خاتم پیامبران باشد. این بینش غلط آنان در حالی است که قرآن مجید با تأکید ایشان را به عنوان پیامبر رحمت و عطوفت معرفی می‌نماید: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَٰلَمِينَ﴾ انبیاء/۱۰۷ «و تو را نفرستادیم مگر به عنوان رحمتی برای جهانیان» و یا ﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢٨﴾﴾ توبه/۱۲۸ «بی‌گمان پیامبری (محمّد نام) از خود شما (انسانها) به سوی‌تان آمده است.» هر گونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید، به شما عشق می‌ورزد و اصرار بر هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبّت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.»

۳ـ از جمله چیزهایی که شایع ساختند این بود که آنان پیامبر ﷺ را مسحور نمودند تا آنجا که این سحر آنان بر رفتار و سلوک ایشان تأثیر گذاشت، به طوریکه گاهی پیامبر ﷺ خیال می‌کرد عملی را انجام داده و حال آنکه آن را انجام نداده بود و مطالبی از این قبیل، و فراموش کرده بودند که خداوند محفوظ ماندن عصمت پیامبر ﷺ، و حفظ ایشان را از هر مصیبتی بر عهده گرفته ﴿وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ مائده/۶۷ «وخداوند تو را از گزند مردم حفظ می‌کند» و خداوند متّعال هیچگاه در وعده‌ی خویش خلاف نمی‌کند و پیامبرش را رها نمی‌سازد، تا هرگاه آنان خواستند مسحورش سازند، و به او گزند روحی و جسمی برسانند.

وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ ﴿٧٤﴾﴾ آل‌عمران/۷۲ـ۷۴

«جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود) گفتند : بدانچه بر مسلمانان نازل شده است، در آغاز روز ایمان بیاورید، و در پایان روز بدان کافر شوید، تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند * و باور مکنید مگر به کسی که از آیین شما پیروی کرده باشد بگو: بی‌گمان هدایت، هدایت خداست اینکه (دیگران آن افتخارات و کتاب‌های آسمانی را که نصیب شما شده است بدست آورند. یعنی) به کسی همان چیزی داده شود که به شما داده شده است، و اینکه دیگران بتوانند در پیشگاه پروردگارتان با شما به داوری بنشینند و اقامه‌ی حجّت کنند بگو: فضل و بزرگی در دست خداست، و آن را به هر کس که بخواهد می‌دهد. و خداوند (عطا و نعمتش) گسترده و آگاه (از اهلیّت و شایستگی مستحقّ وحی و رسالت خویش) است * هر کس را که بخواهد به رحمت خویش مختص می‌سازد و خداوند دارای فضل عظیم و لطف فراگیر است.»

ارتباط و تداخل میان میراث اسلامی و میراث یهودیّت چگونه صورت گرفت؟

در مورد نحوه‌ی این ارتباط دو دیدگاه وجود دارد، برخی معتقدند این امر نتیجه‌ی طبیعی ارتباط و هم‌جواری با یهودیان است و روال عادی خود را پیموده است، و گروهی هم بر این باورند که در پشت این قضیه قصد و نقشه‌ی قبلی وجود داشته و به هیچ‌وجه امری طبیعی و نتیجه‌ی ارتباطی عادی نبوده است.

دیدگاه دوّم با توجّه به روشنگری‌های قرآن در مورد سرشت و طبیعت و خوی یهودیان، و اینکه آنان حرص شدیدی برای نفوذ به داخل مسلمانان و تخریب انسجام درونی آنان داشته‌اند، تأیید می‌شود، در حالیکه مسلمانان موضع‌گیری‌هایشان با آنان بسیار مثبت، مهربانانه و عادلانه بوده و به تمام پیمان‌ها و عهدنامه‌های خویش با آنان وفادار بوده اند. مگر اینکه نقض پیمان از جانب آنان صورت گرفته باشد، و در عهد خویش به مسلمانان خیانت نموده و پیمان‌شکنی کرده باشند، که طبیعتاً مسلمانان نیز مقابله به مثل کرده‌اند.[1]

یهودیان در ابتدای رسالت پیامبر اسلام ﷺ از آیاتی از جمله :

﴿وَءَامِنُواْ بِمَآ أَنزَلْتُ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوٓاْ أَوَّلَ كَافِرٍۭ بِهِۦ وَلَا تَشْتَرُواْ بِـَٔايَٰتِى ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّٰىَ فَٱتَّقُونِ ﴿٤١﴾﴾ بقره/۴۱

«و ایمان بیاورید به آنچه فرو فرستاده‌ایم (که قرآن است) و تصدیق‌کننده‌ی چیزی است که در پیش شماست (و آن کتاب های آسمانی و توحید و عبادت خدا و دادگری در میان مردم است) و نخستین کافران به آن نباشید (به جای اینکه نخستین مؤمنان به آن باشید) و آیه‌های مرا به بهای ناچیز مفروشید (و آنها را پشت گوش نیندازید، تا در برابر آن، بهای

۱ـ در حقیقت رسوبات عقاید و فرهنگ یهودیّت که کشتن فرد را در صورت خروج از آیین یهود لازم می‌داند، اذهان جمهور را آماده ساخت تا قایل به وجود حدّ ارتداد شوند، غافل از اینکه در این بیان، مفهوم ارتداد سیاسی که به معنی طغیان و بغی در مقابل حکومت و تلاش در جهت براندازی آن است، با ارتداد به معنی «صِرف تغییر عقیده» اشتباه شده است. جهت تفصیل بیشتر موضوع ارتداد در نزد یهود به «تلمود و عهد قدیم» مراجعه کنید.

ناچیز دنیا را دریافت دارید) و تنها از من بترسید.»

و آیه‌ی:

﴿وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرَىٰةِ ... ﴾ آل‌عمران/۵۰

«و (من پیغمبری هستم که) تصدیق‌کننده‌ی آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است.»

که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های آسمانی پیش از خود از جمله تورات می‌باشد اینگونه برداشت می‌نمودند که تصدیق تورات به معنی موافقت، تأیید و پیروی قرآن از تورات است آن هم در مسائلی که درستی آن در تورات به اثبات رسیده، و به خاطر آن تورات را به عنوان مرجعی برای قرآن تصوّر می‌کردند و در مورد تحریفات اساسی که در آن به وجود آورده بودند خود را به نادانی می‌زدند در حالیکه این تحریفات به گونه‌ای بود که اگر تورات موجود را بر حضرت موسی علیه السلام عرضه می‌کردند نه تنها آن را انکار می‌کرد بلکه اصلاً چنین توراتی را نمی‌شناخت. آنان در عین باور داشتن به تبعیّت قرآن از تورات، جامعیّت و شمولیّت قرآن و نسخ احکام تورات به وسیله‌ی قرآن را نیز نمی‌پذیرفتند، و حتّی امکان عقلی یا نقلی وقوع نسخ در تورات را نیز انکار می‌کردند، و از پذیرش این امر امتناع‌کرده و خود را به نادانی می‌زدند که: اگر قرآن کتاب‌های آسمانی پیش از خود را تصدیق و تأیید نموده است این امر به معنی تأیید اعتقادات مشترک و ثابت در میان رسالت‌های الهی از جمله ایمان به خداوند و یگانگی او (توحید الوهیّت، ربوبیّت و صفات) و اعتقاد به فرمانروایی و حاکمیّت الهی، و تنزیه و تطهیر این اصول ثابت از تحریف و تبدیل می‌باشد، پس در حقیقت قرآن مرجعی برای تمام کتب‌آسمانی پیش از خود است نه بالعکس؛ پس در این‌صورت تصدیق رسالت‌های پیشین از جانب قرآن، تأییدی است که به مفهوم تسلّط و برتری احکام قرآن بر آنها و نسخ آن شریعت‌های مبتنی بر شدّت و سخت‌گیری می‌باشد؛ زیرا آنها در واقع شریعت‌هایی تأدیبی و عِقابی بوده‌اند.

﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ ٱلَّذِينَ هَادُوا۟ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَٰتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ كَثِيرًا﴾ نساء/۱۶۰

«به خاطر جور و ستمی که از یهودیان سر زد و (بخصوص) به سبب اینکه بسی از راه خدا (مردمان را) بازداشتند (برای تنبیه ایشان قسمتی از) چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود، حرام کردیم.»

و در مورد تأیید و تصدیق کتب آسمانی پیشین به وسیله‌ی قرآن و استیلا و برتری احکام و قوانین قرآن بر آنها نیز خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ ۖ فَٱحْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ ۖ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ عَمَّا جَآءَكَ مِنَ ٱلْحَقِّ ۚ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ۚ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَلَٰكِن لِّيَبْلُوَكُمْ فِى مَآ ءَاتَىٰكُمْ ... ﴾ مائده/۴۸

«و بر تو (ای پیغمبر) کتاب (کامل و شامل قرآن) را نازل کردیم که (در همه‌ی احکام و اخبار خود) ملازم حق، و موافق

و مصدّق کتاب‌های پیشین (آسمانی) و شاهد (بر صحّت و سقم) و حافظ (اصول مسائل) آنها است. پس (اگر اهل کتاب از تو داوری خواستند) میان آنان بر طبق چیزی داوری کن که خدا بر تو نازل کرده است، و به خاطر پیروی از امیال و آرزوهای ایشان از حق و حقیقتی که برای تو آمده است روی مگردان. (ای مردم!) برای هر ملّتی از شما راهی (برای رسیدن به حقایق) و برنامه‌ای (جهت بیان احکام) قرار داده‌ایم. اگر خدا می‌خواست همه‌ی شما (مردمان) را ملّت واحدی می‌کرد. (و بر یک روال و یک سرشت می‌سرشت، و لذا راه و برنامه‌ی ارشادی آنان در همه مکان‌ها و زمان‌ها یکی می‌شد.) و امّا (خدا چنین نکرد) تا شما را در آنچه (از شرایع) به شما داده است بیازماید...»

بنابراین قرآن مؤیّد ما قبل و حافظ و نگهبان قوانین و احکام صحیح پیش از خود است، از این‌رو به هیچ وجه امکان تحریف آن وجود ندارد زیرا خداوند حافظ تمام احکام آن است، و قرآن نیز ناسخ قوانین و دستوراتی است که پیش از خود بود و مبتنی بر شدّت، سخت‌گیری و قیود گوناگونی بوده‌اند، ولی باید دانست تصدیق رسالت‌ها و کتب پیشین از جانب قرآن به مفهوم تسلیم در برابر تحریف و تبدیل اصول آنها نیست، بلکه به معنی بازگرداندن و تبیین اصول صحیح و مشترک آنها و نفی و برطرف کردن اضافات و تحریفات نابجایی است که در آنها به وجود آورده‌اند.

﴿فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَٰقَهُمْ لَعَنَّٰهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَٰسِيَةً يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ وَنَسُوا۟ حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُوا۟ بِهِۦ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَٱعْفُ عَنْهُمْ وَٱصْفَحْ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ﴾ مائده/۱۳

«امّا به سبب پیمان‌شکنی ایشان، آنان را نفرین کردیم و از رحمت خود محروم داشتیم و دل‌هایشان را سخت نمودیم. (به گونه‌ای که دلیل و اندرز در آن راه نمی‌یافت). آنان سخنان را تحریف و بخش فراوانی از آنچه (در تورات بود و) بدیشان تذکّر داده شده بود، ترک کردند. (این خوی پلید هنوز هم در چنین قومی وجود دارد و تو) همیشه می‌توانی خیانتی (تازه) از آنان ببینی، مگر عدّه‌ی کمی از ایشان (که به تو ایمان آورده‌اند و خیانت پیشه نیستند). پس از آنان در گذر و (بداندیشی‌ها و دورویی‌هایشان را) نادیده بگیر، که خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.»

پس تصدیق کتب و رسالت‌های پیشین از سوی قرآن یعنی تأیید اصول اساسی و راستین آنها به هنگام نزول آن کتب، نه بعد از تحریف و دستکاری آنها به وسیله‌ی اهل کتاب و افزودن چیزهایی که منافع ایشان را تأیید می‌نمود. پس تصدیق اصول آن کتب به حفظ آنها در قرآن و محفوظ ماندن قرآن ارتباط مستقیم دارد. از این‌رو خداوند فرموده است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ حجر/۹

«به راستی ما قرآن را نازل نمودیم و خود نیز حافظ و نگهدارنده‌ی آن (تا روز قیامت) هستیم.»

کلمه‌ی «ذِکر» در اینجا به مفهوم حقایق و اصول مشترک میان قرآن و کتب پیشین است. همان حقایقی که گذشتِ زمان و تغییر مکان تغییری در آنها ایجاد نمی‌کند، مانند: اصل توحید و ارزش‌های مشترک. پس اصول و ارزش‌های مشترک کتب قبلی از جانب قرآن تأیید و تصدیق شده و قرآن در برگیرنده‌ی آنها و ضامن حفظ آنها می‌باشد. پس «ذکر» که تمام انبیاء الهی حامل و آورنده‌ی آن بوده‌اند به وسیله‌ی قرآن تکمیل شده و محفوظ مانده است.

همانطوریکه این آیه به آن اشاره دارد:

﴿ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾ ﴾ انعام/۱۱۵

«فرمان ما صادقانه و دادگرانه انجام می‌پذیرد و هیچ کس نمی‌تواند فرمان‌های ما را دگرگون کند (و جلو دست ما را بگیرد) خدا شنوا (ی سخن آنان) و دانا (ی کردار ایشان) است.»

پس صداقت، برتری، راستگویی در اخبار و سخنان و عدالت در احکام همراه با هیبت و عظمت و شمول قوانین از ویژگی‌های بارز قرآن مجید است. یهودیان از تصدیق تورات از جانب قرآن نوعی اطمینان خاطر پیدا کردند و این امر را به عنوان فرصتی غنیمت شمردند و آن مفهوم را تحریف و از محتوای مدّ نظر قرآن تهی نموده و خود به آن معنایی بخشیدند، که میراث آنان را کاملاً تأیید و از تحت ضوابط و اصول قرآن و منسوخ نمودن احکام توسط آن بیرون می‌آورد، پس بر اساس فهم تحریفی و غلط از تصدیق قرآن، اسفار و کتاب‌های خویش را ـ با وجود دستکاری‌ها و تحریفات و قوانین شدید و احکام توان‌فرسا ـ بر قرآن ارجحیّت داده و حتّی آن را مرجع و مأخذی برای دستورات قرآن تصوّر کردند. پس با توجّه به عملکرد و اقدامات ذکر شده از جانب یهود، جای شگفتی نیست که پس از آن، قسمت اعظمی از اسرائیلیات و تعالیم یهود به درون معارف و علوم اسلامی رخنه نموده و اصولیان نیز قاعده‌ی «شرعُ مَن قبلنا شرعٌ لَنا ما لَمْ یردْ ناسخٌ[1]: احکام و دستورات شریعت‌های پیش از ما اگر در شرع ما نسخ نشده باشند، برای ما نیز جزو احکام شرعی محسوب می‌شوند» را وضع نمایند.

و نسخ در این قاعده نیز به مفهوم نسخی جزئی و محدود است، هر چند پیرامون این قاعده و دایره‌ی شمول آن نزاع‌هایی وجود دارد.[امّا به طور کلی منفذی برای رسوخ اسرائیلیات بوده است.م]

به راستی یهود با تمام نیرو و توان خویش تلاش نمود تا قرآن را تحریف نماید یا تحریف شده جلوه دهد، همچون دیگر کتب آسمانی که هیچکدام از تحریف و تغییر مصون نماندند. هدف ایشان نیز آن بود تا اسلام را که دین رحمت، مهربانی و آسانگیری است به عنوان آیینی متشدّد و سخت‌گیر جلوه دهند، بنابراین [برای رسیدن به اهداف پلید خویش] حریم نصوص قرآنی را مورد هجوم قرار دادند، تا بلکه بتوانند به پاره‌ای از مقاصد خویش برسند، همچنانکه با متون کتاب‌های خویش چنین عملی را مرتکب شدند،غافل از اینکه قرآن چون کتب پیشین نبوده و خداوند متعهّد حفظ و نگهداری آن است. در نتیجه یهودیان با نظم مستحکم و استوار قرآن، مصونیّت اسلوب، بلاغت و اعجاز آن، حفظ قرآن در سینه‌ی ملیون‌ها مؤمن و

۱ـ در مورد این قاعده و نظرات گوناگون علمای اصول در رابطه با آن. به کتاب «المحصول» امام فخر رازی، تحقیق : طه، جابر علوانی، رجوع کنید. مؤسسه «الرسالة» ۱۹۹۴م، همچنین در مجموعه مقالات فقهی خویش تحت عنوان «مقاصد الشریعة» به این بحث پرداخته‌ام، بیروت، دارالهادی، ۲۰۰۳م

نسخه‌هایی بی‌شمار و مکتوب قرآن مواجه شدند که امکان هر گونه تحریف و تغییر را به کلّی از ایشان سلب می‌نمود، بنابراین در این زمینه کاری از پیش نبردند و سرگشته، حیران و نااُمید شده و از اقدام خویش نتیجه‌ای نگرفتند و همانطوریکه شیطان از اینکه در جزیرةالعرب پرستش شود نااُمید شد[1] و ناچار به کمتر از آن رضایت داد، ایشان نیز راضی شدند اقدامی پایین‌تر از تحریف قرآن انجام دهند زیرا حکمت خداوند چنین اقتضا کرده که آخرین قانون و برنامه‌ی خویش را با قدرت بی‌انتهای خود و نظم و اسلوب و اعجاز شگفت‌انگیز کتابش، از تحریف مصون دارد.

در نتیجه یهود پا به عرصه‌ی دخالت در تفسیر و نقل روایات و تحریف آنها گذاشت، آن هم در زمینه‌هایی که ظاهراً اسلام در آن موضوعات با اهل کتاب دارای مشترکاتی بود، مثل: داستان‌های قرآنی، منشأ خلقت انسان و جهان و قیامت و احوال و مسائل مربوط به آن که در تورات نیز به آنها اشاره شده و اهل کتاب نیز شیفته‌ی تفصیلات این مسائل بوده و ذهن‌های مریض خویش را از تفصیلات این قضایا لبریز کرده بودند. لذا در صورتی که موفّق به وارد نمودن این قضایای تفصیلی توراتی که مخالف با اصول شریعت‌های الهی و روح حاکم بر قرآن بودند می‌شدند، به راحتی می‌توانستند، احکام اسلامی را تحریف کرده و تغییر داده و چهره‌ی زیبای اسلام را منفور سازند.

اهداف یهودیان از دخالت و نفوذ فرهنگی

در ابتدا هدف نخست یهودیان از این عمل حالت تدافعی داشت، و می‌کوشیدند از گرایش یهودیان به دین اسلام و ایمان به نبوّت پیامبر اسلام و پیروی از ایشان ممانعت کنند و تمام تلاش آنها بر این امر متمرکز بود تا به همه‌ی یهودیانی که از تورات آگاهی داشتند بقبولانند، پیامبری که خداوند در کوه طور وعده‌ی آمدن او را به حضرت موسی علیه‌السلام داد به هیچ وجه نمی‌تواند محمّد بن عبدالله باشد، و آنها برای رسیدن به این هدف از هیچ وسیله‌ای چشم‌پوشی نکردند، و تمام توان خویش را برای حذف و تحریف صفاتی که در تورات درباره‌ی شخص محمّد صلی‌الله‌علیه‌وسلم و رسالت ایشان آمده بود از جمله: جهانی بودن اسلام، مزیّن بودن اسلام به رحمت، مهربانی و سهولت و اُمّی بودن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم به کار گرفتند و هر گاه از تحریف آن ناتوان بودند آن را تأویل می‌کردند، در حالیکه خداوند این ویژگی‌ها را به حضرت موسی علیه‌السلام که به همراه هفتاد تن از مردان بنی‌اسرائیل به کوه طور رفته بودند، وحی کرده

۱ـ اشاره به یکی از احادیث پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم است. م

بود.

یهودیان در راستای رسیدن به این اهداف شرح ها و تفاسیر گوناگونی را بر تورات و تلمود نگاشتند تا بتوانند از طریق آنها به خواسته‌های خویش رسیده و آن دو را با مواریث فرهنگی خویش هماهنگ سازند. به سبب این اقدامات آنان در رسیدن به این هدف دفاعی بسیار موفّق عمل کردند و در اثر همین اقدامات بود که جز تعداد اندکی از یهودیان به دین اسلام روی نیاوردند.

امّا هدف دوّم یهود، این بود که با اَشکال و شیوه‌های گوناگون در جبهه و صفوف مسلمانان نفوذ کرده و انسجام و یکپارچگی آن را به هم زنند، یکی از انواع پلید این اقدامات را قرآن اینگونه توصیف می‌کند:

﴿ وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَا تُؤْمِنُوٓاْ إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْهُدَىٰ هُدَى ٱللَّهِ أَن يُؤْتَىٰٓ أَحَدٌ مِّثْلَ مَآ أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَآجُّوكُمْ عِندَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْفَضْلَ بِيَدِ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٧٣﴾ ﴾ آل‌عمران/۷۲ـ۷۳

«جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود) گفتند: به آنچه بر مسلمانان نازل شده است،در آغاز روز ایمان بیاورید، و در پایان روز بدان کافر شوید، تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند * و باور مکنید مگر به کسی که پیروی از آیین شما کرده باشد بگو! بی‌گمان هدایت، هدایت خداست اینکه (دیگران آن افتخارات و کتاب‌های آسمانی را که نصیب شما شده است بدست آورند. یعنی) به کسی همان چیزی داده شود که به شما داده شد است، و اینکه دیگران بتوانند در پیشگاه پروردگارتان با شما به داوری بنشینند و اقامه‌ی حجّت کنند. بگو! فضل و بزرگی در دست خداست و آن را به هر کس که بخواهد می‌دهد. و خداوند (عطا و نعمتش) فراخ و آگاه (از اهلیّت و شایستگی مستحق وحی و رسالت خویش) است.»

باید متذکّر شد که فعّالیّت یهودیان برای دستیابی به هدف اوّل که هدفی دفاعی بود بیشتر در دوران نبوّت و رسالت پیامبر اسلام ﷺ متمرکز بود. امّا آنان برای دسترسی به هدف دوّم (تضعیف اتّحاد مسلمانان و نفوذ در صفوف آنان) لحظه‌ای از پای ننشستند، چه در دوران رسالت پیامبر اسلام ﷺ و خلافت خلفای راشدین، و چه هنگام بسط قلمرو دولت اسلامی و توسعه‌ی افق اندیشه‌ی آن در میان نژادها و فرهنگ‌های متفاوت و در نواحی و مناطق گوناگون، که این امر سبب ایجاد فرصت‌های بیشتری جهت رسوخ و انجام دسیسه‌های یهودیان فراهم ساخت.

شیوه‌های یهودیان برای جعل و تقلّب در میراث اسلامی

هر گروه و اندیشه‌ای که خواهان تحریف است و گمراه کردن غیر خود را هدف قرار می‌دهد، لازم است راه‌های نفوذی را از همان ساختار فکری که قصد نفوذ و انهدام فرهنگی آن را دارد جهت ایجاد تحریف پیدا کند تا عملیات انهدام و تحریف را در چارچوب‌ها و

اصولی عملی سازد که مرجع عقیدتی به شمار می‌آینـد، و در نتیجـه‌ی تحریـف و بـی‌اعتبـار نمودن وجهه‌ی قانونی و شرعی برای خود کسب کند، اگرچه این امـر بـه قیمـت بـه بازیچـه گرفتن همه‌ی ارزش‌ها و اندیشه‌های آنان تمام شود، و در حقیقت این نوع از دخالت و نفـوذ خطرناک‌ترین نوع تحریف و هجوم فکری به شمار می‌رود.

به راستی انحراف در فهم آیه‌ی ﴿تصدیق الکتـابِ لمـا بـین یَدَیـهِ[1]﴾ بـه همـراه تجاهـل و چشم‌پوشی از صفات اساسی قرآن در زمینه‌ی برتری و استیلای آن بر کتـب پـیش از خـود و نسخ احکام و شریعت‌های موجود در آنها، به همراه غفلت از مفهوم «الذکر» و ضوابط مربوط به وعده‌ی الهی در رابطه با حفظ آن، آثار سوء فراوانی را در علوم و معـارف و اندیشـه‌ی مـا مسلمانان بر جای گذاشته است، زیرا در اثر این غفلت بود که علمای اصـول بـه فکـر وضـع قاعده‌ی «شرعُ مَن قَبلنا بأعتبارهِ شرعاً لَنا ما لَمْ یَردْ ناسخٌ» افتادند. همین بـی‌تـوجّهی بـه نسـخ کامل شریعت‌های پیشین توسّط قرآن، اصولیون را واداشت تا در ذهن مسلمانان این اندیشه را پدید بیاورند که شریعت ما تنها در موراد خاص و به صورت جزئی احکام شریعت‌های پـیش از خود را نسخ نموده است، و انگار شرایع قبلی بر اساس قاعده‌ی مذکور آنچنان معتبرند کـه لازم است به عنوان یک اصل و مرجع، قبل و بعد از مراجعه به شریعت اسلامی باید بـه آنهـا رجوع نمود، و چه بسا بعضی از علمای اصول هم با اسـتفاده از قاعـده‌ی مـذکور [در برخـی مسائل و موضوعات] فقه دیگری را شبیه فقه اسلامی ما به وجود آورده‌انـد، بـه طوریکـه بـه جزئی از آن تبدیل شده است، و شاید بتوان گفت برخی مباحث و احکام فقهـی در رابطـه بـا زخم‌ها و جراحات سر، حکایت از احکامی دارد که بر بنی‌اسرائیل فرض و واجب شده است و بر این آیه‌ی قرآن مبتنی است که می‌فرماید:

﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِٱلنَّفْسِ وَٱلْعَيْنَ بِٱلْعَيْنِ وَٱلْأَنفَ بِٱلْأَنفِ وَٱلْأُذُنَ بِٱلْأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلْجُرُوحَ قِصَاصٌ ...﴾ مائده/۴۵

«و در آن (تورات) بر آنان مقرّر داشتیم که انسان در برابر انسان [کشته می‌شود] و چشم در برابر چشم (کور می‌شود) و بینی در برابر بینی (قطع می‌شود) و گوش در برابر گوش (بریده می‌شود) و دنـدان در برابـر دنـدان (کشیده مـی‌شـود) و جراحت‌ها قصاص دارد ...»

در حقیقت موارد مذکور نمونه‌های آشکار و نیکویی اسـت از احکـامی کـه بـه آن اشـاره نمودیم. همچنین احکام دیگری که در بسیاری از ابواب فقهی پراکنده شـده اسـت، همچـون نکاح جنّ و انس و ازدواج میان آنان، و احکامی شبیه اینهـا، کـه بـابی را بـر روی مسـلمانان

۱ـ ظاهراً باید اشتباهی در تایپ یا نقل آیه رخ داده باشد زیرا با توجّه به جستجوی اینجانب چنین تعبیری در قرآن نیست بلکه بایـد آیـه مـورد نظر ﴿وَلَٰكِن تَصْدِيقَ ٱلَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ ٱلْكِتَٰبِ﴾ یونس/۳۷ یا یوسف/۱۱۱ باشد که همین تعبیر را به کار برده است. (مترجم)

گشوده است که تا به حال هم قادر به بستن آن نبوده‌اند.[۱]

نفوذ یهودیان و ارتباط آن با جعل حدیث

امّا در عرصه‌ی حدیث نبوی، می‌توان گفت: نفوذ و سیطره‌ی اندیشه‌ها و فرهنگ اهل کتاب خصوصاً یهودیّت به درون اندیشه‌ی اسلامی از زمانی آغاز شد که حدیثی را که امام بخاری و ترمذی از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت می‌کنند متداول و شایع شد. متن حدیث اینگونه است. عبدالله بن عمرو بن عاص می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود:

﴿بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً وَ حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لا حَرَجَ، و مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ﴾ امام بخاری این حدیث را تخریج نموده است.[۲]

«از من به مردم برسانید حتّی اگر یک آیه هم باشد، و از بنی‌اسرائیل نقل قول کنید، چون در این زمینه برای شما هیچ تنگنا و مشقّتی نیست، امّا هرکس عمداً سخنی را که من نگفته‌ام، از زبان من نقل کند باید جایگاهی را در آتش جهنم برای خود مهیّا ببیند.»

ابن‌اثیر در کتاب «جامع‌الأصول» همانند یک مفسّر شگفت‌زده در مورد «لا حَرَجَ» می‌گوید: «الحَرَجَ: یعنی تنگنا و گناه، و پیامبر ﷺ می‌خواهد بگوید هر چقدر شما در مورد بنی‌اسرائیل بدگویی و مذمّت کنید ایرادی ندارد زیرا آنها در مقام و جایگاهی بدتر از بیان شما هستند. پس در این زمینه نه تنگنا و محدودیّتی برای شما وجود دارد و نه گناهی.» با توجّه به سخن ابن‌اثیر معنی حدیث در نظر او این است که هر سخنی را در مورد بنی‌اسرائیل بگویید و ایشان را به هر صفتی [مذموم و ناشایست] متّصف کنید اشکالی بر شما نیست، زیرا ایشان مستحقّ بیشتر از آن هستند. به نظر اینجانب [مؤلّف] اگر عبارت (لا حَرَجَ) را در سیاق حدیث معنی کنیم بعید و مشکل به نظر می‌رسد که معنی مورد نظر ابن اثیر را برساند، خصوصاً اگر ماقبل و بعد آن را در نظر بگیریم، و این برداشت ما را، سخن خود ابن اثیر هم تأیید می‌کند زیرا ایشان در ادامه‌ی آن می‌گویند: «این حدیث به معنی مباح بودن دروغگویی در مورد بنی‌اسرائیل و نفی گناه از کسی که به دروغ چیزی را از ایشان نقل می‌کند نیست، بلکه به معنی اجازه نقل سخن از آنان به اندازه‌ی نیاز است، اگرچه با ذکر سند و منبع سخن نباشد، زیرا به علّت فاصله‌ی

۱ـ می‌توانید برای دیدن و ملاحظه‌ی نمونه‌های فراوان دیگری، از این قبیل احکام در عرصه‌های گوناگون فقهی به بحثی تحت عنوان «الفقه الموروث» که در ضمن کتاب «مقاصد الشريعة» به چاپ رسیده است رجوع کنید. بیروت، دارالهادی، ۲۰۰۳م.

۲ـ این حدیث را امام‌بخاری در باب «ما ذُكِر عن بني‌إسرائيل» و ترمذی در باب «مَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ عَنْ بَنِي‌إسرائيل» نقل کرده‌اند. شیخ ذهبی: در مورد این حدیث تحقیق جالب و مفیدی دارد که آن را در کتاب «الأسرائيليات» نقل کرده و شایسته است به آن رجوع نمود.

زمانی و مکانی طولانی ذکر سند مشکل و دشوار می‌باشد.» اینگونه به نظر می‌رسد که هدف مورد نظر در اینجا آن است تا اندیشه‌ی شخص مسلمان که توانسته، احادیث و سنّت رسول اکرم ﷺ را در چارچوب قواعد و اصول خاصّی درآورده و آنها را با وجود نزدیک بودن عصر نبوّت [در مقایسه با زمان بنی‌اسرائیل] و شهرت اعراب به صداقت، از نظر سند و متن مورد بررسی و تحقیق قرار داده، از او خواسته می‌شود در رابطه با میراث بنی‌اسرائیل نرمی و تساهل از خود نشان دهد و در نقل مطالب از ایشان به علّت طولانی بودن عصر و زمان نبوّت انبیاء آنان، سخنانشان را آنگونه که خود نقل کرده‌اند، منتقل نماید و خواهان هیچگونه سندی هم نباشد. سپس ابن اثیر در همین رابطه حدیثی را که ابوداوود در باب «الحدیث عن بنی‌اسرائیل» به روایت از ابوهریره رضی الله عنه نقل نموده، ذکر کرده که متن آن اینگونه است: «حَدِّثُوا عَنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ وَلا حَرَجَ»[1] و توضیحی هم در مورد آن بیان نکرده است.

حافظ ابن حجر عسقلانی رحمه الله درباره‌ی این حدیث ﴿حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لا حَرَجَ﴾ چنین می‌فرماید: «یعنی در مورد نقل سخن از بنی‌اسرائیل محدودیّتی وجود ندارد؛ چون منع پیامبر ﷺ از نقل سخن و مطالعه‌ی کتاب‌های آنان مربوط به زمانی بود که هنوز احکام اسلامی و قواعد دینی استقرار نیافته بود و ایشان می‌ترسیدند سخنان اهل کتاب با تعلیمات اسلامی آمیخته شود امّا بعداً که این سبب و عامل برطرف گردید، رسول اکرم ﷺ به دلیل عبرت‌هایی که در داستان‌ها و سرگذشت‌های ایشان نهفته بود، اجازه دادند تا از ایشان نقل سخن شود، و گفته شده : «لا حَرَج» یعنی از چیزهای عجیب و شگفت‌انگیزی که از اهل کتاب می‌شنوید دلتنگ نشوید زیرا چنین چیزهایی برای آنان بسیار رخ داده است. و گفته‌اند: در عدم نقل سخن از آنان ایرادی وجود ندارد زیرا «حَدِّثُوا» اگر چه فعل امر است ولی عدم وجوب را می‌رساند زیرا امر در اینجا با توجّه به «لا حَرَج» برای اباحه آمده است و به این معنی است که در عدم نقل سخن از آنان گناه و مشکلی وجود ندارد. و گفته شده: منظور حدیث این است : برای کسیکه از بنی‌اسرائیل نقل سخن می‌کند به خاطر الفاظ رکیک و زشتی که در کلام آنها وجود دارد هیچ گناه و حرجی نیست، مثلاً آنها به حضرت موسی علیه السلام گفتند: ﴿إِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلا﴾ «خودت با پروردگارت برو و با آنان بجنگید» و یا این سخنشان؛ ﴿إِجْعَلْ لَنا إِلَـهاً﴾ «تو نیز برای ما معبودی بساز و قرار ده» [می‌گویم: این سخن در مورد نقل الفاظ شنیع از بنی‌اسرائیل است و شایسته نبود ابن حجر این آیات قرآن را در اینجا بیاورد، و اگر ما واقعاً خواهان عبرت گرفتن هستیم، چرا به داستان‌ها و وقایعی که قرآن در مورد بنی اسرائیل نقل می‌کند اکتفا نکنیم؟] و یا در شرح این حدیث گفته‌اند: مقصود از بنی‌اسرائیل فرزندان خود

۱ـ شماره‌ی این حدیث در «الجامع» ۵۸۵۱ و در سنن ابوداوود ۳۶۶۲ می‌باشد.

حضرت یعقوب است، و منظور از «حَدِّثُوا» یعنی داستان مربوط به آنان و مشکلاتی که برای حضرت یوسف به وجود آوردند. این توجیه آخر در مورد حدیث واقعاً بعید است!!

امام مالک رحمه الله گفته‌اند: منظور جایز بودن نقل سخن در مسائل نیکو و درست است امّا آنچه که دروغ بودن آن مسلّم است به هیچ وجه نباید از ایشان نقل کرد و گفته شده: «حَدِّثُوا» یعنی آنچه را مطابق قرآن و حدیث صحیح است از ایشان نقل کنید. برخی نیز گفته‌اند: منظور جایز بودن روایت حدیث از آنان است، آن هم به هر نحوی که امکان‌پذیر باشد، خواه به صورت منقطع و خواه به صورت متّصل و مستند، زیرا بر خلاف احکام اسلامی که ضرورت دارد نقل مطالب و موضوعات به دلیل نزدیکی و هم‌عصری اصحاب با عصر رسالت به صورت مستند و متّصل باشد این عمل در مورد مطالب منقول از اهل کتاب امکان‌پذیر نیست. امام شافعی رحمه الله هم گفته است: روشن است که پیامبر ﷺ نقل مطالب کذب را جایز نمی‌داند، پس مفهوم «حَدِّثُوا عَنْ بني‌اسرائيل» در مورد مطالبی است که اصحاب به دروغ بودن آن آگاهی ندارند، امّا در موضوعاتی هم که امکان کذب در آنها وجود دارد رسول اکرم ﷺ به شرطی که صحابه به کذب بودن آن اشاره نموده باشند، نیز، حَرَجی برای ایشان قایل نشده است. نظیر این سخن ایشان ﴿إِذَا حَدَّثَكُمْ أَهْلُ الْكِتابِ فَلا تُصَدِّقُوهَم و لا تُكَذِّبُوهُم﴾[1] هرگاه اهل کتاب برای شما نقل سخن کردند نه آنان را تصدیق کنید و نه تکذیب. می‌گویيم [مؤلف]: « بنابراین چرا در نقل سخن از آنان تا این اندازه زیاده‌روی به خرج دهیم؟»[2]

در حالیکه درباره‌ی مطالبی از اهل کتاب که به طور قطع هم صحّت و درستی آن به اثبات رسیده نه دستوری برای استفاده از آن داده‌اند و نه منعی قایل شده‌اند. [چه برسد به موضوعات دروغین و مشکوک و حاوی غلو فراوان که اهل کتاب به نقل آنها شهرت دارند، آنچنانکه قرآن می‌فرماید: قُل يا أهلَ الكِتَابِ لا تَغْلُوا فی دينِكُم. مترجم]

باز می‌پرسیم: چه سببی وجود دارد درحالیکه کتاب خدا در اختیار ما قرار داشته و ما را از نقل سخن از اهل کتاب، بی‌نیاز می‌کند باز از آنان و میراث تحریف شده‌ی ایشان نقل مطلب کنیم و أئمّه و علمای بزرگ ما نیز خود را به آن مشغول ساخته و با تکلّف و مشقّت به تأویل آنها بپردازند؟!

تمام سخنانی که «ابن اثیر» در این زمینه گفته یا حافظ «ابن‌حجر» از علما نقل نموده تلاشی است جهت معالجه و تسکین اثرات ناخوشایند روایت از اهل کتاب در درون دیگر علمای اسلامی، چون این آثار از سوی قومی وارد اندیشه‌ی اسلامی گشته که خود علما با توجّه به

۱ـ حدیث شماره‌ی ۱۶۷۷۴، کتاب علم، مسند امام احمد حنبل.

۲ـ مراجعه کنید به: عسقلانی، ابن حجر، فتح‌الباری شرح صحیح البخاری، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۲م.

آیات قرآنی و حقایق و واقعیّت‌های تاریخی، ایشان را بـه دروغگـویی در سـخن و نفـاق در عمل، و دسیسه‌چینی مکرّر علیه مؤمنان، و افترا به خداوند حیٌ لایَمُوت [زنـده‌ی جاویـد] و تهمت و افترا در مورد تمامی انبیاء الهی از جمله حضرت موسی عليه السلام، هارون عليه السلام و عیسـی عليه السلام به خوبی می شناسند، چون آنان همان کسانی هستند کـه خداونـد متعـال در موردشـان فرموده:

﴿وَيَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ آل‌عمران/۷۵

«و آگاهانه و به عمد در مورد خداوند دروغ می‌گویند.»

و :

﴿وَيَحْلِفُونَ عَلَى ٱلْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ مجادله/۱۴

«و آگاهانه برای اثبات دروغ گفتنشان سوگند می‌خورند.»

آنچه پیداست این است که این امر [لزوم استفاده از منقولات اهل کتاب] در اذهان و افکار علمای ما نقش بسته است و در این رابطه احساس آنها این بوده که نقل این روایت می‌توانـد ما را در عادی سازی روابط با یهودیان در زمینه‌های فرهنگی و دینی یاری رسانده و آنچـه را ما «موضع‌گیری مناسب در هر عصر» می‌نامیم، از این راه تحقّق می‌یابد، در نتیجه به ذکـر ایـن گونه تأویلات دور و نزدیک پرداخته‌اند، زیرا حدیث مورد نظر ـ در نظر آنها ـ از لحاظ سـند صحیح می‌باشد. امّا به نظر شما اگر به همـان میـزان کـه علمـای مـا بـه بررسـی و تحقیـق و ضابطه‌مندی سند احادیث اهتمام نموده‌اند به متن و مفهوم آنها توجّه مـی‌کردنـد و بـا قواعـد روشمند و علمی برگرفته از قرآن، متن احادیث را در چنین قضایای بزرگی مورد بررسی قرار می‌دادند، باز هم نیازمند تمام این تأویلات بودند؟ البتّه گـاهی محتـاج تأویـل پـاره‌ای مسـائل هستیم امّا این تأویل هم باید در چارچوب منهج قرآنی صورت گیرد. امّا گاهی هم لازم است به خاطر حفظ اندیشه‌ی اسلامی از آشفتگی و تزلزل و حفظ آن از نفوذ فرهنگی اهل کتاب، به شدّت از این قبیل تأویلات پرهیز کنیم. قرآن مجید که مشتمل بر منهجـی صـحیح و کامـل و شریعتی تام بوده و با آن دین خدا تکمیل شده است، شریعت تمام انبیاء بنی‌اسـرائیل را نسـخ نموده و آنچه را گمان می‌رود جزو مشترکات رسالت‌های آسمانی بوده تطهیر و پاکیزه نمـوده و آنها را در خود جای داده و با آیات محکم خویش و در کمال صداقت و امانت به بیان آنهـا پرداخته است. در نتیجه قرآن بر تعالیم و شریعت‌های پیشین برتری یافته، و از سوی دیگر نبی گرامی اسلام نیز خود صادق بوده و بر صدق آن گواهی داده است. ایـن در حـالی اسـت کـه آیات قرآن و احادیث رسول اکرم صلى الله عليه وسلم نیز متّفقاً مسلمانان را به مخالفـت اهـل کتـاب دسـتور می‌دهند، آن هم حتّی در اموری ساده و رفتارهای طبیعی و تشابه ظاهری، زیـرا ایـن شـیوه‌ی برخورد با اهل کتاب به احتیاط نزدیک‌تر است، و آیات و احادیثی که در این زمینه آمده‌اند آن

قدر فراوان است که نمی‌توان آنها را برشمرد. تمام انسان‌ها نیز موظّفند تا تنها به آیین اسلام و پیروی از قرآن درآیند، و به ایشان اعلام گردیده که غیر از آن قابل پذیرش نیست.

﴿ وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَٰمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِى ٱلْءَاخِرَةِ مِنَ ٱلْخَٰسِرِينَ ﴾ آل عمران/۸۵

«و هر کس غیر از اسلام دین دیگری را بجوید از او پذیرفته نمی‌شود و در قیامت نیز جزو زیانکاران خواهد بود.»

بنابراین چه نیازی به نقل میراث این دروغگویان و نقل حدیث، و افترای آنان در مورد خداوند، انبیاء الهی و شریعت‌های آسمانی وجود دارد؟ و چرا تا این اندازه در این زمینه سهل‌انگاری می‌شود و به هنگام نقل حدیث و سخن از آنان احادیث منقول از ایشان را تحت هیچ ضابطه‌ای از علوم روایت و درایت و قواعد و ضوابط خاص موجود در علوم حدیث قرار ندهیم؟ درحالیکه این امر سبب ورود میراث معیوب و مریض آنها به داخل اندیشه‌ی اسلامی شده است و حال آنکه رسول اکرم ﷺ نیز ما را از این کار برحذر داشته و اشکالات و خطرات و اعمال ناشایست آنها را یادآور شده و قرآن مجید نیز اخبار و داستان‌های فراوانی را از ایشان نقل نموده تا مایه‌ی عبرت و اندرز ما مسلمانان شود. پس با وجود این همه عواقب و خطرات عظیمی که ممکن است از این طریق متوجّه تعالیم اسلامی شود آیا باز ممکن است پیامبر ﷺ در آن هنگام که مرحله‌ی نخست از تاریخ اسلام بوده [و هنوز رسالت و شریعت ایشان از جانب خداوند تکمیل نشده بود] چنین دروازه‌ی عظیم و خطرناکی را بر روی مسلمانان بگشاید؟

رسول‌الله ﷺ کسانی همچون عمر بن خطاب رضی الله عنه را که اهل بصیرت و فقه و حکمت بوده و از اصحاب برجسته‌ی ایشان به شمار می‌رفت از خواندن «اسفار» آنها منع می‌کرد، پس چگونه به اصحاب عادی و کسانی که از حضرت عمر رضی الله عنه منزلت علمی و فقهی پایین‌تری دارند چنین اجازه‌ای می‌دهد؟ جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمودند:

﴿لا تَسْأَلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ عَنْ شَيْءٍ فَإِنَّهُم لَنْ يَهْدُوكُمْ و قَدْ ضَلُّوا، فَإنَّكم إمَّا تُصَدِّقُوا بِبَاطِلٍ، أَوْ تُكَذِّبُوا بِحَقٍّ، فَإنَّهُ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيّاً بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مَا حَلَّ لَهُ إلاَّ أنْ يَتَّبِعَنِي﴾[1]

«در مورد چیزی از اهل کتاب سؤال نکنید، زیرا آنها نمی‌توانند شما را راهنمایی کنند؛ چون خودشان گمراه شده‌اند [و اگر شما سخنان آنان را درست بدانید] یا باطلی را تأیید کرده‌اید و یا حقّی را دروغ دانسته‌اید، و به راستی اگر موسی علیه السلام در میان شما زندگی می‌کرد چاره‌ای جز پیروی از من نداشت.»

امام بیهقی نیز در «شعب‌الایمان» از عبدالله بن حارث اینگونه از پیامبر ﷺ نقل می‌کند:

﴿لَوْ نَزَلَ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَكْتُمُونِي لَضَلَلْتُمْ، أنا حَظُّكُم مِنَ النبيّين، و أنْتُم حظّي مِنَ الأمَمِ﴾[2]

۱ـ مسند امام احمد (۳۳۸/۳)،قسمت آخر حدیث در فیض‌القدیر (۳۳۲/۵) و «الفتح‌الکبیر» (۴۹/۳) نیز آمده است.

۲ـ مراجعه شود به: بیهقی، الشُعب‌الأیمان، قاهره، چاپخانه‌ی المنیریة، ۱۹۳۸م، همچنین رجوع کنید به «المحصول» با تحقیق و حاشیه‌نویسی ما، (۲۶۷/۳) در بحث «أنّ الرسول ﷺ هَل كانَ مُتَعَبِّداً بِشَرعِ مَن قَبلَهُ»

«اگر در زمان رسالت من موسی علیه السلام از آسمان پایین می‌آمد و شما هم مرا ترک کرده و از او پیروی می‌نمودید به راستی گمراه بودید؛ [زیرا] از میان انبیاء الهی من بهره و نصیب شما و از میان تمام امّت‌ها هم، شما بهره و نصیب من هستید.»

«مناوی» در شرح حدیث : ﴿لَو نَزَلَ مُوسَی مِنَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَاتَّبَعْتُمُوهُ و تَرَكْتُمُونِي لَضَلَلْتُم﴾ می‌گوید: یعنی از پایداری و پایبندی به شریعت من عدول کردید، زیرا شریعت من ناسخ شریعت حضرت موسی علیه السلام است. «راغب اصفهانی» هم می‌گوید: «ضلال» در حدیث به معنی عدم پایبندی به دین بوده و در مقابل هدایت قرار دارد. ﴿أنا حظُّكُم مِنَ النَّبِيِّينَ و أنتُم حَظِّي مِنَ الأُمَمِ﴾ یعنی خداوند شما را متوجّه و مکلّف ساخته تا از من پیروی کنید و مرا نیز مکلّف نموده تا شما را به سوی آن فراخوانم. «حرّانی» هم در این باره گفته : اگر اطاعت حضرت موسی علیه السلام، از پیامبر ﷺ لازم و واجب باشد این امر به طریق اَولی در مورد یهودیان نیز صدق می‌کند زیرا آنها خود را امّت آن حضرت به شمار می‌آورند، و این امر هم بر این اساس است که : پیامبر ﷺ همچنانکه اوّلین مخلوق خداوند بوده‌اند، باید در آخرالزمان نیز آخرین پیامبر باشند، لذا خداوند دوست دارد بزرگ‌ترین آفریده‌هایش پیرو و تابع او باشند و این مسأله را از زبان خود حضرت محمّد ﷺ هم بیان نموده؛ زیرا ایشان پیامبری هستند که پیامبران قبل از او به آمدن ایشان بشارت داده‌اند و خیر و سعادت و نزدیکی به پروردگار نیز تنها از راه پیروی او امکان‌پذیر است. البتّه این امر به شدّت باعث خشمگین‌شدن کسانی می‌شود که از پیروی ایشان امتناع می‌ورزند. دیگری هم گفته: این حدیث یعنی به فرض آمدن حضرت موسی علیه السلام پس از رسالت پیامبر اسلام ﷺ او مکلّف به پیروی از ایشان بود؛ زیرا اگر حضرت موسی علیه السلام نیز پس از ایشان می‌آمد بر اساس نبوّت و رسالت حضرت محمّد ﷺ حکم می‌کرد و تنها شریعت ایشان معتبر بود، درست مانند رسالت پیامبران پیش از پیامبر اسلام، مثلاً حضرت ابراهیم علیه السلام با حضرت لوط علیه السلام، و حضرت عیسی علیه السلام با حضرت یحیی علیه السلام هم‌عصر بودند، امّا تنها حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام صاحب شریعت بوده‌اند و شریعتشان پیروی می‌شده است، پس مقصود پیامبر اسلام ﷺ از این سخن آن است که اگر حضرت موسی علیه السلام هم در زمان ایشان بود و شما شریعت او را ترک کرده و به آیین یهود می‌پیوستید گمراه شده و جزو زیانمندان به حساب می‌آمدید.[۱]

[نکته‌ی قابل توجّه دیگر این است‌که] اگر فقهای صحابه و قاریان آنها تا آخر عهد خلافت حضرت ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز، سایر اصحاب را از نقل فراوان احادیث پیامبر ﷺ [و کتابت آن] منع می‌کردند آن هم به این علّت که مبادا از توجّه به قرآن و مطالعه‌ی آن بازمانند،

۱ـ رجوع شود به: المناوی، فیض‌القدیر، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۷۲م.

در حالیکه احادیث پیامبر ﷺ بخشی ضروری از دین بوده و مبیّن و مفسّر قرآن به شمار می‌آید، پس چگونه ممکن است همین اصحاب در مورد نقل حدیث و روایت از بنی‌اسرائیل آن هم بدون بیان سند و علم به صحّت آن، سهل‌انگاری به خرج داده و اندیشه‌ی اسلامی را در معرض میراث تحریف شده‌ی یهودیّت قرار دهند آن هم بدون درنظرگرفتن معیار و منهج قرآنی که آن را غربال نماید و درست را از نادرست و پاک را از ناپاک جدا سازد؟ پس ناگزیر باید گفت: حدیث مورد بحث ـ در صورتیکه صحیح باشد ـ دارای جریان و سبب ورودی خاصّ و مختصّ به خود بوده که همراه آن نقل نشده است، زیرا چنانکه از ظاهر و الفاظ حدیث پیداست مطلقاً نقل حدیث از بنی اسرائیل را جایز ندانسته که این امر هم چنانکه در مباحث و توضیحات پیشین آمد با اشکالات مطرح شده مواجه خواهد شد.

تبادل فرهنگی یا رخنه و نفوذ معرفتی

آیا به نظر شما این حدیث بعدها سبب گشایش دری از فتنه و رخنه و نفوذ معرفتی یهود به داخل تعالیم اسلامی شد، آن هم نفوذی که بشر به مانند آن را به خود ندیده باشد و مسلمانان هنوز هم از آثار زیانبار آن رنج ببرند؟ و آیا این حدیث تنها عاملی بود که سبب فرو ریختن اعتماد به نفس مسلمانان نسبت به تعالیم خویش، و در نتیجه احساس کمبودشان نسبت به نقل اسرائیلیات شد، که در پی آن هم کتب تفسیر و تاریخ ما مملو از اسرائیلیات گردد؟ و حتّی به درون برخی از موضوعات و ابواب فقهی و اصول استنباط آنها نفوذ کند؟ و از آن پس غفلت و عقب‌افتادگی به عنوان یکی از ویژگی‌های رسالت خاتم مطرح شود؟

گاهی بیش از اندازه دایره‌ی حدیث مذکور را توسعه می‌دهیم، و گاهی هم این توطئه‌های یهود را شکست‌ناپذیر تلقی کرده و زیرکی و هوشیاری عجیبی را به یهودیان نسبت می‌دهیم که واقعاً استحقاق آن را ندارند، و بعضی اوقات نیز موضع‌گیری مسلمانان حتّی در عصر طلایی تاریخ اسلام و سلف صالح این امّت را به گونه‌ای ترسیم می‌کنیم که انگار آنها در مقابل دشمنانشان بسیار ضعیف عمل کرده و کم‌توجّه و بی‌مبالات بوده‌اند، و موضع‌گیری آنها در مقابل دشمنان بسیار سُست بوده است. به طوریکه آنها توانسته‌اند از هر راهی و به هر شیوه‌ای که اراده کنند وارد شده و هر مرز و حدودی را جهت نفوذ و رخنه به داخل تعالیم اسلامی شکسته و نادیده بگیرند. در حالیکه قضیه‌ی نفوذ یهودیان و تعالیم آنها به درون اندیشه‌ی اسلامی باید به گونه‌ای دقیق و به دور از هر نوع مبالغه‌ای مورد بررسی قرار گیرد، و

برای این منظور لازم است اوراق تاریخ را به عقب ورق زده و به زمان پیش از بعثت و اوضاع اعراب و سرزمینشان در آستانه‌ی بعثت رسول اکرم ﷺ برگردیم تا این قضیه به صورت واقعی تبیین شود.

مهاجرت یهودیان به شبه جزیره‌ی عربستان

استاد محمّد دروزه رحمه‌الله از میان منابع قدیمی‌که به تاریخ عرب مرتبط است اسناد و روایات فراوانی را جمع‌آوری نموده که این روایات و مطالب همدیگر را هم تقویت می‌کنند و با توجّه به این اسناد معلوم می‌شود که گروه‌هایی از بنی اسرائیل از زمان‌های کهن به مناطق حجاز آمدند که بیشتر آنها نیز در یثرب، در مسیر عبور به شام مستقر شدند و برخی از آنها نیز به مکّه رفت‌وآمد داشته یا در آنجا سکونت گزیدند. آنان توانستند زبان عربی را بیاموزند و زندگی اجتماعی و آداب و رسوم آنها با اعراب آمیخته شد و در میان اعراب دارای طرفداران، دوستان و مراکز قدرت شدند، و توانستند در مورد شریعت‌های ماقبل و سرگذشت ملّت‌های پیشین، سنّت‌های حاکم بر هستی و شریعت و کتابی که بر آنان نازل شده و نیز درباره‌ی انبیاء فراوانی که در میان آنها مبعوث شده بود، سخنان و مطالب زیادی را منتشر نمایند، و به این سبب احساس غرور نموده و بر اعراب فخرفروشی کرده و این موضوعات را با آنان مطرح کنند، در حالیکه در بیان تمام موضوعات گفته شده، فریبکارانه عمل می‌نمودند و با حالت تکبّر، غرور و إفاده به خاطر اطّلاعات و معارفی که نزد آنان بود به اعراب با چشم حقارت می‌نگریستند، هر چند این مطالب مملو از دروغ، افترا و تزویر بود، این اقوام [از بنی‌اسرائیل] گمان می‌کردند که دوستان و محبوبان خداوند بوده و در نزد او دارای اعتبار و جایگاه والایی هستند، و همین امر تأثیر شایانی را بر افکار و دیدگاه اعراب به جای نهاد و باعث نوعی کسب اعتبار و وجاهت برای آنان شد. در نتیجه توانستند به مقام قضاوت و سروری در میان عرب دست یابند، در عین اینکه دارای موجودیّت دینی بوده و معابد و مدارس خود را داشته و صاحب احبار و روحانیان مختصّ به خود بودند، و در این میان احبار و روحانیانشان به علّت داشتن منصب قضاوت تأثیر بسزایی بر افراد عادی خویش داشتند هر چند از مقام خود در جهت کسب نامشروع ثروت بهره‌برداری می کردند، و به انجام سحر و جادو نیز مبادرت می‌نمودند.

این اقوام از بنی‌اسرائیل طوایف مهاجر زیادی داشتند که بیشتر آنان در مدینه و در درون قبیله‌های ویژه‌ای مستقر شدند و برای محافظت از خویش برج‌ها و قلعه‌ها و دیوارهای

محکمی را در اطراف و داخل مدینه ساختند، برخی دیگر از آنها نیز در مزارع و آبادی‌هایی که بعضی نزدیک و بعضی دورتر از مدینه بودند ساکن شدند و اینان نیز جهت محافظت از خویش اقدام به ساخت برج‌ها و قلعه‌هایی پیرامون محل سکونت خود نمودند، و در سطح و مقادیر کلانی اقدام به اندوختن شمشیر، نیزه، سرنیزه، تیر و زره جنگی و نیز سکّه‌های پول می‌کردند. این قبایل و گروه‌ها نه تنها از نظر موجودیّت سیاسی و دینی منسجم نبودند بلکه با هم نزاع و کشمکش هم داشته و هر کدام جزو گروه‌ها و قبایل خاصّ خود بودند. در مدینه دو قبیله‌ی عرب به نام‌های اوس و خزرج بودند که در بین آنها اختلاف و درگیری وجود داشت و هر کدام از دیگر قبایل یهود با یکی از این دو قبیله هم‌پیمان بودند و هر قبیله‌ای با هم‌پیمانان خود، با دیگر قبایل و هم‌پیمانشان می‌جنگیدند، ولی با این حال تمام آن قبایلِ یهودی دارای سرشت و طبیعتی ذلیلانه، ترسو، حریص و منزوی بودند، و هم‌پیمان شدن آنها با قبایل عرب و اقدام به ساختن قلعه‌های محکم و اندوختن سلاح نیز تنها تلاشی بود جهت بقا و ماندگاری خویش، به همین سبب سعی می‌کردند تا نزاع و درگیری میان دو قبیله‌ی عرب اوس و خزرج برای همیشه باقی بماند. [تا به نفع خود بتوانند از این نزاع بهره‌برداری کنند.م] این اقوام در اثر گذشت زمان و اشتغال به تجارت و صنعت‌گری و رباخواری صاحب باغ‌ها و مزارع و اموال و املاک فراوانی شدند و ثروت‌های هنگفتی را اندوختند و همین داشتن ثروت و مکنت و موقعیّت مناسب اقتصادی یکی دیگر از عوامل نفوذ آنها به داخلِ قبایل عرب و اندیشه‌ی آنها بود.[1]

آمیختگی و اختلاط اقوام بنی اسرائیل پیش از بعثت پیامبرﷺ با محیط عربی حجاز به آنجا رسید که آنها از راه ازدواج با اعراب پیوند خویشاوندی برقرار نموده و نسل و نسب‌هایشان به گونه‌ای به هم آمیخت که برای کسی امکان تمییز آنها از اعراب وجود نداشت، مگر کسی می‌توانست قبل از بعثت و هجرت پیامبر ﷺ به مدینه، یهودی را از غیر آن تشخیص دهد، آن هم در قبایلی همچون: بنی عکرمة، بنی ثعلبة، بنی عوف، بنی قصیص، بنی حجاز، بنی حارث، بنی مساعده، بنی جشم، بنی‌اَوس، بنی شطبیة، بنی عمرو، بنی بهدله، بنی کعب، بنی محمر، بنی وائل و بسیاری دیگر از قبایل یهودی که چندین قرن پیش از بعثت پیامبر اسلام ﷺ در جزیرة العرب زندگی کرده، سپس همانند سلول‌های سرطانی در میان نسل اوّل مجتمع اسلامی پراکنده شدند؟! و در حقیقت امکان این جداسازی نبود، چون زبان تمام این قبایل عربی مبین بود همان زبانی که بعد از ظهور اسلام مرجعی جهت معانی لغات و اصطلاحات آیات قرآنی و احادیث پیامبر ﷺ به شمار می‌رفت، و این جدایی چگونه ممکن بود در حالیکه آنها

۱ـ دروزه، محمد عزّت، «القرآن و المبَشّرون» بیروت، المکتب الأسلامی، چاپ سوم، ۱۹۷۹م، ص۱۷۱ به بعد.

فرزندانشان را با نام‌هایی چون عبدالله، معاذ، لیث، سعد، سفیان، مالک، قیس، نعمان، میمون، منذر، ولید و غیره که نام‌های رایج در محیط عربی است نامگذاری کرده بودند؟

فرهنگ گفتاری و شفاهی

جای شگفتی نیست که عموماً عرب‌های ساکن حجاز و ساکنان یثرب به طور اخصّ، فرهنگشان برگرفته از فرهنگ یهودیان بوده باشد و خود نیز تبدیل به مرجعی برای اعراب بی‌سواد شده باشند. ابن خلدون می گوید: «اعراب اهل علم و دانش و کتابت نبودند، بلکه بیشتر بدوی و بی‌سواد بودند و هر گاه می‌خواستند در مورد مسائلی از قبیل علّت پدیده‌ها، مسأله‌ی منشأ خلقت و اسرار وجود، چیزی بدانند از اهل کتاب و علمای یهود و نصاری سؤال می‌کردند، در حالیکه علمای اهل کتابی که درمیان اعراب بادیه‌نشین زندگی می کردند، خود بدوی بودند، و آگاهیشان از تورات و انجیل در سطح عامه‌ی اهل کتاب، و بیشتر آنها نیز حِمیَری بوده که بعداً به دین یهود درآمده بودند، و هنگامی هم که مسلمان شدند بر همان فرهنگ تحریف شده باقی ماندند. حال آنکه عقاید پیشین آنها هیچ مناسبت و همخوانی با شریعت اسلامی نداشت، که از جمله‌ی این عقاید مسائل مربوط به پیدایش خلقت، قضیه‌ی الحَدَثان[1] و اخبار مربوط به جنگ‌ها اشاره نمود. در نتیجه افرادی همچون کعب‌الأحبار، وهب‌بن‌منبة و عبدالله بن سلام[2] و امثال آنان، تفاسیر قرآن را مملو از مسائلی کردند که ریشه در تعالیم قبلی آنها داشت، و متأسفانه مفسّران نیز در نقل این موضوعات بدون تحقیق و با سهل‌انگاری عمل کردند، و همانطوریکه گفتیم اساس این موضوعات ریشه در تعالیم تورات یهودیانی داشت که صحرانشین بوده و در پذیرفتن مسائل اهل تحقیق و معرفت نبودند و تنها به دلیل آوازه و شهرت علمایشان در بُعد دینی و اجتماعی، سخنان آنان را حجّت دانسته و از همان ابتدای درآمدن به کیش یهودیّت آنها را می‌پذیرفتند.[3]

پس با این اوضاع جای شگفتی نیست که مشرکان عرب جهت آگاهی از قوانین اسلامی به علمای یهودی مراجعه کنند، ابن هشام و غیره روایت می‌کنند که : گروهی از یهودیان به نزد مشرکان قریش رفتند و آنها را به جنگ با رسول اکرم ﷺ تشویق کردند و گفتند: ما تا ریشه‌کنی و شکست محمّد با شما خواهیم بود، قریش گفتند: ای یهودیان شما از قبل صاحب

۱ـ الحدثان: شب و روز ـ حدثانُ الدهر: اتّفاقات و حوادث روزگار ـ الحِدثانُ ـ حِدثانُ‌الأمر: آغاز و ابتدای آن.

۲ـ این سه نفر قبلاً از علمای یهود بودند که مسلمان شدند. [مترجم]

۳ـ ابن خلدون، المقدمه، (۹۳۵/۳)، با تحقیق علی عبدالواحد وافی، قاهره، نهضة مصر للطباعة و النشر و التوزیع، ۲۰۰۴م.

کتاب و علم بوده‌اید و می‌دانید که ما با محمّد اختلاف و نزاع داریم، آیا در این زمینه دین ما بر حقّ است یا دین محمّد؟ یهودیان گفتند: دین شما و نیاکانتان حقّ است، و در مورد همین قضیه خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَٰؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ۖ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا﴾ نساء/۵۱ـ۵۲

«آیا در شگفت نیستی از کسانی که بهره‌ای از (دانش) و کتاب (آسمانی) بدیشان رسیده است (چگونه خویشتن را از هدایت کتاب‌های یزدان و راهنمایی خرد و فطرت و ندای وجدان به دور داشته‌اند و) به بت‌ها و شیطان ایمان می‌آورند (و به دنبال اوهام و خرافات راه می‌افتند و به پرستش معبودهای باطل می‌پردازند) و درباره‌ی کافران (قریش) می‌گویند: که اینان از مسلمانان برحق‌تر و راه‌یافته‌ترند. (که اسلام را قبول کرده و محمّد را به پیشوایی پذیرفته‌اند.) *آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را نفرین نموده است (و از رحمت خود محروم کرده است و رسوایشان نموده) و هر که را خداوند را نفرین کند (و از درگاه مرحمت و محبّت خود براند) کسی را نخواهی یافت که یاور او گردد (و وی را از خشم خدا پناه دهد و برهاند).»[1]

وجود یهودیان در یمن[2]

حضور فعّال یهودیان در دوره‌ی پیش از ظهور اسلام تنها به مناطق مکّه و مدینه و نواحی حجاز محدود نماند بلکه این حضور سرطانی به سرزمین یمن نیز سرایت کرد. در اسناد و روایات تاریخی عرب و نیز متون و نوشته‌های یونانی و رومی آمده است که یکی از پادشاهان حِمیَر با نام «اسعد ابوکرب» از یثرب عبور کرد و در همان موقع دو نفر از احبار یهود به نزد او رفتند، پادشاه از عقاید ایشان شگفت‌زده شده و به دین آنها درآمد و ایشان را با خود به یمن برد، در یمن هم قوم خویش را به دین آنها فراخواند و آنها نیز آن را پذیرفتند، و این چنین یهودیّت در یمن انتشار یافت. برآورد می‌کنند؛ این جریانات در قرن پنجم میلادی رخ داده باشد. مبلّغان مسیحی نیز از راه حبشه خصوصاً زمانی که آیین مسیحیّت از جانب کنستانتین کبیر امپراطور روم، تقویت و پشتیبانی می‌شد به مناطق یمن راه یافته و توانستند در قرن چهارم میلادی آیین مسیحیّت را در آن جا ترویج دهند، زمانی که یهودیّت به دین رسمی پادشاهان حمیر تبدیل شده و در یمن انتشار یافت، رجال و علمای هر دو دین در اثر عداوت‌های شدیدی که در بین یهودیان و مسیحیان ساکن در مناطق مختلف شام و مصر وجود داشت شروع به دسیسه‌چینی علیه یکدیگر کردند، در اوایل قرن ششم یعنی در زمان فرمانروایی «ذی

۱ـ ابن هشام؛ «السیرة النبویّة»، با تحقیق محمّد علی قطب و محمّد الدّالی بلطه، بیروت، انتشارات المکتبة العصریة، ج ۱، ص ۱۹۵، چاپ ۱۹۹۸م.

۲ـ جهت آگاهی بیشتر نسبت به یهودیان ساکن یمن رجوع شود به: تاریخ طبری، مقدمه ابن خلدون و تاریخ یهودیّت تألیف احمد سوسة.

نواس» بر حِمیَر، زمانی‌که ظلم و ستم هرقل شام، بر یهودیان آنجا شدّت گرفت، «ذی نـواس» از این واقعه و برخورد به شدّت خشمگین شـد و بـه عنـوان اقـدامی در جهـت پشـتیبانی از برادران یهودی خویش به مقابله با هرقل و برخورد با مسیحیان پرداخت، روایت شده در طـی این اقدام «ذی نواس» گودال‌هایی را حفر نموده و در آنها اقدام به برافروختن آتش کرد و هـر کدام از مسیحیان که به دین یهود درنیامده و بر آیین خویش پابرجا می‌ماندنـد، را زنـده در آن آتش می انداخت، این واقعه را «مارشمعون» اسقف «أرشام» در نامه‌ای که بـه رئـیس کلیسـای «جبلة» نوشته بازگو کرده و «یوحنّا»[1] نیـز در تـاریخ کنیسـه، مـتن ایـن واقعـه را نقـل کـرده است«یوحنّا» این مطالب را از زبان کسانی شنیده است که در آن سال (۵۲۴م) شـاهدان عینـی کشتار مسیحیان بوده‌اند، او در جای دیگری می‌گوید: «پادشاه حمیر شخصی را به نزد پادشـاه «حیرة» فرستاد تا او را تشویق و تحریک نماید، تا او نیـز همـان بلایـی را بـر سـر مسـیحیان سرزمینش بیاورد که او بر سر مسیحیان نجران آورده است.»[2]

در دهه‌ی سوم قرن ششم پیش از میلاد، همین ظلم و ستم حاکم بر یمن سبب برافروختن جنگ حبشی‌ها علیه دولت آنجا شد، آنها می خواستند از راه جنگ برادران دینی خود را یاری کنند. البتّه ایشان از جانب رومی‌ها هم تشویق و پشتیبانی می‌شدند، که در نتیجه‌ی این جنـگ توانستند «دولت حمیر» را سرنگون نموده و بر مناطق تحت سلطه‌ی آنـان تسـلّط یافتـه و بـه مدت ۷۰ سال قدرت را در دست داشته باشند، و در خلال این مدت مسیحیان همان بلایی را که یهودیان بر سرشان آورده بودند، بر سر آنان آوردند تا جـایی کـه یهودیـان و یهودیّـت در شُرُف نابودی کامل قرار گرفتند.

امّا جماعت‌های یهودی مستقر در یثرب و آبادی‌های نزدیک آن که در مسیر عبور به شـام قرار داشتند، تا زمان بعثت پیامبر اکرم ﷺ و هجرت ایشان بـه آنجـا بـاقی ماندنـد، و پـس از هجرت ایشان و اصحاب به مدینه اکثریّت قریـب بـه اتّفـاق یهودیـان در مقابـل مسـلمانان و دعوت اسلامی موضع‌گیری دشمنانه و حیله‌گرانه و توطئه‌چینانه اتّخاذ نموده و اقدام به ایجـاد شکّ و شبهه پیرامون عقاید و احکام اسلامی نمودند، آیات بسیاری که در مدینه نازل شـده و همچنین احادیث فراوانی که از پیامبر ﷺ روایت شده این موضع‌گیری و دشـمنی و روش و اخلاق پلید آنان را در مقابل مسلمانان به تصویر می‌کشد. همین اقدامات یهودیان بود که سبب بروز جنگ میان آنان با پیامبر ﷺ و مسلمانان شد که در نتیجه‌ی آن بعضی از ایشان مجبور به

۱ـ این شخص صاحب انجیل «یوحنا» نیست، بلکه یکی از پاپ‌های کلیساست، چون ۲۳ تن از پاپ‌های کلیسا با این نام شهرت دارند. [مترجم]

۲ـ برخی از مفسّران بر این باورند که سوره‌ی «بروج» در مورد این واقعه نازل شده که در آن یهودیان با دسیسه و در نهایت بـی‌رحمـی ایـن بلاها را بر سر مسیحیان آوردند.

ترک محل سکونت خود شدند که این امر باعث عبرت برخی دیگر از آنان شد، و در نهایت پس از گذشت ۷ قرن از زندگی مشترک و تبادل و تداخل فرهنگی و اجتماعی با اعراب متأسّفانه فطرت و سرشت سرکش و ستیزه‌جوی آنان اصلاح نشده و نتوانستند به فضل و برتری اسلام و مسلمانان اعتراف کنند و در نتیجه‌ی همین سرکشی بود که مسلمانان مجبور شدند سرزمین‌های عربی و اسلامی را از وجود آنان پاک کنند.

وجود اندیشه‌ی یهودیّت در جزیرة العرب

بیان مطالب قبل در مورد حضور فیزیکی یهودیان بود، امّا جریان موجودیّت فکری، علمی و فرهنگی آنان داستانی کاملاً متفاوت دارد. خداوند متّعال حضرت موسی علیه السلام را به عنوان رسول و پیامبری که رسالتش تنها به بنی اسرائیل اختصاص داشت در میان آنان برگزیده و به صورت ویژه و اختصاصی عقل و اندیشه و روان ایشان را برای هدایت آنان پرورش داد. همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿... وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِيٓ﴾ طه/۳۹

«من محبّت خود را بر تو افکندم (آنگونه که هر کس تو را ببیند بی‌اختیار تو را دوست داشته باشد). هدف هم این بود که تحت نظارت و رعایت من چنانکه باید پرورش یابی.»

این امر هم به این سبب بود که حضرت موسی علیه السلام به رهبری قومی با خصوصیّات آزادی‌خواهی و انقلابی و شجاع تبدیل شود تا بتوانند ملّتی که مظهر ستم‌دیدگی و مظلومیّت بوده و مدّت‌های مدیدی در زیر نظام ظالمانه‌ی طاغوتی به حیات خود ادامه داده بود، به عنوان فرستاده‌ی الهی رهایی بخشد.

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي ٱلْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَآئِفَةً مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَآءَهُمْ وَيَسْتَحْيِۦ نِسَآءَهُمْ إِنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾ وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسْتُضْعِفُواْ فِي ٱلْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ ٱلْوَٰرِثِينَ ﴿٥﴾ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَٰمَٰنَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُواْ يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾﴾ قصص/۴-۶

«فرعون در سرزمین (مصر، شروع به) استکبار و سلطه‌گری کرد و (در میان) مردمان آنجا (تفرقه انداخت و آنان) را به گروه‌ها و دسته‌های مختلفی تبدیل نمود. (هر گروهی و دسته‌ای به دفاع از افراد خود و جنگ و دشمنی با سایرین می‌پرداخت. فرعون مخصوصاً مردمان مصر را به دو گروه مشخص قبطیان و سبطیان تقسیم کرد و) گروهی از ایشان را (که سبطیان یا بنی‌اسرائیل بودند، در برابر قبطیان) ضعیف و ناتوان می کرد. پسرانشان را سر می‌برید و دخترانشان را (برای خدمتگذاری) زنده نگه می‌داشت. او مسلماً از زمره‌ی تباهکاران (و جنایتکاران تاریخ) بود * ما می‌خواستیم که به ضعیفان و ناتوانان تفضّل نماییم و ایشان را پیشوایان و وارثان (حکومت و قدرت) سازیم * و ایشان را در سرزمین (مصر) مستقر گردانیم و سلطه و حکومتشان دهیم، و بر دست مستضعفان، به فرعون و هامان و لشکریانشان، چیزی را بنمایانیم که از آن

در هراس بودند.»

پس طبیعت و شخصیّت حضرت موسی علیه السلام به علّت نیرومندی و استواری و نیز درک شرایط ناگوار و موقعیّت اسفناک قومش مناسب‌ترین گزینه برای رهبری بنی‌اسرائیل به شمار می‌رفت. در نتیجه جای شگفتی نیست و ایرادی ندارد اگر می‌بینیم آن حضرت نسبت به تمام مشکلات و قضایای ملّتش احساس مسؤولیّت کرده و در حد توان خویش نسبت به حل آنها غیور باشد، و این در حالی است که پیامبر ملّتِ خویش هم بوده، و خداوند وسایل لازم از قبیل حکمت، علم، عقیده‌ی صحیح و قوانین لازم را جهت هدایت و رهبری ملّتش در اختیار او نهاده و محبّت و دلسوزی او نسبت به آنها هم به هیچ وجه او را وادار نمی‌کند تا از زیر بار مسؤولیّت نبوّت خویش و شریعت الهی شانه خالی کرده و نسبت به آن کوتاهی نماید. امّا بنی‌اسرائیل نتوانستند رسالت و نبوّت حضرت موسی علیه السلام را در چارچوب خلیفةاللّهی آدم علیه السلام و فرزندانش و ارسال انبیاء جهت هدایت انسان‌ها درک کنند، بلکه بعثت حضرت موسی علیه السلام را در میان خود دلیلی بر برتری خویش دانسته و قومیّت خویش را به عنوان منشأ قومیّت‌های دیگر پنداشته و روح خود را تنها روحی دانستند که از روح‌اللّهی نشأت گرفته وخویشتن را ملّت و سربازان برگزیده خداوند تصوّر کردند. انگار در تصوّر آنان خداوند تنها إله و ربّ بنی اسرائیل است و بس، زیرا خداوند (یَهْوَه) در نظر آنها خدای سپاهیان یهودی بوده که تمام مخلوقات دیگر را به کناری نهاده و تنها در پی آن است تا تاریخ یهودیّت را رسمیّت بخشیده و به ایشان مجد و بزرگواری داده و اهداف و آرزوهایشان را تحقّق بخشد.

نقش خطیبان و واعظان در به هم آمیختن مسائل

نقشی که خطیبان و واعظان در مساجد ایفا می‌کنند بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است. امّا متأسّفانه آنها [به جای استفاده‌ی صحیح از این جایگاه] اقدام به ترویج اسرائیلیات کرده و در مباحث خویش به آن پشت بسته و مجالس وعظ و سخنرانی‌های خود را از میراث بنی‌اسرائیل پر کردند، و از همین جا بود که موج اسرائیلیات به داخل کتب تفسیر و حدیث سرازیر شد. همین واعظان بودند که در مساجد و درمیان عامّه‌ی مردم با آب و تاب اقدام به نقل اسرائیلیاتی می‌کردند که مملو از مسائل عجیب و شگفت‌انگیز بوده و عوام را شیفته و مجذوب خود می‌نمود، و ما می‌دانیم که تدوین و جمع‌آوری حدیث در سال ۸۳ هجری و توسط «عبدالعزیز» پدر عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه آغاز شده و در زمان عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه در سال ۹۹ هجری به اتمام رسید. آن زمان تفسیر هم بابی از ابواب حدیث به شمار می‌رفت و عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه هم تمام مأثورات را با سندهای آنها جمع‌آوری کرد، و زمانی هم که

تفسیر به صورت علم مستقلی درآمد مفسّران و راویان تفاسیر موضوعات تفسیری را با ذکر سند آنها در کتب خویش روایت می‌کردند، امّا اینان همچون محدّثان اسناد روایات تفسیری را با موازین خاصّ آن جرح و تعدیل نمی‌کردند و گمان داشتند تنها با نقل سند تکلیف و وظیفه‌ی خویش را به انجام رسانیده‌اند، حتّی این سخن در میان آنها شایع شده بود که «مَنْ أسنَدَ لَکَ فَقَدْ حَمَّلَک» یعنی: هر کس با سند چیزی را برایت نقل کرد پس از آن مسؤولیّت را به تو واگذار کرده است. زمانی هم که تمایل به نقل مطالب به صورت مختصر پیدا شد، نه تنها اهمّیّتی به ذکر اسناد نمی‌دادند بلکه بسیاری از آنان، در عین اینکه نسبت به نقد سندهای موضوعات تفسیری سهل‌انگاری می کردند، اصل سند را نیز حذف می نمودند، که ابن خلدون در کتاب خویش «المقدمة» به این عملکرد خطرناک اشاره نموده، و ما قبلاً متن سخنان او را نقل کردیم.

آنچه ما را وادار کرد تا به تفصیل در مورد تأثیر اندیشه‌ی یهودیّت در بعضی از جوانب میراث اسلامی خویش بحث کنیم، آثار مخرّب و سوء به‌جای مانده از آنان در برخی قضایا و زمینه‌های اندیشه‌ی اسلامی است، تا آنجا که این آثار ویژگی‌های کلّی اسلام، و ارزش‌های متعالی آن، و اهداف شریعت اسلامی را هم دربر گرفته، و تا آنجا پیش رفته که در بعضی احکام، شریعت ما را که در اصل بر مبنای سهولت و آسان‌گیری و رفع حَرَج بنا شده، در مقایسه با یهودیّت به عنوان آیینی که متشدّد و سخت‌گیر بوده معرفی کرده است.

در حقیقت عواملی که سبب شد ما به ارائه‌ی این تحقیق بپردازیم، همین رخت بربستن سهولت و آسان‌گیری از فقه اسلامی، آن هم از مدّت‌ها قبل و تبدیل شدن آنها به احکام سخت و سنگین همچون احکام موضوع مورد بحث ما یعنی «حدّ ارتداد» و موضوعاتی از این قبیل بود، که در عین مدّنظر داشتن جنبه‌ی تأدیبی و حدود ارزشمند این احکام، شدیدترین و سخت‌ترین ظروف و حالت‌ها برای اجرای آنها در نظر گرفته شده است.[1] علاوه بر تأثیراتی که از قبل برای اندیشه‌ی یهودیّت برشمردیم، آنها یک فرهنگ گفتاری و منقول ریشه‌دار را در میان مسلمانان بر جای گذاشتند. که هر گاه پیوند و ارتباط ما با کتاب الهی و سنّت پیامبرش که مبیّن آن است و نیز فرهنگ پاک و غنی اسلامی که بر آن دو بنا شده است تضعیف شود با چشمان آکنده از خشم و کینه ما را زیر نظر داشته و در اندیشه‌ی رخنه کردن در قوانین اسلامی خواهند بود.

۱ـ از جمله‌ی این احکام «رجم زانی مُحصن» و آنچه به «حدّ الحَرابة» [یا همان حد «قطع الطریق» یعنی کسانی که با تجاوز بر جان و اموال و آبروی مردم و به علّت ناامن کردن راه‌ها و ترساندن مردم مستحق مجازات حد هستند. شرح زاد المستقنع للشنقیطی، باب مشروعیة حد الحرابة، جزء ۳۸۹، ص۲ (مترجم)] که إن شاءالله در آینده به بحث از آنها می‌پردازیم.

فصل چهارم:

حقیقت ارتداد در پرتو آیات قرآن

- معنا و مفهوم کُفر ارتداد در قرآن، و آثار ناشی از آن
- آزادی باور و عقیده از مقاصد مهم شریعت اسلامی است
- سبب نزول آیه‌ی ﴿لا إکراهَ فی الدّین﴾
- کفر اصلی و کفر پس از اسلام (ارتداد)

معنا و مفهوم کفر ارتداد در قرآن و آثار ناشی از آن

۱ـ ﴿وَمَن يَرۡتَدِدۡ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتۡ وَهُوَ كَافِرٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٢١٧﴾﴾ بقره/۲۱۷

با توجّه به این آیه مجازات ارتداد، احباط و نابودی اعمال نیکوی انسان در هر دو دنیاست.

۲ـ ﴿كَيۡفَ يَهۡدِي ٱللَّهُ قَوۡمٗا كَفَرُواْ بَعۡدَ إِيمَٰنِهِمۡ وَشَهِدُوٓاْ أَنَّ ٱلرَّسُولَ حَقّٞ وَجَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُۚ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٨٦﴾﴾ آل‌عمران/۸۶

سلب هدایت الهی و استعداد آن، از مرتدان.

۳ـ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡدَ إِيمَٰنِهِمۡ ثُمَّ ٱزۡدَادُواْ كُفۡرٗا لَّن تُقۡبَلَ تَوۡبَتُهُمۡ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلضَّآلُّونَ﴾ آل‌عمران/۹۰

ارتدادِ مکرّر، سبب عدم قبول توبه می‌شود.

۴ـ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَمَاتُواْ وَهُمۡ كُفَّارٞ فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡ أَحَدِهِم مِّلۡءُ ٱلۡأَرۡضِ ذَهَبٗا وَلَوِ ٱفۡتَدَىٰ بِهِۦٓۗ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ وَمَا لَهُم مِّن نَّٰصِرِينَ ﴿٩١﴾﴾ آل‌عمران/۹۱

[با توجّه به آیه‌ی قبل] و این آیه اگر کسی با کفر ارتداد بمیرد هیچ عمل نیکویی و هیچ انفاق و فدیه‌ای باعث نجات او نخواهد شد، البتّه در آیه ۹۱ خداوند با به تمسخر گرفتن چنین افرادی می‌فرماید: اگر پرِ زمین طلا برای رهایی خویش ببخشند نجات نمی‌یابند در حالیکه این امر در اصل محال است؛ زیرا مرتد پس از مرگ به اندازه‌ی پُرزمین طلا را از کجا بیاورد؟!

۵ـ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ يَرُدُّوكُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ كَٰفِرِينَ﴾ آل‌عمران/۱۰۰

این آیه به کسانی اشاره دارد که مؤمنان را بیشتر وادار به ارتداد می‌کنند.

۶ـ ﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ

بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿١٠٦﴾﴾ آل‌عمران/۱۰۶
این آیه به برخی از مجازات‌های شدید مرتدان [از قبیل سیاه شدن چهره‌ی آنان در قیامت و چشیدن عذاب جهنم.م] اشاره دارد.

۷ـ ﴿إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٧٧﴾﴾ آل‌عمران/۱۷۷
ارتداد مرتد تنها به او [و گاهی به جامعه.م] ضرر می‌رساند و ضرری متوجّه خداوند نخواهد کرد.

۸ـ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ مائده/۵۴
مرتدان خداوند را دوست ندارند و قطعاً این عدم محبّت آنها به خداوند ـ جل جلاله ـ ضرری را به او نمی‌رساند، و خداوند هم کسانی را به جای مرتدان خواهد آورد که از آنها بسیار برترند.

۹ـ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا ﴿١٣٧﴾﴾ نساء/۱۳۷
کسی که چندین بار پس از ایمان آوردن مرتد شده [و درنهایت هم با حالت ارتداد از دنیا رفته است.م] به هیچ شیوه‌ای مغفرت خداوند شامل حال او نخواهد شد، اگرچه اعمال نیک فراوانی هم داشته باشد.

۱۰ـ ﴿مَن كَفَرَ بِاللَّهِ مِن بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٠٦﴾﴾ نحل/۱۰۶
اگر کسی را مجبور به ارتداد و برگشت از دین کنند ضرری به ایمان او نمی‌رساند، ولی اگر بدون اجبار و با رضایت قلبی از ایمان خود برگشته و به دایره‌ی کفر بپیوندد، مستحق غضب و قهر الهی و عذاب آخرت است.

۱۱ـ ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿١١﴾﴾ حج/۱۱
ضعف ایمان و سستی عقیده و عدم عبادت پروردگار به شیوه‌ای صحیح، از مهم‌ترین عوامل ارتداد به شمار می‌آید.

۱۲ـ ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ ﴿٣٢﴾﴾ محمد/۳۲
این آیه نیز اشاره دارد به اینکه ارتداد و کفر انسان به خداوند هیچ زیانی به او نمی‌رساند، و آنچه در انتظار کافر مرتد است نابودی و احباط اَعمال اوست.

تمام آیات فوق شامل معنا و حقیقت ارتداد است و همگی می‌رساند که ارتداد یعنی: بازگشت از اسلام و ایمان پس از قبول و پذیرش آن دو، به صورت صحیح و مطابق اوامر الهی. این رجوع و بازگشت فرد از اسلام خواه به دین قبلی او باشد، یا اینکه دینی جز اسلام و دین قبلی خویش را بپذیرد و یا به دایره‌ی الحاد درآید و هیچ دینی را قبول نداشته باشد همگی این حالات مصداق ارتداد از اسلام بوده و فرد مرتد به شمار می‌آید.

با این توضیحات روشن می‌شود که ارتداد از دیدگاه قرآن به مفهوم فاصله گرفتن و رجوع از چیزی است که قبلاً فرد به آن رسیده و آن را پذیرفته است. قرآن این اصطلاح و تعبیر را تنها به معنی رجوع از اسلام یا اموری معنوی و مفاهیم خاص به کار نبرده است بلکه کاربرد این اصطلاح در قرآن بسیار عام و فراگیر می‌باشد که هم شامل رجوع از امور حسّی و عملی است و هم شامل رجوع از مفاهیم و اموری غیر حسّی، به همین علّت «راغب اصفهانی» در «مفردات» به هر دو مفهوم ارتداد از منظرگاه قرآن اشاره نموده و می‌گوید:

«الردّ: برگشت چیزی به صورت کامل یا با یکی از حالات و خصوصیات آن، مثلاً گفته می‌شود: رَدَدْتُهُ فَارْتَدَّ: او را بازگرداندم پس بازگشت، خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا يُرَدُّ بَأْسُهُۥ عَنِ ٱلْقَوْمِ ٱلْمُجْرِمِينَ ﴿١٤٧﴾﴾ انعام/۱۴۷

«و عذاب او از رسیدن به گناهکاران ردخور ندارد.»

از معانی «ردّ» به معنی بازگشت کامل می‌توان به این عبارات قرآنی اشاره کرد:

﴿وَلَوْ رُدُّوا۟ لَعَادُوا۟ لِمَا نُهُوا۟ عَنْهُ﴾ انعام/۲۸

«اگر هم (به فرض محال به دنیا) بازگردانده شوند به سراغ همان چیزی می‌روند که از آن نهی شده‌اند.»

﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ﴾ إسراء/۶

«سپس شما را برای رویارویی با آنها بازمی‌گردانیم.»

﴿رُدُّوهَا عَلَىَّ﴾ ص/۳۳

«آنها را به سوی من بازگردانید.»

﴿فَرَدَدْنَٰهُ إِلَىٰٓ أُمِّهِۦ﴾ قصص/۱۳

«پس او را به مادرش بازگرداندیم.»

﴿يَٰلَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ﴾ انعام/۲۷

«ای کاش به دنیا برمی‌گشتیم و (در آنجا) آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم.»

و از جمله آیاتی که کلمه‌ی «ردّ» در آنها به معنی بازگشت به حالت اوّل و قبلی به کار رفته می‌توان به این آیات اشاره نمود:

﴿يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾ آل‌عمران/۱۴۹

«شما را به کفر (حالت قبلی) برمی‌گردانند.»

و این فرموده‌ی خداوند:

﴿وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهِۦ﴾ یونس/۱۰۷

«و اگر بخواهد خیری به تو برساند هیچکس نمی‌تواند فضل و لطف او را از تو برگرداند.»

[یعنی هیچ مانع و دافعی برای منع لطف خداوند نیست.]»

و همچنین آیه‌ی :

﴿عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ﴾ هود/۷۶

«عذابی بدون برگشت و مانع.»

و از همین مقوله «الرّد» به معنی بازگرداندن به خداوند نیز، در قرآن آمده است مثل:

﴿وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا﴾ کهف/۳۶

«اگر هم من به سوی پروردگارم برگردانده شوم مسلّماً سرانجام بهتری و جایگاه خوبتری از این خواهم یافت.»

﴿ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ توبه/۹۴

«پس از این به سوی خدا برگردانده می‌شوید که آگاه از پنهان و آشکار است.»

﴿ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ﴾ انعام/۶۲

«سپس به سوی خدا یعنی سرور حقیقی ایشان برگردانده می‌شوند.»

بنابراین «الرد» مترادف «رَجَع» است، همانطوریکه خداوند می‌فرماید:

﴿ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ بقره/۲۸

«آنگاه به سوی او برگردانده می‌شوید.»

برخی از مفسّران می‌گویند در مورد «الرّد» [مردگان پس از مرگ] دو قول وجود دارد: یکی اینکه منظور از «رد» این سخن خداوند باشد که می‌فرماید:

﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ﴾ طه/۵۵

«ما شما را از زمین آفریده‌ایم و به آن بازمی‌گردانیم.»

و دیگر اینکه منظور از «الرد» برگرداندن آنها به حیاتی باشد که در ادامه‌ی آیه آمده است :

﴿وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ﴾

«و بار دیگر (در حیات اخروی) شما را از آن بیرون می‌آوریم.»

پس این دیدگاه از دو حالت خارج نیست که هر دوی آنها هم در عموم لفظ آیات داخل می‌شوند. و در مورد معنای این آیه:

﴿فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ﴾ ابراهیم/۹

«ولی آنان دستهایشان را بر دهان‌های پیامبران گذاشتند.»

گفته شده: این تعبیر یعنی به خاطر شدّت خشم از دعوت پیامبران دستانشان را به دهان نهاده و آنها را گاز گرفتند، برخی هم گفته‌اند یعنی: دستهایشان را بر دهانهایشان نهادند یعنی ای پیامبران بس کنید و ساکت باشید، یا گفته‌اند یعنی: دستهایشان را بر دهان‌های انبیاء نهادند

و جلو سخنانشان را گرفتند، و استعمال «الردّ» در این زمینه اشاره دارد به اینکه آنها این کارها را یکی پس از دیگری انجام دادند، و آیه‌ی:

﴿لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا ﴾ بقره/۱۰۹

«اگر امکان داشته باشد شما را پس از پذیرش ایمان باز می‌گردانند.»

یعنی پس از اینکه شما دوران و حالت کفر را کنار نهادید شما را به آن بر می‌گردانند. و این کلام خداوند نیز به همان معناست که می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تُطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ ﴾ آل‌عمران/۱۰۰

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از گروهی از کسانی که کتاب به ایشان داده شده است پیروی کنید شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر بازمی‌گردانند.»

پس «ارتداد و ردّة» هر دو به معنی برگشت و رجوع به راه و حالتی است که فرد قبلاً بر آن بوده است، با این تفاوت که «ردّة» تنها به رجوع به حالت کفر اطلاق می‌شود، امّا «ارتداد» هم به معنی رجوع به کفر استعمال شده و هم به غیر کفر، خداوند می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِم ﴾ محمد/۲۵

«کسانی که بعداز روشن شدن (راه حقیقت و) هدایت به کفر و گمراهی پیشین خود بر می‌گردند.»

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ ﴾ مائده/۵۴

«ای مؤمنان هرکس از شما از آیین خود باز گردد»

که به معنی رجوع از اسلام به حالت کفر است، و نیز فرموده است:

﴿وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ ﴾ بقره/۲۱۷

«ولی هر کس از شما از آیین خود برگردد و در حال کفر بمیرد.»

و :

﴿فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا ﴾ کهف/۶۴

«پس پی‌جویانه از راه طی شده‌ی خود برگشتند.»

﴿ إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى ﴾ محمد/۲۵

«کسانی که بعد از روشن شدن (راه حقیقت و) هدایت به کفر و گمراهی پیشین خود برمی‌گردند.»

و گفته:

﴿وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ﴾ انعام/۷۱

«آیا پس از آنکه خداوند ما را هدایت بخشیده است به عقب بازگردیم؟»

و این فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ ﴾ مائده/۲۱

«و پشت مکنید.»

یعنی هرگاه به خیر و نیکوبودن کاری پی بردید و انجام آن برایتان محقّق شد از انجام

دادنش سر بازنزنید.

و این کلام الهی:

﴿فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗاۖ﴾ یوسف/۹۶

«هنگامی که (پیک) مژدەرسان آمد و پیراهن را بر چهره‌اش افکند بینایی چشمان یعقوب برگشت.»

یعنی قدرت بینایی او بازگشت.

می‌گویند: «رَدَدْتُ الحُكْمَ فِي كَذا إلى فُلان»

«در مورد فلان قضیه حکم و قضاوت را به نزد فلانی بَرگرداندم. (یعنی به او واگذار کردم).»

خداوند هم می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ نساء/۸۳

«اگر اینگونه افراد سخن گفتن در این باره را به پیامبر ﷺ و فرماندهان خود واگذارند (برگردانند).»

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ نساء/۵۹

«و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا (با عرضه به قرآن) و پیغمبر او (با رجوع به سنّت نبوی) برگردانید.»

و می‌گویند: «رادَّهُ فِي كَلامِهِ»

«سخنش را به او برگرداند.»

در حدیث آمده است:

«البَيِّعَانِ يَترادّانِ»[1]:

«هر دو خریدار آنچه را اخذ کرده بودند برمی‌گردانند.»

و «رِدَّةُ الإبلِ»:

«رفتَ و آمد شتر به نزد آب، و اینکه شتر برگشت.»

و «اسْتَرَدَّ المتاعَ، إسْتَرجَعَهُ»:

«خواستار بازگرداندن کالا شد.»[2]

ارتداد یعنی برگشت به عقیده‌ی قبلی یا عقیده‌ای غیر از آن

با توجّه به آیات پیشین معلوم می‌شود که ارتداد از دیدگاه قرآن یعنی برگشتن آشکار از اسلام و رها نمودنش پس از پذیرش آن، برخی از مفسّران دیگر نیز ارتداد را به بازگشت از اسلام و درآمدن به دایره‌ی کفر معنی کرده‌اند، و در عین اینکه مسلمانان را به پایبندی و تمسّک واقعی به اسلام و عدم ارتداد و خروج از اسلام تشویق کرده‌اند؛ آنها را نیز از ارتداد و تساهل در پایبندی به اسلام و برگشت از آن به شدّت برحذر داشته‌اند، زیرا هدایت حقیقی که

۱ـ المسند، احمد بن حنبل، ۱/۴۶۶. [مترجم]

۲ـ راغب اصفهانی «المفردات فی غریب القرآن»، بیروت، دارالمعرفة، ۱۹۸۶م، صص۱۹۲ و ۱۹۳

مهم‌ترین و محکم‌ترین نشانه‌ی حیات واقعی است، همان استواری و ثبات قدم بر صراط مستقیم و حرکت و سیر در آن راه است چون پوینده‌ی آن هیچگاه گمراه نمی‌شود. امام قرطبی و علاّمه زمخشری در تفسیر آیه‌ی ۲۱۷ سوره‌ی بقره به همین موضوع اشاره کرده‌اند و تأکید نموده‌اند، آیاتی که به موضوع ارتداد پرداخته‌اند مسلمانان را به ثبات در دین و پایبندی به اسلام تا آخرین لحظه‌ی حیات فراخوانده و ایشان را از خروج از آن و رها نمودن و سهل‌انگاری در پایبندی به آن منع نموده‌اند. طبرسی، علاّمه‌آلوسی، نیشابوری و بیضاوی رحمهم الله و نیز امام طبری رحمه الله در «جامع‌البیان» این آیات را به همین گونه تفسیر نموده‌اند.

پس از تبیین مفهوم ارتداد از دیدگاه قرآن می‌توانیم به این امر پی ببریم که چگونه قرآن واژه و کلمه‌ی «ردّة و إرتداد» را به عنوان اسمی برای اعمالی به کار برده که در ارتباط با دین صورت می‌گیرد. در زبان عربی هم آمده «إرتدّ، و إرتَدَّ عنهُ» یعنی از آن بازگشت» همانطوریکه قرآن کریم نیز می‌فرماید:

﴿وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ﴾ بقره/۲۱۷

«هر کس از شما از دین خویش برگردد.»

که در این آیه «الردّة» اسم و عنوانی است برای عمل برگشتن از دین. پس برگشتن از اسلام یا خروج کامل از آن «الردّة» نامیده شده است. درنتیجه وقتی گفته شود : «فلانی از دین خود برگشت به این معنی است که او پس از مسلمان شدن به دایره‌ی کفر درآمد.»[1]

همین معنی و مفهوم را صاحب «القاموس» و شارح آن در «تاجُ العَروس» آورده و پیش از آن دو نیز، جوهری در «الصِحاح»، الْأزدی در «الجَوهرة» و دیگر مؤلّفان «مَعاجِم» [فرهنگ لغت‌های زبان عربی] در قدیم و جدید آن را نقل کرده‌اند. درکتاب‌های «النهایة» ابن کثیر، «المصباح المنیر» و «أساس البلاغة» آمده: «بازگشتن و برگشتن به عقب، یا همان رجوع به عقب و گذشته، آن هم از راهی که آمده و آن را پشت سر گذاشته و سپری نموده، دَور زدن، و به عقب برگشتن.»

و گفته‌اند: ارتداد به بازگشت از هرگونه امری گفته می شود که در رابطه با دین بوده و یا در آن، امر خیر و نیکویی نهفته باشد. خداوند متّعال نیز در این رابطه در سوره‌ی کهف می‌فرماید:

﴿فَٱرْتَدَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصًا﴾ کهف/۶۴

«پس پی‌جویانه از راه طی شده‌ی خود برگشتند.»

یعنی از همان راهی که طی کرده بودند بازگشتند، و به این دلیل به مرتد، مرتد گفته

۱ـ مراجعه کنید به: «لِسان العرب» ابن منظور، چاپ بیروت، دار إحیاء التراث العربی، ۱۹۹۳م.

می‌شود که او از دین و امّتی که به آن تعلّق داشته برگشته است. می‌گوییم: [مؤلّف] استعمال این لفظ می‌رساند: وقتی انسان ایمان آورد و خود را تسلیم ذات پروردگار ﷻ نمود به این معناست که او راهی را برای رسیدن به خداوند و تقرّب به او پیموده است، پس هرگاه مرتد شود ـ خداوند ما را از این انحراف حفظ نماید ـ انگار از راهی که برای وصول به پروردگار طی نموده برگشته است، پس به خاطر این تناسب به چنین فردی «مرتد» و به عمل او «رِدّة» یا «ارتداد» گفته شده است.

پس روشن می‌شود «ردّة» اسم و حقیقتی شرعی است که به صورتِ حقیقی بر این نوع از رجوع گفته می‌شود، به گونه‌ای که دیگر نیازی نیست تا تأکید کنیم که این اسم و ریشه‌ی لغوی آن حقیقتی است برای برگشت از اسلام، یا حقیقتی لغوی است که به مطلق رجوع گفته شده و پس از آن به عنوان یک حقیقت شرعی برای رجوع از دین اطلاق شده و سپس به قضیه‌ی برگشتن از اسلام اختصاص یافته است.

تمام آیاتی که قبلاً ذکر کردیم و همگی آنها در مورد موضوع «ارتداد و مرتد» صدق می‌کردند، هیچگونه عقوبت و مجازات دنیوی برای جُرم و گناه ارتداد ذکر نکرده‌اند، و نه به صورت صریح و نه به صورت اشاره به لزوم اجبار مرتد برای برگشتن به اسلام، و کشتن او در صورت خودداری از برگشتن، چیزی بیان ننموده‌اند. در حقیقت قرآن کریم با شیوه‌های متعدّد و گوناگونی در مورد این گناه زشت به بحث پرداخته، که در برخی از آنها دلالت‌های لغوی آن را مدّنظر داشته، و بیان نموده که ارتداد یعنی بازگشت کامل به نقطه‌ای که شخص آن را رها نموده است، انگار مرتد با رجوع خود به گونه‌ای به گذشته‌ی خویش بازگشته که تمام آثار و نتایج تلاش‌های قبلی خود را که برای رسیدن به پروردگارش متحمّل شده بود، بر باد می‌دهد و دیگر بار به نقطه‌ی شروع برمی‌گردد.

گاهی هم قرآن «ارتداد» را در چارچوب یک حقیقت شرعی نقل کرده تا به آن مفهومی شرعی ببخشد، البتّه بدون اینکه از وسعت و گستردگی و مُرونت بار لغوی آن، که بر رجوع به نقطه‌ی آغازین و خاستگاه حرکت و باطل شدن تلاش‌هایی که مرتد پس از مسلمان شدنش انجام داده و نیز به هدر رفتن دوران زندگیش بعد از روی آوردن به اسلام و بهای آن، و سایر اعمال نیکویی که به عنوان یک مسلمان انجام داده دلالت می‌کند، چیزی بکاهد. همانطوریکه قرآن مجید به تصویر می کشد، ارتداد ناشی از یک حالت و دگرگونی روحی و عقلی خاصّی است، و در واقع این تغییر و دگرگونی است که شخص را به ارتداد کشانده است، کم‌ترین چیزی که در رابطه با این حالت می‌توان گفت این است : تشویش، اضطراب، سرگُردانی و سردرگمی خاصّی بر عقل و روح و روان مرتد چیره می‌شود به گونه‌ای که دیگر قادر به

حرکت و نزدیکی به سوی خداوند و بهشت رضوان نیست، به طوریکه شروع به تنزّل و افول کرده تا جایی که دیگر نمی‌داند چگونه حرکت و سیر خویش را جهت رسیدن به هدف و غایت خود ادامه دهد، و این وضعیت پس از آن صورت می‌گیرد که شخص از قبل راه را شناخته و مقداری از آن را پیموده است. [در حقیقت] مرتد انسانی مستمند و نگون‌بخت است که مستحقّ ترّحم می‌باشد، زیرا دیگر شایسته‌ی وفاداری به عهد الهی نبوده، و قادر به حمل امانت خداوند و قیام برای ادای تکلیف جانشینی یا خیزش جهت بیرون آمدن از ابتلا و آزمایش پروردگار نیست، او در یک اضطراب همیشگی و تردید و دودلی دائمی به سر می‌برد، که توان مواجهه با ابتلای الهی و پایبندی به ارزش‌های اسلامی و حرکت برای تحقّق اهداف و مقاصد آن را ندارد. انگار آیات قرآن مرتد را کمتر از آن می‌داند که مجازاتی دنیوی برای او در نظر گرفته و عقوبتی را متوجّه او سازد، چون اضطراب، آشفتگی خاطر، دو دلی و سوزش درونی و دائمی او از مجهولات، او را از عقوبت دنیوی معاف می‌سازد، در حالیکه اجرای حدود برای افراد علاوه بر داشتن جنبه‌ی تأدیبی، جنبه‌ی کفّاره بودن و تطهیر و تزکیه شدن از آثار گناه نیز در آن نهفته است، و مرتد در دنیا مستحقّ این تزکیه و کفّاره نیست، بلکه او شایسته‌ی عذاب جهنم بوده و عذاب جهنم نیز لایق او، و برای مجازات دنیوی او نیز همین آشفتگی درونی و مردّد بودن، و فقدان آرامش و ثبات روحی و ذهنی و عدم آرامش و اطمینان قلبی کافی است.

آزادیِ باور و عقیده از مقاصد مهم شریعت اسلامی است

آزادی انسان از جمله بارزترین و والاترین ارزش‌ها بوده و حفظ آن یکی از مهم‌ترین مقاصد شریعت اسلامی به حساب می‌آید، و شاید از مهم‌ترین نقش‌ها و کارکردهایی که ایمان و خصوصاً توحید بر عهده دارد آزادسازی انسان از بندگی انسان‌ها و جهل و خرافات بت‌پرستی و رساندن او به خداوند متّعال است تا آنجا که، نه تنها جز او از کسی ترسی به دل راه نداده و غیر از او به کسی توکّل و توسّل نکند، بلکه با تمام وجود خود را تسلیم ذات مقدّس الهی نماید. برای تحقّق این هدف، و آزادی کامل انسان در این زمینه آیات فراوانی نازل شده که این آزادی را مورد تأیید و پشتیبانی قرار داده و آن را به عنوان جوهر وجود انسان به شمار آورده تا حدّی که اگر این آزادی را از دست بدهد، مانند آن است که تمام کیان و هستی خود را از دست داده باشد. این آیات که بالغ بر دویست آیه است ابتدا معنی و مفهوم عبودیت حقیقی خداوند را در مقابل غیر او به تصویر کشیده و با هم مقایسه می‌کند. انگار خداوند ﷻ با این بیان برای انسان روشن می‌سازد که بندگی و عبادت الهی مساوی است با

آزادی، کرامت و بزرگواری او، امّا عبودیت غیر او با خواری و ذلّت همراه است.

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِّنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ (۷۳) فَلَا
تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۷۴) ۞ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ
وَمَن رَّزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا ۖ هَلْ يَسْتَوُونَ ۚ الْحَمْدُ لِلَّهِ ۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا
يَعْلَمُونَ (۷۵) وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ
أَيْنَمَا يُوَجِّههُّ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ ۖ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ ۙ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۷۶) وَلِلَّهِ
غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ (۷۷) وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ
وَالْأَفْئِدَةَ ۙ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۸)﴾ نحل/۷۳ـ۷۸

«و چیزهایی را به جز خدا می‌پرستند که مالک کم‌ترین رزقی در آسمان‌ها و زمین برای آنان نیستند و (در آینده هم) نمی‌توانند (بارانی را بباراند و در زمین درختی و گیاهی برویانند و چیزی را نصیب ایشان گردانند.) * پس برای خدا شبیه و نظیر قرار ندهید (و با قیاس‌های تباه و تشبیهات ناروا، پرستش بت‌ها را توجیه و تعبیر نکنید.) بی‌گمان خداوند (اعمال شما را) می‌داند و شما (سرنوشت کردار بد خود را) نمی‌دانید. * خداوند برده‌ی مملوکی را به عنوان مثال ذکر می‌کند که قادر بر هیچ چیز نیست و (در مقابل آن) انسان (با ایمانی) را مَثَل می‌زند که بـه او روزی حـلال و پـاکیزه‌ای را داده اسـت و او در پنهان و آشکار از آن می‌بخشد و صرف می‌کند، آیا آنان یکسانند؟ (مگر مشرکان که در بند شهوت و خرافات و بندگی بت‌ها گرفتارند، با مؤمنان که رها از بند شهوات و خرافات بوده و سر بندگی جز به آستان یزدان فرود نمی‌آورند، برابرنـد؟ مؤمنـان که اهل منطق و استدلال‌اند در این باره می‌اندیشند و می‌گویند:) سپاس خدا را سزاست (که مـا را بنـده‌ی خـود کـرد؛ نـه بنده‌ی بندگان خود، واقعاً مشرکان گمراه و سرگردانند) و بلکه بیشتر آنان (فرق حق و باطل را) نمـی‌داننـد. * و خداونـد دو مرد را مثال می‌زند که یکی از آنها گنگ مادرزاد است و بر انجام چیزی توانایی ندارد و سربار صاحب خود بوده و به هر جـا او را بفرستد نفعی نخواهد داشت. آیا او (که گنگ و ناتوان و سربار و بی‌فایده است) برابر کسی است که (زبـان‌آور و کـارا و نان آور و سرا پا خیر و برکت است و مرتباً دیگران را) به عدل و داد می‌خواند و در جاده‌ی صاف و راست قرار دارد. (و دارای روش پسندیده و برنامه‌ای درست در زندگی است؟) * غیب آسمان‌ها و زمین را خداوند می‌داند و بس. کار (برپایی) قیامـت (و زنده کردن مردمان در آن برای خدا ساده و آسان است و از لحاظ سرعت و سهولت، درست) به اندازه‌ی یـک چشـم بـر هم زدن یا کوتاه تر از آن است. بی‌گمان خداوند بر هر چیزی تواناست.(چرا که قدرت او بی‌انتهاست.) * خداونـد شـما را از شکم‌های مادرانتان بیرون آورد در حالیکه چیزی (از جهان دَور و بر خود) نمی‌دانستید و او به شما گوش و چشم و دل داد تا (به وسیله‌ی آنها بشنوید و ببینید و بفهمید و نعمت‌هایش را) سپاسگذاری کنید.»

به راستی قرآن کریم مهم‌ترین انواع آزادی‌ها را که، برای انسان لازم و ضـروری اسـت بـه رسمیّت شناخته و مردم را به حفظ و نگهداری آنها تشویق و ترغیب مـی‌کـنـد آزادی‌هـایی از قبیل: آزادی عقیده، آزادی بیان و سایر آزادی‌هایی که انسانیّت انسان، با آن معنا و مفهوم واقعی خود را پیدا می‌کند.

این تعداد فراوان از آیات قرآن که در مـورد ضـرورت وجـود و محافظـت از آزادی‌هـای انسان است تنها درباره‌ی توحید، تزکیه، عمران و مسائل مربوط به آن، از قبیل مقاصد شریعت مثل: عدالت، آزادی، مساوات، و برابری بوده، نازل شده است. در حقیقت قرآن کـریم بـا ایـن

مقدار فراوان از آیات به این سبب نازل شده تا بر آزادی انسان خصوصاً در حوزه‌ی اعتقادی و عدم جواز هر نوع اجباری در این رابطه یا تغییر اعتقاد فرد به خاطر عقیده‌ای دیگر، تأکید نماید، زیرا مسأله‌ی عقیده مربوط به رابطه انسان با خدایش می‌شود، پس برای هیچکس جایز نیست، تحت هیچ شرایطی و به هیچ وسیله‌ای فردی را به پذیرش یا تغییر عقیده‌اش مجبور سازد. از جمله‌ی این راه‌ها سوء استفاده از نیازهای انسان یا تطمیع و فریب او در زمینه‌ی برآوردن نیازهای مادی و همانند آن است.[1]

سبب نزول آیه‌ی «لا إكراهَ في الدِّين»

انسان می‌تواند آزادی عقیده را از لابه‌لای آیات بی‌شماری که این حق را به رسمیّت شناخته و از آن حمایت کرده و از هر نوع اجبار و اکراهی به دور می‌داند استخراج نماید، زیرا این آیات قرآنی آزادی انسان را در این زمینه‌ها محفوظ دانسته و به رسمیّت می‌شناسد. از جمله‌ی آنها این آیه است:

﴿لَآ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّۚ فَمَن يَكْفُرْ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤْمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسْتَمْسَكَ بِٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَاۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٥٦﴾﴾ بقره/۲۵۶

«اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست، چرا که هدایت و کمال از گمراهی و ضلال مشخّص شده است. بنابراین کسی که از طاغوت (شیطان و بت‌ها و معبودهای پوشالی و هر موجودی که بر عقل بشورد و آن را از حق منحرف کند) نافرمانی کند و به خدا ایمان بیاورد، به محکم ترین دستاویز درآویخته است. (و او را از سقوط و هلاکت می‌رهاند و) اصلاً گسستن ندارد، و خداوند شنوا و داناست. (و سخنان پنهان و آشکار مردمان را می‌شنود و از کردار کوچک و بزرگ همگان آگاهی دارد).»

استاد رشید رضا در تفسیر «المنار» درباره‌ی این آیه به بیان شأن نزول آن پرداخته و مجالی برای اقوال فراوانی که آن را منسوخ دانسته یا تناسبی با عمومیّت آیه ندارند باقی نمی‌گذارد، ایشان در مورد شأن نزول آن می‌فرماید: «ابو داوود، نسائی، ابن‌حِبّان و ابن جریر از ابن عبّاس روایت می‌کنند که ایشان گفته است: عادت برخی از زنان انصار چنین بود که هرگاه زنی فرزندش پس از تولّد زنده نمی‌ماند، بر خود نذر می‌کرد، اگر فرزندی از او زنده بماند آن فرزند را به دین یهود درآورد، آنگاه که طایفه‌ی بنی نضیر مجبور به ترک وطن شدند در بین آنها تعدادی از فرزندان انصار نیز وجود داشت. انصار گفتند: ما اجازه نمی دهیم فرزندانمان با

۱ـ به همین خاطر فقهای ما مرد را منع کرده‌اند همسر غیر مسلمانش [مسیحی یا یهودی] را به پذیرش اسلام وادار کرده یا از آیین او عیبجویی کند و یا آن را با اسلام مقایسه کرده تا برتری اسلام را روشن سازد؛زیرا تمامی این اعمال از مصادیق اجبار و اکراه برای تغییر دین به شمار می‌رود. پس آیا برای هیأت‌های خیریه مسیحی جایز است تا این حد پیش بروند؟ [و از فقر و اوضاع اسفبار مسلمانان در سرزمین های اسلامی سوء استفاده کرده و دین و عقیده‌ی ایشان را تباه سازند؟ مترجم]

آنها بروند، پس خداوند آیه‌ی: «لا إکراهَ فی الدّین» را نازل کرد. ابن جریر نیز از عکرمه از ابن عبّاس روایت می‌کند: مردی از انصار به نام «حصین» از طایفه‌ی بنی‌سالم، مسلمان بود ولی دو پسر مسیحی داشت. به پیامبرﷺ گفت: آیا پسران خود را مجبور کنم که اسلام بیاورند یا نه؟ زیرا آنها هیچ دینی جز نصرانیّت را نمی‌پذیرند. پس آیه‌ی «لا إکراهَ فی الدّین» نازل شد. در برخی از تفاسیر آمده این فرد فرزندانش را وادار کرد تا مسلمان شوند، آنها نیز شکایت را نزد پیامبر ﷺ بردند، مرد در پاسخ پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا چگونه راضی شوم که نصف وجودم وارد آتش جهنم شود در حالیکه خودم نظاره‌گر هستم؟ با این حال پیامبر ﷺ به آن مرد اجازه نداد فرزندانش را مجبور به پذیرش اسلام کند. ابن جریر نیز روایات زیادی در مورد نذر کردن زنان برای یهودی کردن فرزندانشان در زمان جاهلیّت آورده تا بلکه آنان پس از تولّد زنده بمانند، و مسلمانان نیز پس از ظهور اسلام فرزندانشان را وادار می‌کردند تا مسلمان شده و از آیین اهل کتاب برگردند، در نتیجه خداوند برای فیصله دادن به این قضایا آیه‌ی مورد نظر را نازل نمود. در روایت دیگری که ابن جریر از سعید بن جُبَیر نقل کرده، آمده: پیامبر اسلام ﷺ پس از نزول این آیه فرمود: «به راستی خداوند دوستان و نزدیکان شما را مخیّر نمود، پس اگر آیین اسلام را برگزیدند از زمره‌ی شما و اگر آیین دیگری را انتخاب کردند جزو آنها به شمار آیند.»[1]

در این رابطه خود علاّمه رشید رضا در «المنار» می‌فرماید: «در این موضوع حکم و قانون اسلام همین است، در حالیکه بسیاری از دشمنان این دین گمان می‌کنند که اسلام با زور شمشیر و اجبار و اکراه گسترش یافته و به مردم عرضه شده، و هر کس هم آن را نپذیرفته یا در مقابل آن ایستاده، شمشیر و زور در مورد او حکم کرده است». در اینجا این سؤال مطرح است: اگر زور و زبان شمشیر وسیله‌ی تبلیغ اسلام بوده آیا این کار در مکّه صورت گرفته است؟ و حال آنکه پیامبر ﷺ و مسلمانان در آنجا سخت‌ترین آزارها و شکنجه‌ها را از جانب مشرکان و کفّار مکّه متحمّل شده و حتّی نمازشان را هم ناچاراً به صورت پنهانی ادا می‌کردند و در نهایت هم مجبور به هجرت به حبشه و مدینه شدند. یا در مدینه، یعنی زمانی که مسلمانان در آنجا صاحب قدرت و شوکت و حکومت شدند؟ حال آنکه آیه‌ی مورد بحث ما در اوج اقتدار مسلمانان و در مدینه نازل شده است. چون غزوه‌ی بنی نضیر در ماه ربیع‌الأول سال چهارم هجری رخ داد، امام بخاری می‌گوید: غزوه‌ی بنی‌نضیر قبل از غزوه‌ی احد روی داد که بدون اختلاف نظر جنگ اُحُد در ماه شوال سال سوم هجری به وقوع پیوست، یعنی پس از آنکه کفّار پی‌درپی به دنبال جنگ با مسلمانان و نابودی آنها بودند، و [پیش از غزوه‌ی

۱ـ رضا، محمد رشید. تفسیر «المنار» بیروت. دارالمعارف. چاپ ۱۹۷۳م. ۱۱۷/۱و۳۶/۳. و محمّد عزّة. دروزة. التفسیر الحدیث. ج۷. ص۳۸۳.

اُحُد بود که] طایفه‌ی بنی‌نضیر عهد خود را با پیامبر ﷺ نقض کردند، و شروع به توطئه‌چینی نموده و دو بار قصد ترور و قتل پیامبر ﷺ را داشتند، و چون در نواحی اطراف مدینه زندگی می‌کردند پیامبر ﷺ چاره‌ای جز تبعید و دور نمودن آنها ندید، در نتیجه آنها را محاصره نمود و ایشان را مجبور به کوچ‌کردن کرد، یهودیان بنی نضیر هم چاره‌ای جز کوچ نمودن و اطاعت از دستور پیامبر ﷺ و مسلمانان نداشتند، و با وجود اینکه برخی از فرزندان مسلمانان که یهودی شده بودند در میان آنان دیده می‌شدند امّا پیامبر ﷺ به مسلمانانی که خواهان وادار کردن فرزندان خود به اسلام و ممانعت از خروج آنها با یهودیان بودند اجازه‌ی آزادی عمل ندادند. این اوّلین باری بود که به ذهن مسلمانان خطورکرد تا دیگران را به اجبار و اکراه وادار به پذیرش اسلام کنند. استاد رشید رضا در ادامه می‌فرماید: در حالیکه در نزد برخی از ملّت‌های دیگر ـ خصوصاً مسیحیان ـ معمول بود دیگران را به زور وادار به قبول دینشان کنند، [امّا پیامبر ﷺ به مسلمانان چنین اجازه‌ای نداد. م] نسبت دادن این نوع از تهمت و افترا به نهاد سیاست سهل‌تر و موجّه‌تر است تا به جانب دین، زیرا ایمان ـ که اصل و جوهر دین است ـ عبارت است از تسلیم و اطاعت روح و وجود انسان، و محال است که این تسلیم با اجبار تحقّق یابد، بلکه ایمان با دلیل و برهان و قناعت محقّق می‌شود، از همین رو خداوند می‌فرماید:

﴿قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ﴾

«به راستی روشن شد که این دین مساوی است با راه راست، هدایت، رستگاری و حرکت به سوی نور و روشنایی، و هر کس و هر ملّت و قومی با آن به مخالفت بپردازد در گمراهی و کجراهه افتاده است.»[1]

و قرآن هم با تأکید بیان نموده، کسانی که جز خداوند یا همراه او «إلـه» و معبود دیگری اتّخاذ می کنند، حسابرسی ایشان تنها با خداوند است :

﴿ وَمَن يَدۡعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ لَا بُرۡهَٰنَ لَهُۥ بِهِۦ فَإِنَّمَا حِسَابُهُۥ عِندَ رَبِّهِۦٓۚ إِنَّهُۥ لَا يُفۡلِحُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ﴾ مؤمنون/۱۱۷

«هر کس با خداوند معبود دیگری را به فریاد بخواند ـ که مسلّماً هیچ دلیلی بر حقّانیت آن نخواهد داشت ـ حساب او با خداست، قطعاً کافران رستگار نمی‌شوند (بلکه این مؤمنانند که رستگار می‌شوند).»

و در جایی دیگر خداوند پیامبرش را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

﴿لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ﴿٢٢﴾﴾ غاشیه/۲۲

«تو بر آنها مسلّط و چیره نیستی. (تا آنها را به ایمان آوردن وادار کنی).»

۱ـ علاّمه رشید رضا، تفسیر «المنار»، ج۳، ص۳۶ و ۳۷.

و نیز به ایشان می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِجَبَّارٖۖ فَذَكِّرۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مَن يَخَافُ وَعِيدِ ۝٤٥﴾ ق/۴۵

«تو مأمور نیستی که آنان را وادار (به ایمان) کنی. (و با اجبار آنها را به سوی اسلام بکشانی) پس چون اینچنین است کسانی را به وسیله‌ی قرآن پند و اندرز بده که از بیم دادن و تهدید کردن من می‌ترسند.»

و نیز:

﴿... فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ وَعَلَيۡنَا ٱلۡحِسَابُ ۝٤٠﴾ رعد/۴۰

«بر تو تنها ابلاغ (رسالت) است و بر ما حساب و کتاب.»

همچنین آیات فراوان دیگری نازل شده که برای رسول اکرم ﷺ تبیین نموده که نباید به هیچ وجه از وسایل اکراه و اجبار برای وادار نمودن مردم جهت روی آوردن به اسلام و ایمان بهره‌برداری نمود، چون به راستی اگر خداوند می‌دانست که ایمان از راه جبر و اکراه به قلوب مردم وارد شده و آنها را وادار به تسلیم حقیقی و عبودیت خداوند خواهد کرد، به طور قطع به پیامبران خویش فرمان می‌داد از این شیوه استفاده کنند درحالیکه به هیچ نحوی چنین اجازه‌ای نداده و می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَآ أَشۡرَكُواْۗ وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٖ ۝١٠٧﴾ انعام/۱۰۷

«اگر خدا می‌خواست (که او را به یگانگی بپرستند ایشان را با قدرت و قوّت خویش وادار به این کار می‌کرد و از خود اختیاری نداشتند، و هرگز) شرک نمی‌ورزیدند (ولی آنان را به خود واگذار کرده تا به اختیار و نه به اجبار راه یزدان یا راه شیطان را در پیش گیرند) و ما تو را مراقب (اعمال و مسؤول افعال) آنان نکرده‌ایم. و ما تو را مکلّف نساخته‌ایم که احوال آنان را اصلاح و امر ایشان را روبه‌راه سازی.»

و یا این فرموده‌ی خداوند:

﴿أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ۝٩٩﴾ یونس/۹۹

«آیا تو (ای پیغمبر) می خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ (این کار نه صحیح و سودمند است و نه از دست تو ساخته است).»

همانطوریکه خداوند بیان نموده، مسأله‌ی عقیده به گونه‌ای است که با هیچ نوع اکراه و اجباری سازگاری ندارد، اگرچه اجبار فرد برای پذیرفتن آن عقیده با اصرار و حرص و جهت نجات او هم صورت گیرد، در این زمینه هم خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ ۝١٠٣﴾ یوسف/۱۰۳

«بیشتر مردم (به سبب تصمیم بر کفر و پیروی از هوی و هوس، به تو) ایمان نمی‌آورند، هر چند در این کار حریص باشی و برای آن تلاش کنی. (و در راهنمایی ایشان بسیار خویشتن را به زحمت بیندازی).»

بنابراین خداوند پیامبرش را تشویق و ترغیب می‌کند تا پیوسته مردم را با حکمت و موعظه‌ی حسنه و مجادله‌ی احسن به سوی ایمان و هدایت و دوری از کفر و گمراهی دعوت نماید:

﴿ ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعۡلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِۦۖ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ ﴿١٢٥﴾ ﴾ نحل/۱۲۵

«ای پیامبر ﷺ مردمان را با سخنان استوار و به‌جا و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فراخوان، و با ایشان به شیوه‌ی هر چه نیکوتر و بهتر گفت‌وگو کن، چرا که (بر تو تبلیغ رسالت الهی است با سخنان حکیمانه و مستدلانه و آگاهانه، به گونه‌ای بس زیبا و گیرا و روشن، و بر ما هدایت و ضلال و حساب و کتاب و سزا و جزا است) بی‌گمان پروردگارت آگاه تر (از همگان) به حال کسانی است که از راه او منحرف و گمراه می شوند و یا اینکه رهنمود و راهیاب می‌گردند.»

پس بر اساس مطالب پیشین روشن می‌شود آزادی عقیده از نظرگاه قرآن به گونه‌ای با سایر ضمانت‌های قرآنی تضمین شده که از آن یک آزادی مطلق عقیدتی استنباط و تثبیت می‌شود، و تا زمانیکه این آزادی در چارچوب عقیده باقی بماند چیزی نمی‌تواند حدود و دایره‌ی آن را محدود و محصور کند، و حساب و بازخواست در مورد آن نیز تنها در حیطه‌ی کار خداوند متّعال بوده و کسی توانایی و اجازه‌ی تفتیش و حسابرسی از آن را ندارد.

كُفرِ اصلی و كُفرِ پس از اسلام (ارتداد)

گروهی از علمای اسلامی موضع‌گیری قرآن را در برابر کافری که بر کفر خویش باقی مانده و کافری که پس از پذیرش اسلام دوباره به کفر رجوع کرده متفاوت می‌دانند و می‌گویند: تمام آزادی‌هایی که قرآن برای باور و عقیده و انتخاب آن قایل شده مختص به کافر اصلی [کافری که مسلمان نشده] بوده و [این تسامح و گذشت و آزادی عمل] شامل مرتد و کسی که پس از اسلام دوباره به کفر گراییده نخواهد بود. چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَبَدَّلِ ٱلۡكُفۡرَ بِٱلۡإِيمَٰنِ فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ ﴿١٠٨﴾ ﴾ بقره/۱۰۸

«و هر کسی ایمان را با کفر معاوضه کند راه راست را گم کرده است (و از صراط مستقیم خداشناسی منحرف گشته است).»

و :

﴿ وَدَّ كَثِيرٞ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَوۡ يَرُدُّونَكُم مِّنۢ بَعۡدِ إِيمَٰنِكُمۡ كُفَّارًا حَسَدٗا مِّنۡ عِندِ أَنفُسِهِم مِّنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلۡحَقُّۖ فَٱعۡفُواْ وَٱصۡفَحُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦٓۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ﴿١٠٩﴾ ﴾ بقره/۱۰۹

«بسیاری از اهل کتاب از روی رشک و حسدی که در وجودشان ریشه دوانده است، آرزو دارند اگر بشود شما را بعد از پذیرش ایمان بازگردانند (به جانب کفر و به حال سابقی که داشتید) با اینکه (حقانیت اسلام و درستی راهی که برگزیده اند، از روی کتاب های آسمانی خودشان) برای آنها کاملاً روشن گشته است. پس گذشت نمایید و چشم‌پوشی کنید تا خدا فرمان دهد. (که در برابرشان چه کار کنید) بی‌گمان خداوند بر هر چیزی تواناست.»

و می‌فرماید:

﴿...وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا ۚ وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ۖ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢١٧﴾﴾ بقره/۲۱۷

«(مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آیینتان برگردانند، ولی هر کس از شما از آیین خود برگردد و در حال کفر بمیرد چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد می‌رود و ایشان یاران آتش (دوزخ) می‌باشند و در آن جاودان می‌مانند.»

و نیز می‌فرماید:

﴿كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ ۚ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٨٦﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿٨٧﴾ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿٨٨﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٨٩﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَّن تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ ﴿٩٠﴾﴾ آل‌عمران/۸۶ـ۹۰

«چگونه خداوندگروهی را راهنمایی می‌کند که بعد از ایمانشان و بعد از آنکه گواهی دادند به اینکه پیامبر ﷺ بر حق است و معجزات و دلایل روشنی برای آنان (بر حقّانیت محمّد ﷺ) آمده، کافر شدند؟ و خدا گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد * این چنین کسانی کیفرشان این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردمان به تمامی، بر آنان باشد * در این لعن و نفرین، جاودانه می مانند و عذابشان تخفیف داده نمی‌شود و مهلتی هم به آنها داده نخواهد شد * مگر کسانی که بعد از آن، توبه کنند، وبه اصلاح بپردازند (یعنی به سوی خدا برگردند و در مقام جبران گذشته برآیند، که توبه‌ی آنان پذیرفتنی است) زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است * کسانی که بعد از ایمانشان کافر می‌شوند و آنگاه بر کفر خویش می‌افزایند (و در این راه اصرار می‌ورزند) هیچ گاه توبه‌ی آنان (بعد از گذشت فرصت که از روی ناچاری یا در آستانه‌ی مرگ صورت می‌گیرد) قبول نمی‌شود و ایشان به حقیقت گمراهند.»

و برخی از آیات دیگر که قبلاً ذکر شد.

تمام این آیات و بسیاری از آیات دیگر بر این موضوع تأکید می‌کنند که: شخص مرتد از جانب خداوند به داشتن عقاب و مجازات اخروی تهدید شده است امّا این آیات بحثی از مجازات دنیوی مرتد به میان نیاورده است، و از جمله آیاتی که به طور صریح به این موضوع پرداخته این سخن خدای متّعال است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا ﴿١٣٧﴾﴾ نساء/۱۳۷

«بی‌گمان کسانی که ایمان می‌آورند و سپس کافر می‌شوند، و باز هم ایمان می‌آورند و دیگر بار کافر می‌شوند، و سپس بر کفر خود می‌افزایند (و با کفر چشم از جهان فرو می‌بندند؛ واقعاً کارشان جای شگفتی است و) هرگز خداوند ایشان را نمی‌بخشد و راهی (به سوی بهشت) به ایشان نشان نمی‌دهد.»

دلالت و حکم تمام این آیات صریح است امّا حتّی یک بار هم حدّی دنیوی چه اعدام و چه غیر آن را برای مجازات ارتداد بیان ننموده است. زیرا قانونگذاری قرآن، مبتنی بر

آسانگیری، رحمت و حاکمیّت تأیید و تثبیت آزادی عقیده و حمایت و حفظ آن است، و قوانین قرآن این امر را تصدیق می‌کند که، مسأله‌ی کفر و ایمان مسأله‌ای قلبی و مربوط به رابطه‌ی انسان با پروردگارش می‌باشد، پس عقوبت کفر و ارتدادِ بعد از ایمان، عقوبت و مجازاتی اخروی و موکول به خداوند است، و تنها او ـ جلّ شأنُهُ ـ حقّ بازخواست و مؤاخذه‌ی بنده‌اش را در این رابطه دارد، ومسأله‌ی توبه کردن، بعد از غرق شدن در ارتداد یا پذیرش یا عدم پذیرش آن همگی اموری هستند مربوط به خداوند و ارتباط او با بندگانش، و حکّام و غیر ایشان تا زمانی که ارتداد فرد با انجام جُرم دیگری همراه نباشد نباید در این امر هیچگونه دخالتی داشته باشند.

قرآن کریم با آیات شگفت‌انگیز خود قُبح و زشتی و بزرگی این گناه را روشن ساخته و به بیان عواقب آن از جمله ظلم انسان به نفس خود، و خارج ساختن او از محدوده‌ی انسانیّت [و ادای وظیفه‌ی خلیفةاللهی] پرداخته و این کار را حرکت در مسیر ارتکاب بزرگ‌ترین ظلم یعنی شرک به خداوند دانسته است.

﴿إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ لقمان/۱۳

«به راستی شرک (در حقّ خداوند) ظلم، بزرگی است.»

این آیات یادآور می‌شوند کسی که به دایره‌ی ارتداد و شرک داخل شود در حقیقت به منجلاب کفر سقوط کرده، پس با وجود اینکه آیات قرآن قبح و زشتی «ارتداد» را به روشنی تبیین کرده امّا در همان حال هیچگونه عقوبت و مجازات دنیوی برای آن متذکّر نشده است.

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ مریم/۶۴

«پروردگار تو [به هیچ وجه] فراموش‌کار نیست.»

فصل پنجم:

سنّت نبوی و قتل مُرتد

مقدمه و پیش درآمد این فصل

بخش اوّل: وقایع ارتداد در عصر رسول گرامی اسلام ﷺ

- واقعه‌ی نخست : کسانیکه پس از جریان«إسراء و معراج» مرتد شدند.
- واقعه‌ی دوّم : کسانیکه پس از هجرت به حبشه مرتد شدند.
- واقعه‌ی سوّم : ارتداد کاتب وحی از قبیله‌ی بنی‌نجار
- واقعه‌ی چهارم :کسانیکه پیامبر ﷺ به علّت آزار و اذیّت‌ها و ارتدادشان دستور کُشتن آنها را صادر نمود.
- واقعه‌ی پنجم : جریان فرستادگان قبیله‌ی عُکل
- پدیده‌ی ظهور نفاق
- آیا شخص پیامبر ﷺ در طول حیات خویش مرتدّی را به قتل رسانده‌اند؟

بخش دوّم: بررسی حکم ارتداد در سنّت قولی پیامبر ﷺ

- سنّت قولی رسول اکرم ﷺ و آراء و سخنان اصحاب ﷺ در این مورد
- اقوال و آثار روایت‌شده از عمر بن خطاب ﷺ در مورد قتل مرتد
- حدیث «مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهُ فَاقْتُلُوهُ» و برخی از اشکالات مربوط به آن
- آفت و زیان مقدّم‌کردن حدیث بر قرآن
- حدیث «مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهُ فَاقْتُلُوهُ» و طُرُق روایت آن نزد محدّثان
- آثار روایت‌شده از ابوبکر صدّیق ﷺ در مورد مجازات مرتد
- آثار و اقوال روایت‌شده از حضرت علی بن ابیطالب ﷺ در این زمینه
- اقوال و آثار عثمان بن عفّان ﷺ

مقدّمه و پیش‌درآمد این فصل

پیش از بحث در مورد احادیث و روایاتی که در زمینه‌ی ارتداد آمده است، دوست دارم یک ضرورت و موضوعی مسلّم از دیدگاه دین که جزو بدیهیّات اسلامی نیز به شمار می‌آید را یادآور شوم و آن این است که: قرآن منشأ و مأخذ عقاید، قوانین، مبادی، قواعد و دیدگاه‌های اسلامی است زیرا وحی خداوند و کلام اوست، و سنّت پیامبر ﷺ نیز مبیّن و تابع و تطبیق قرآن به‌شمار می‌آید، زیرا رسول اکرم ﷺ از آن جهت مبعوث شده تا آنچه از [قرآن] برای مردم نازل شده است را برای ایشان تبیین نموده و به آنان قرآن و فرزانگی و حکمت آموخته و با توسّل به آن ایشان را تزکیه کند. پس معلوم می‌شود از جهات بسیاری میان قرآن و سنّت تمایز و تفاوت وجود دارد. قرآنِ کریم مصدر استخراج احکام، و سنّت صحیح و ثابت‌شده‌ی پیامبر ﷺ نیز مفسّر و مبیّن الزامات آن است، پس هر دو دلیل حکم و پشتیبان یکدیگرند و نسبت به هم نقش مکمّل دارند، در نتیجه محال است یکی از آنها دارای حکم و قانونی باشد که با دیگری در تناقض، ضدیّت و مخالفت بوده و یا حکم آن یکی را نفی کرده و با آن متعارض باشد. در مورد آنچه را هم که می‌گویند یکدیگر را نسخ و ابطال می‌کنند؛ به هیچ وجه قابل قبول نیست. زیرا مقوله‌ی نسخ و ابطال در دایره‌ی بیان و تفسیر و تبیین قرار نمی‌گیرد.[1]

اینجاست که باید گفت: از نظر شرعی و عقلی غیر ممکن است در سنّت نبوی شریف حکم و دستوری آمده باشد که علاوه بر نسخ آیات قرآن به شیوه‌ای با مبادی و منهج قرآنی در تضاد بوده و آن را نقض کند. پس آنچه در قرآن مذکور بوده و مردم نیازمند به شرح و توضیح

۱ـ ما در ضمن یک بررسی تحت عنوان «دراساتٌ قرآنیةٌ» که انتشارات «الشروق الدولیة» قاهره اقدام به چاپ و نشر حلقه‌ها و بحث های آن نموده به مسأله‌ی «نظریه‌ی نسخ» و نحوه‌ی ورود این دیدگاه و نظریه‌ی باطل به میدان اندیشه‌ی اسلامی پرداخته‌ایم.

آن هستند از طریق سنّت قولی، یا سنّت عملی همراه با قولی یا مجرّد عملکرد پیامبر ﷺ که کیفیت تطبیق و انجام آن معلوم بوده و یا با تقریر و تأیید رسول اکرم ﷺ، روشن ومعلوم شده است. پس سنّت مؤیّد قرآن بوده و با آن تکامل می‌یابد، و [بدون تردید] هر سنّت صحیحی هم که به ما رسیده به اینگونه بوده، یعنی مبیّن قرآن، مفسّر آن و یاور مبادی و مقاصد آن است، و چرا اینطور نباشد، در حالیکه هدف و مقصد نهایی و اساسی بعثت پیامبر ﷺ رساندن قرآن و ابلاغ و تلاوت آن بر مردم، و تعلیم آن به ایشان و تزکیه‌ی آنان به‌وسیله‌ی قرآن، آن هم به شیوه‌ای الهی و قرآنی بوده است.

اگر اصول قرآنی و منهج معرفتی آن با وضوح کامل آزادی عقیده را به رسمیّت شناخته و با حدود دویست آیه به بیان آن پرداخته و آن را تضمین نموده، و مجازات کافر یا مرتد را نیز به قیامت موکول کرده، نباید از سنّت پیامبر ﷺ انتظار و توقّع داشت که موضع‌گیری آن، بر خلاف قرآن باشد. به ویژه در مورد مسأله‌ی مجازات [دنیوی] مرتد که نه تنها هیچ آیه‌ای در مورد آن وجود ندارد بلکه همانگونه که گفتیم قریب دویست آیه در قرآن موجود است که همگی یکدیگر را تأیید و تصدیق کرده و به طور قطعی و مسلّم وجود آزدی عقیده را از دیدگاه قرآن به اثبات می‌رسانند.[1]

عصر رسالت رسول گرامی اسلام ﷺ شاهد صدها نمونه از کسانی بوده که ایمان آورده و سپس به نفاق و ارتداد گرویده‌اند، و حتّی پس از خروج از اسلام به آزار و اذیّت پیامبر ﷺ و مؤمنان پرداخته و علیه ایشان توطئه‌چینی کرده‌اند، و با وجود اینکه پیامبر ﷺ آنان را شناخته و خصوصاً در مدینه قادر به دفع آزار و اذیّت آنها و مجازات ایشان بوده، امّا به این کار اقدام ننموده‌اند و دیگران را نیز از این کار بازداشته، تا مبادا گفته شود؛ محمّد ﷺ اصحاب خویش را به قتل می‌رساند. بنابراین پیامبر ﷺ نه عقیده‌اش را به مردم تحمیل نموده و نه آنان را وادار به پذیرش آن کرده است. برای نمونه می‌توان به آنچه که در مورد عبدالله بن أبی بن سلول، و فرزندش که جزو اصحاب برجسته و بزرگ پیامبر ﷺ بوده و در تمام جنگها از جمله بدر و اُحُد با پیامبر ﷺ همراه بوده است، اشاره کرد : قبیله‌ی خزرج پیش از هجرت پیامبر ﷺ به مدینه با هم اجتماع کرده و تصمیم گرفتند عبدالله بن اُبی بن سلول را به عنوان رهبر و سرپرست خویش برگزینند، امّا پس از آنکه حضرت محمّد ﷺ به مدینه هجرت نمودند قبیله‌ی خزرج از تصمیم قبلی خود پشیمان شدند، این امر سبب حسادت عبدالله بن اُبی بن سلول نسبت به پیامبر ﷺ شد؛ زیرا غرور او شکسته شده بود. این مسأله باعث شد عبدالله بن اُبی نفاق خویش را در دل پنهان کند. عبدالله بن اُبی همان کسی است که پس از سخنان

۱ـ ما قبلاً در فصل گذشته به پاره‌ای از این آیات اشاره کردیم.

زشتی که به دنبال غزوه بنی‌مصطلق در رابطه با مؤمنان گفته بود خداوند این آیه را از زبـان او بازگو می‌کند:

﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ﴾ منافقون/۸

«می‌گویند: اگر (از غزوه‌ی بنی‌مصطلق) به مدینه برگشتیم، باید افراد با عزّت و قدرتمند، اشخاص خـوار و نـاتوان را از آنجا بیرون کنند.»

پس از این قضیه فرزندش عبدالله به پیامبر ﷺ گفت: به خدا سوگند، پدرم ذلیل و شما بـا عزّت هستید یا رسولَ الله، و اگر به من اجازه بدهید او را به قتل می‌رسانم هـر چنـد قبیلـه‌ی خزرج می‌دانند در میان ایشان کسی از من نسبت به پدرش مهربان‌تر و نیکوکارتر نیست، چون از این امر می‌ترسم که شما به مسلمان دیگری دستور بدهید تا پدرم را به قتل برسـاند، و مـن هم نتوانم تحمّل کنم که قاتل پدرم زنده و سرحال جلو چشمانم راه برود و درنتیجه مـن هـم آن مسلمان و مؤمن را به خاطر کافری [پدرم] بکشم در نتیجه مستحقّ رفتن بـه جهـنّم شـوم. پیامبر ﷺ در پاسخ عبدالله گفت:

﴿بَلْ نَحْسُنُ صُحْبَتَهُ و نَتَرَفقُ بِهِ، مَا صَحِبْنَا، و لا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّداً يَقتُلُ أصحابَهُ، و لكنْ بِرّ أباكَ و أحسِنْ صُحْبَتَهُ﴾

«ما نیز تا زمانی که با ما ارتباط برقرار کند با او به نیکی رفتار کرده و با وی مدارا خواهیم کرد تا مردم نیز نگویند محمّد ﷺ اصحاب خویش را به قتل می‌رساند، پس تو هم به او نیکی کن و با او خوش‌رفتار باش.»

زمانی هم که عبدالله بن اُبی مُرد، پسرش عبدالله از پیامبر خواست بر پدرش نماز بخوانـد. عبدالله به هنگام مرگ پدرش به نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: «ای پیامبر خـدا ﷺ پیراهنتـان را به من بدهید تا پدرم را با آن کفن کنم و بر او هم نماز بخوانید و برایش طلب مغفرت کنیـد.» پیامبر ﷺ پیراهنش را به او داد و گفت: «هرگاه از کار غسل و کفن کردن فارغ شدید بـه مـن خبر دهید.» هنگامیکه پیامبر ﷺ خواست بر عبدالله بن اُبی نمـاز بخوانـد حضـرت عمـر ﷺ ایشان را به سمت خود کشید و گفت: مگر خداوند شما از نماز خواندن برمنافقین نهی نکرده است؟ پیامبر ﷺ فرمود: آنگونه که خداوند فرموده من میان دو کار مخیّر هستم، طلب استغفار و عدم آن، زیرا خداوند فرموده:

﴿ٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ توبه/۸۰

«چه برای آنان طلب آمرزش کنی و چه نکنی.»

پس بر او نماز خواند تا اینکه خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِۦٓ﴾ توبه/۸۴

«هر گاه یکی از آنان مُرد اصلاً بر او نماز مخوان و بر سر قبرش (برای دعا و طلب آمرزش و دفن او) نایست.»

پس از آن بود که پیامبر ﷺ بر هیچکدام از منافقان نماز نخواند.[۱]

***

بخش اوّل:
وقایع ارتداد در عصر رسول گرامی اسلام ﷺ

واقعه‌ی نخست: کسانی که پس از جریان «إسراء و معراج» مرتد شدند.

در مورد تاریخ وقوع جریان إسراء و معراج در میان سیره‌نویسان و مورّخان اسلامی اختلافات زیادی وجود دارد، تعدادی از آنها می‌گویند: این امر در سال ششم بعثت پیامبر ﷺ یا همان «عام‌الحُزن» یعنی سال وفات ابوطالب و حضرت خدیجه رضي الله عنها روی داده است. بعضی هم معتقدند این حادثه یک سال پیش از هجرت بوده است،[۲] امّا به هر حال جمهور سیره‌نویسان و مورّخان نقل کرده‌اند که برخی از افراد پس از جریان إسراء و سخنان پیامبر ﷺ در مورد این حادثه، که برای ایشان پیش آمده بود مرتد شدند. ابن هشام در «السیرة» از ابن اسحاق حدیثی را از حسن در مورد سَیر شبانه‌ی پیامبر ﷺ نقل کرده که می‌گوید: «بیشتر مردم درباره‌ی آن شگفت زده شده و گفتند، به خدا سوگند این امر باور نکردنی است زیرا مسیر مکّه تا شام را کاروان‌های تجاری در مدّت دو ماه [یک ماه رفت و یک ماه برگشت] طی می‌کنند پس چگونه ممکن است محمّد ﷺ این راه را در یک شب طی کرده باشد! حسن می‌گوید: در نتیجه‌ی این امر بسیاری از کسانی که قبلاً مسلمان شده بودند مرتد شدند...»[۳] ابن هشام در مورد این حادثه به تعداد مرتدان و اسامی آنها هیچ اشاره‌ای نکرده است.

حاکم نیشابوری نیز در «المستدرک» از حضرت عایشه رضي الله عنها روایت می‌کند که ایشان فرمودند: «وقتی خداوند پیامبرش ﷺ را در شب إسراء از مسجدالحرام به مسجدالأقصی برد، فردای آن روز که در مورد آن با مردم صحبت کرد، برخی از کسانی که قبلاً به ایشان ایمان آورده و او را تصدیق کرده بودند آن را نپذیرفته و مرتد شدند، و پس از آن به نزد ابوبکر رضي الله عنه

۱ـ کتاب «کَنزُ العمال»، المتقی الهندی، حلب، مکتبة التراث الإسلامی، ۱۹۷۹م، ج۱، باب ۳، فصل «فی ذَمِّ الأخلاقِ الجاهلیة»

۲ـ بیهقی از زُهری و عروة روایت می‌کند، که جریان إسراء پیامبر ﷺ یک سال پیش از هجرت بوده است. حاکم هم می‌گوید «إسراء پیامبر ﷺ» ۱۶ ماه پیش از هجرت به مدینه بود، زیرا نمازهای پنجگانه نیز به هنگام إسراء بر پیامبر ﷺ واجب گردید، ابن کثیر نیز این رأی را برگزیده است. (۳/۱۰۸ـ۱۰۹). زمخشری نیز در تفسیر «الکَشّاف» ج ۲، ص۳۷، اختلافات فراوانی را که در رابطه با تاریخ وقوع إسراء وجود دارد را نقل کرده، از جمله نظر وقوع إسراء در یک سال پیش از هجرت و قول غریب دیگری که می گوید: جریان إسراء پیش از بعثت پیامبر ﷺ برای ایشان رخ داده است!!

۳ـ «السیرةالنبویّة» ابن هشام، ابومحمّد عبدالملک بن هشام بن ایوب الحمیری (۲۱۸ هجری). تحقیق السّقا و الأبیاری و شلبی، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۹۹۴م، ج ۲/۱۲

رفتند تا درباره‌ی آن با او صحبت کنند...»[1]

امام احمد رحمه‌الله در «المسند» و نسائی در «السنن الکبری» از ابن‌عبّاس رضی‌الله‌عنه روایت می‌کنند که گفت: «خداوند پیامبرش ﷺ را در شب إسراء به بیت المقدّس برد، پیامبر ﷺ روز بعد در مورد این سفر و نشانه‌های بیت‌المقدّس و کاروانی که در آن مسیر دیده بود با مردم صحبت کرد، ولی مردم گفتند: ما محمّد را در مورد این سخنان تصدیق نمی‌کنیم، آنگاه مرتد شده و به دایره‌ی کفر درآمدند، خداوند هم به همراه ابوجهل آنان را به هلاکت رساند...»[2] یعنی آنها در جنگ بدر، در صفوف مشرکین قرار گرفتند، آنگاه با مؤمنان وارد جنگ شده و در آن نبرد بسیاری از آنها به دست مؤمنان کشته شدند.

از مجموع روایات ذکر شده ملاحظه می‌شود که عدّه‌ای از کسانی که به پیامبر ﷺ ایمان آورده و رسالتش را تصدیق کرده بودند مرتد شده‌اند، امّا این روایات به تعداد و اسامی این افراد اشاره‌ای نکرده‌اند، و تنها به بیان کلّی ماجرا پرداخته اند. مفسّران نیز در تفاسیر خویش به هنگام بحث از آیه‌ی:

﴿ وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ﴾ إسراء/۶۰

«زمانی (را به یاد آور ای پیغمبر که) به تو گفتیم: پروردگارت احاطه‌ی کامل به مردم دارد و (از وضع آنان کاملاً آگاه است. پس بی‌باکانه دعوت خود را برسان و بدان که) ما دیداری را که (در شب معراج) برای تو میسّر کردیم و درخت نفرین شده‌ی (زقوم را که در ته دوزخ می‌روید و خوراک بزهکاران است و مذکور) در قرآن، جز وسیله‌ی آزمایش مردمان قرار ندادەایم. ما ایشان را (با هراس‌های دنیا و آخرت) بیم می‌دهیم، ولی چیزی بر آنان جز طغیان و عصیان فراوان نمی‌افزاید».

هیچ اشاره‌ای به نام و تعداد مرتدان نکرده‌اند. در این میان تنها طبری از قتاده روایت می‌کند که گفت: آیه‌ی: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ ﴾ در این اثنا نازل شد که خداوند در مسیر بیت‌المقدّس نشانه‌ها و شگفتی‌های فراوانی را به پیامبرش نمایاند. سپس می‌گوید: برای ما نقل کرده‌اند که برخی افراد پس از مسلمان شدن و بعد از شنیدن سخنان پیامبر ﷺ در مورد «إسراء و معراج» از آن متعجّب شده و آن را انکار و تکذیب کردند و به ارتداد گراییدند، و گفتند: آیا ادّعا می‌کنی که مسیر دو ماه را در مدّت یک شب پیموده‌ای؟»[3]

امام ابن‌جریر طبری در ادامه‌ی تفسیر آیه‌ی ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ ﴾

۱ـ «المستدرک علی الصّحیحین» نیشابوری، ابوعبدالله الحاکم، (۴۵۰ هجری)، با تحقیق سامی بن محمّد السلامة. مکتب مطبوعات الأسلامیة، حلب، کتاب «المعرفة الصحابة»، ۶۲/۳.

۲ـ ابوالفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر قریشی دمشقی (۷۷۴ هجری)، تفسیر القرآن العظیم، دارطیّبة، ریاض، چاپ اول، ۱۹۹۷م، ج۵، ص۲۸، و گفته سند این حدیث صحیح است.

۳ـ ابوجعفر محمد بن جریر طبری (۳۱۰ هجری)، تفسیر «جامع‌البیان فی تأویل آی القرآن» دارالجیل، بیروت، ۷۶/۸.

می‌افزاید: «خداوند، رسول خود را به آن سفر اعجاب‌انگیز نبرد، جز بـرای آزمـایش و ابـتلای کسانی که پس از شنیدن آن مرتد شدند و مشرکان مکّه که بعد از اطلاع از سخنان پیـامبر ﷺ درباره‌ی «إسراء و معراج» بیشتر در گمراهی خویش فرو رفته و بر کفر و الحادشان افزودند».[۱]
در این رابطه من [مؤلّف] هم می‌گویم: تمام این اخبار و روایات خبرهای «آحادی» هستند که در مورد یکی از مهم‌ترین و بزرگترین وقایع [تاریخ اسلام و حیات پیامبر ﷺ] نقل شده اند و حال آنکه شایسته بود جمع کثیری آن را روایت کنند.

واقعه‌ی دوّم : کسانی که پس از هجرت به حبشه مرتد شدند

● **عبیدالله بن جحش، ابو جحش:**

در سیره‌ی ابن هشام آمده است: «ابن اسحاق می‌گوید: .... امّا «عبیـد الله بـن جحـش» بـا وجود ابهام و تردیدی که داشت مسلمان شد، سپس با همسر مسلمانش امّ‌حبیبة دختر ابوسفیان به همراه مسلمانان به حبشه مهاجرت کرد. امّا در آنجا از اسلام برگشت و به آیـین مسـیحیّت درآمد، و با همان حال از دنیا رفت.. ابن‌اسحاق همچنین می‌گوید: عبیدالله بن جحـش پـس از اینکه مسیحی شد هر وقت از کنار آن دسـته از اصـحاب پیـامبر ﷺ کـه در حبشـه بـه سـر می‌بردند می‌گذشت خطاب به آنها می‌گفت :

﴿فَقَّحْنَا وَ صَأْصَأْتُمْ﴾

«حقّ بر ما آشکار شد ولی شما از آن روی برگرداندید.»[۲]

سیره‌نویسان و علمای أنساب هم نقل کرده‌اند که «عبیدالله بـن جحـش» پـس از مسـلمان شدن و هجرت به حبشه مسیحی شد و با همان عقیده از دنیا رفت.[۳]

۱ـ تفسیر طبری، ج۸، ص۸۷

۲ـ «یعنی در حالیکه ما انسان‌های آگاه و دانایی بودیم شما هنوز در طلب علم و بصیرت بودید و در نهایت هم به آن نرسیدید.» عبارت بـالا هنگامی به کار می‌رود که تولهسگ می‌خواهد چشمانش را باز کند، ولی از دیدن چیزها و اشیاء می‌ترسد. «فَقَّح : چشمش را باز کرد.» السّیرة النبویّة، ابن هشام، ۱/۲۶۰

۳ـ «الطّبقاتُ الکبری» ابن سعد، محمّد بن سعد بن منیع الهاشمی البصری، (۲۳۰ هجری). تحقیق: محمّد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۰م، ج۸، ص۷۷. «أنساب الأشراف» احمد بن یحیی بلاذری (۲۷۹ هجری)، با تحقیق محمّد حمیدالله، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۹۱م، ج۱، ص۱۹۹. «أسد الغابة فی معرفة الصّحابة» ابوالحسن علی بن محمّد جزری (۶۳۰ هجری)، بـا تحقیق: معوّض و عبـدالموجود، دارالکتب العلمیّة، بیروت، ۱۹۹۴م، ج۷، ص۱۱۶. تمام این منابع در مورد ارتداد او هم‌رأی هستند، چون هیچکس هـم او را در شـمار اصـحاب محسـوب نکرده است، و شرح حال او هم تنها به هنگام شرح زندگی همسرش امّ حبیبة رملة دختر ابوسفیان ذکر شده است. امّا چیزی کـه در زنـدگی ایـن مرد انسان را شگفت زده می‌کند آن است که او از جمله چهار نفری است که پیش از اسلام پرستش بتها را مردود می‌دانسـتند و جـزو کسـانی بود که به دنبال دین راستین و حنیف ابراهیمی می‌گشتند. ابن هشام از ابن‌اسحاق در این رابطه نقل می‌کند که: «در یکی از روزهایی که قریش آن را عید خودمی‌دانستند، در کنار بتی از بت‌های خویش گردآمدند، و آن بتی بودکه آن را بزرگ می‌دانستند وبرایش شتر قربانی می‌کردند←

● سکران بن عَمرو

بلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» می‌گوید: «سکران بن عمرو در مرحله‌ی دوّم به همراه همسرش سودة بنت زمعة به حبشه مهاجرت کرد، برخی هم می‌گویند: سکران دو بار به حبشه هجرت کرده، ولی به مکّه بازگشت و پیش از هجرت به مدینه در آنجا وفات یافت و پیامبر ﷺ خودشان او را دفن کردند. بعداً هم با همسر سکران یعنی سودة بنت زمعة ازدواج نمودند. بعضی هم می‌گویند: با حالت مسلمانی در حبشه فوت کرد. گروه دیگری که از جمله‌ی آنها می‌توان از «ابو عبید معمر»[1] نام برد، بر این باورند که سکران پس از برگشتن از حبشه به مکّه، دوباره به آنجا بازگشت ولی در حالت ارتداد یا نصرانیّت از دنیا رفت.[2]

واقعه‌ی سوّم: ارتداد کاتب وحی از قبیله‌ی بنی‌نجار

امام بخاری از أنس رضی الله عنه روایت می‌کند که: «مردی مسیحی، مسلمان شد و سپس سوره‌ی بقره و آل‌عمران را نیز یاد گرفت او با اینکه برای پیامبر ﷺ کتابت وحی می‌نمود امّا دوباره به آیین مسیحیّت در آمد، پس از آن پیوسته می‌گفت: محمّد چیزی جز آنچه من برایش نوشته‌ام نمی‌داند، عاقبت خداوند او را هلاک کرد، مسلمانان او را دفن کردند، امّا زمین جنازه‌ی او را بیرون می‌انداخت، دوستان او می‌گفتند: این است رفتار محمّد ﷺ و یارانش، وقتی دوستمان از آنها جدا شد جنازه‌اش را از قبر بیرون آورده و آن را دور انداخته‌اند، سپس خودشان قبر عمیقی برای او کندند و او را دفن نمودند، امّا باز زمین او را بیرون انداخت آنگاه بود که دانستند این عمل کار مسلمانان نیست و ناچار شدند این بار خودشان جنازه‌اش را دور بیندازند.[3]

←و در کنارش به اعتکاف می‌پرداختند و در پیرامونش طواف می‌کردند، این عید در هر سال به مدّت یک روز بود. آنگاه چهار تن از ایشان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر پنهانی سخن گفتند و برخی از آنها اظهار داشتند: لازم است که دوستی با یکدیگر را مراعات کنید و سخنانی را که کسی از شما در این جمع می‌گوید سایرین کتمان سازند، همگی این سخن را قبول کردند، آنها عبارت بودند از: ورقة بن نوفل، عبیدالله بن جحش، عثمان بن حُوَیرِث و زید بن عمرو، سپس یکی از آنها بقیه را مخاطب قرار داده و گفت: آگاه باشید که به خدا سوگند قوم شما بر هیچ آیین درستی استوار نیستند! و در دین پدرشان ابراهیم علیه السلام به خطا افتاده اند چرا ما باید به گرد سنگی بگردیم که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه سود و زیانی دارد؟ [آنگاه رو به قوم خویش کرده و گفتند:] «ای قوم برای خود آیین دیگری جستجو کنید، زیرا به خدا سوگند شما هیچ دین درستی ندارید. آنگاه از یکدیگر جدا شدند و به جستجوی حنیفیّت یعنی آیین ابراهیم علیه السلام رفتند.»

۱ـ او ابوعبیده، معمر بن المثنی التیمی اهل بصره و از علمای نحو است. «سیر أعلام النُبلاء»، ذهبی، مؤسسة الرسالة، ۱۹۸۸م، ج۹، ص ۴۴۵.

۲ـ بلاذری، «أنساب الأشراف، ج۱، ص۲۱۹، امّا یکی از نویسندگان حیات صحابه ـ جز ابوعبیدة معمر النحوی ـ آورده است که سکران پس از مسلمان‌شدن مرتد شد و با ارتداد به حبشه بازگشت، ابن سعد «طبقات الکبری» ج۴، ص ۱۵۴ و نیز ابن اثیر جزری در «أسد الغابة» ج۲، ص۵۰۴، زندگی نامه‌ی او را نقل کرده‌اند، ولی همه‌ی آنها او را در شمار صحابه نام برده‌اند. امّا بلاذری تصریح نموده که روایت ارتداد او «أصح و أثبت» است و کسان دیگری نیز همین سخن را گفته‌اند.

۳ـ امام بخاری این حدیث را در «المناقب» باب «علاماتُ النّبوّة فی الأسلام» حدیث ۳۴۲۱ روایت کرده است.

امام مسلم با اضافاتی این حدیث را اینگونه نقل می‌کند: (أنس می‌گوید: مردی از بنی‌نجار به ما مسلمانان پیوست تا جایی که سوره‌ی بقره و آل‌عمران را نیز جمع کرد و برای پیامبر ﷺ کتابت وحی می‌نمود امّا بعداً از میان ما گریخت و به اهل کتاب پیوست، آنها نیز او را بسیار گرامی داشته و از کار او خیلی شادمان شدند و گفتند: این کسی است که برای محمّد کتابت وحی می‌کرده است. امّا خداوند مهلت ادامه‌ی زندگی در میان ایشان را به او نداد و او را به زودی به هلاکت رساند.)[1]

● **عبدالله بن سعد بن أبی سرح قُرشی عامری**

ابوداوود از ابن عبّاس روایت می‌کند که گفت: «عبدالله بن أبی سرح برای پیامبر ﷺ کتابت وحی می‌کرد. امّا شیطان او را فریب داد و به کفّار پیوست. پیامبر ﷺ هم روز فتح مکّه دستور قتل او را صادر کرد، ولی عثمان بن عفّان رضی الله عنه او را در پناه خود گرفته و برایش طلب بخشش نمود، پیامبر ﷺ نیز درخواست حضرت عثمان را اجابت کرد.[2]

بلاذری می‌گوید: «امّا عبدالله بن سعد أبی سرح، او مسلمان شد و نزد پیامبر ﷺ کتابت وحی می‌کرد، امّا وقتی پیامبر ﷺ بر او املاء می‌کرد «الکافِرینَ»، او می‌نوشت «الظـالِمینَ» و زمانی که پیامبر ﷺ می‌گفت: «عزیزٌ حَکیمٌ» او آن را به صورت «علیمٌ حکیمٌ» و شبیه آن می‌نوشت، و می‌گفت: سخنان من نیز همانند سخنان محمّد ﷺ بوده و من هم مثل محمّد ﷺ آیاتی را خواهم آورد، این بود که خداوند درباره‌اش نازل کرد:

﴿ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنزَلَ

۱ـ این حدیث را امام مسلم به شماره‌ی ۲۷۸۱ در بحث «صفاتُ المنافقین و أحکامهم» آورده است. امام احمد نیز همانند این حدیث را در «باقی مسند المکثرین من الصحابة» به شماره‌های ۱۱۸۰۵، ۱۲۹۱۱و ۱۳۱۶۱ نقل کرده است، و همگی این حدیث را از «أنس» روایت کرده‌اند. امّا در هیچ یک از کتب شرح حدیث و یا «مبهمات» هم اسم این شخص ذکر نشده و تنها چیزی که به آن اشاره کرده‌اند آن است که او مردی از قبیله‌ی بنی‌نجار بوده است.

۲ـ این حدیث را ابوداوود در «الحدود» باب «الحکمُ فیمَن ارتَدَّ» به شماره‌ی ۴۳۵۸ روایت نموده است. نسائی، «تحریم الدّم» باب «توبة المرتد» شماره‌ی ۴۰۶۹. او لفظ حدیث را اینگونه آورده: «ابن عباس در مورد سوره‌ی نحل می‌گوید: آیه‌ی ﴿ مَن كَفَرَ بِاللَّهِ مِن بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ ﴾ تا آخر نسخ شده و از آن مستثنی شده با آیه‌ی ﴿ ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِن بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴾ نحل/۱۱۰. که منظور از آیه‌ی اخیر نیز عبدالله بن سعد بن أبی سرح است. او [در زمان خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه] حاکم مصر بود. عبدالله در زمان حیات پیامبر ﷺ برای ایشان کتابت وحی می‌کرد، امّا شیطان او را گمراه کرد و به کفار پیوست. پیامبر ﷺ روز فتح مکّه دستور قتل او را صادر فرمود. امّا عثمان بن عفّان او را در جوار خود پناه داد و پیامبر ﷺ نیز پذیرفت. همچنین نگاه کنید به : حاکم «المغازی» ج۳، ص۴۵، تمام آنها روایت را از ابن عباس نقل کرده‌اند. جهت آگاهی از شرح حال او به «الطّبقات الکبری» ابن سعد، ج۷، ص۳۴۴، مراجعه کنید. و نیز «أسدالغابة» ابن اثیر جزری ج۳، ص۲۶۰. و برای اطلاع از شرح کامل زندگی او به «السّیرةالنبویّة» ابن هشام، ج۴، ص۵۷ رجوع کنید.

أَللَّهُ﴾ انعام/۹۳

«چه‌کسی ستمکارتر است از کسی که دروغی بر خدا ببندد (و بگوید که کتابی بر کسی نازل نشده است، یا اینکه بگوید: خدا را انباز است) یا اینکه بگوید: به من وحی شده است در حالیکه به او اصلاً وحی نشده است، و یا کسی بگوید: من هم همانند آنچه خدا (بر محمّد) نازل کرده است، خواهم آورد!»

پس از آن مرتد شده و به مکّه گریخت، پیامبر ﷺ نیز [به هنگام فتح مکّه] دستور به قتل او داد، امّا چون برادر رضاعی عثمان بن عفّان رضی الله عنه بود، ایشان با اصرار فراوان از پیامبر ﷺ برای او طلب بخشش و شفاعت کرد و پیامبر ﷺ نیز او را مورد عفو قرار داد...»[1]

امّا روایت و جریان «عبدالله بن سعد بن أبی سرح» در مورد کتابت وحی و قرائت قرآن بر خلاف آن چیزی است که متواتر و مشهور شده است، زیرا وقتی مسلّم شد که او به هنگام کتابت وحی در آن تغییر می‌داد این سؤال مطرح می‌شود که آیا او پس از این کار آیات را بر کسی عرضه کرده است؟ و آیا قبل از آنکه خودش به انجام این عمل اعتراف کند، کسی از آن اطلاع داشت؟ با وجود این هم روایت بر این امر دلالت دارد که در مورد «ارتداد» هیچ حدّی وجود ندارد، چون اگر این عمل دارای حدّی بود پیامبر ﷺ شفاعت عثمان بن عفّان رضی الله عنه را در مورد عبدالله نمی‌پذیرفت، و همان پاسخی را به او می‌داد که به أُسامة بن زید به خاطر شفاعت‌کردن در مورد دزدی زنی از قبیله‌ی بنی‌مخزوم داد که به او گفت:

﴿أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللهِ؟﴾

«آیا در اجرای یکی از حدود الهی شفاعت و میانجیگری می‌کنی؟!»[2]

واقعه‌ی چهارم: کسانی که پیامبر ﷺ به علّت آزار، اذیّت‌ها و ارتدادشان دستور کشتن آنها را صادر نمود.

زمانی که پیامبر ﷺ در سال ۸ هجری به قصد فتح مکّه حرکت نمودند، به فرماندهان خویش دستور دادند تا جز با کسانی که با آنان می‌جنگند جنگ نکنند؛ زیرا می‌خواستند مکّه را با آرامش و بدون خونریزی فتح نمایند، و تنها دستور قتل ده نفر مشخّص را صادرکردند و فرمودند: آنان را به قتل برسانید اگرچه خود را به پرده‌های کعبه هم آویزان کرده باشند. این افراد شامل شش مرد و چهار زن بود که عبارت بودند از: عکرمة بن أبی جهل، هبّار بن أسود، عبدالله بن سعد بن أبی سرح، مقیس بن صبابة لیثی، حُویرث بن نُقید و عبدالله بن هلال بن خَطَل أدرمی، و زنان نیز به این قرار بودند: هند بنت عتبة، سارة کنیز عمرو بن هشام، و دو کنیز

۱ـ بلاذری، «أنسابُ الأشراف»، ج۱، ص۳۵۸.

۲ـ ابن حجر عسقلانی، فتح‌الباری شرح صحیح بخاری، چاپ بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۲م، ج۱۲، کتاب حدود، باب، إقامةُ الحدودِ علی الشریف و الوضیع.

آوازخوان عبدالله بن خَطَل به اسامی: فرتنا و قُریبه، که به أرنَب نیز شهرت دارد.[۱و۲]

دستور قتل این افراد به خاطر اقدامات و نقش مؤثّرشان در تحریک و تشویق مشرکان برای جنگ با مسلمانان و ایجاد مانع در راه گسترش دعوت اسلامی بود. برخی از این اشخاص علاوه بر ارتداد، مرتکب جرایم دیگری نیز شده بودند که عبارتند از:

■ **مقیس بن صُبابة لیثی:**

«پیامبر ﷺ به خاطر قتل فردی از انصار توسّط مقیس که اشتباهاً برادر مقیس را کشته بود دستور به کشتن او داد، البته مقیس بن صُبابة قبلاً مسلمان شده بود امّا پس از به قتل رساندن فرد انصاری مرتد شده و به مشرکان پیوست.[۳]

بلاذری می‌گوید: «برادر مقیس بن صُبابة به اسم هاشم بن صُبابة حزن»، پس از آنکه مسلمان شد به همراه پیامبر اسلام ﷺ در غزوه‌ی «مریسیع» شرکت نمود امّا در آن غزوه یکی از انصار به گمان اینکه هاشم بن صُبابة مشرک است اشتباهاً او را به قتل رساند، مقیس به خاطر وقوع این حادثه به نزد رسول خدا ﷺ شکایت برد پیامبر ﷺ نیز به پرداخت دیه از جانب عاقله‌ی[۴] مرد انصاری حکم کرد، مقیس بن صُبابة نیز پس از گرفتن دیه مسلمان شد، اما بعداً قاتل برادرش را به قتل رساند و با حالت ارتداد [به شهر مکّه] گریخت و این شعر را سرود: «شِفي النفسَ أنْ قَدْ باتَ بالْقاع يضرّجُ ثوبَيهِ دماءُ الأخادعِ»

درون را آرام کرد آنگاه که شب در داخل کمینگاهی تکیه زده بودم، و لباس‌های او را (مقتول) با خون گردنش رنگین نمودم.[۵]

پیامبر اسلام ﷺ نیز دستور دادند هر کس او را یافت به قتل برساند....».[۶]

پس این مرد (مقیس بن صُبابة لیثی) قاتلی بود که از امّت اسلامی و جماعت مسلمانان جدا شده و به دشمنان آن پیوسته است، و فرمان پیامبر ﷺ نیز برای به قتل رساندن او از قبیل امر به قصاص فردی است که مرتکب قتل عمد شده است.

۱ـ ابن سعد، الطبقات‌الکبری، ۱۰۳/۲، أنسابُ الأشراف، بلاذری، ۳۵۷/۱

۲ـ برخی منابع تعداد این افراد را ۱۴ نفر شامل ۸ مرد و ۶ زن دانسته اند. مبارکفوری صفّی الرحمان، خورشید نبّوت، ترجمه‌ی د.محمد علی لسانی فشارکی، ص۷۶۲، [مترجم]

۳ـ ابن هشام، السیرة النبّویة، ۵۸/۴.

۴ـ عاقله: به نزدیکان مرد فرد قاتلی گفته می‌شود که مرتکب قتل خطأ شده است، و آنان باید دیه‌ی مقتول را به اولیای دم او بپردازند. [مترجم]

۵ـ این شعر در اصل شامل چهار بیت است. [مترجم]

۶ـ بلاذری، أنساب الأشراف، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۷۸م، ۳۵۸/۱.

■ عبدالله بن خَطَل

ابن اسحاق می‌گوید: «عبدالله بن خَطَل مردی از قبیله‌ی بنی‌تمیم بن غالب بود و پیامبر ﷺ به این سبب فرمان قتل او را صادر کرد که، عبدالله پس از آنکه مسلمان شد پیامبر ﷺ او را به همراه مردی از انصار و غلام مسلمان عبدالله بن خَطَل مأمور جمع‌آوری مالیات کرد، آنها در راه برای استراحت توقّف کردند و عبدالله به غلام خود دستور داد بُزی را ذبح کرده و از آن غذایی تهیه کند، او پس از این دستور به خواب رفت امّا بعد از آنکه بیدار شد دید غلامش هیچ غذایی آماده نکرده، بنابراین از عمل غلامش خشمگین شده و بر او یورش برده و او را به قتل رسانید، و بعداً هم مرتد شد و به شرک گرایید.»[1] پس این مرد قاتل، محارب رسول خدا ﷺ و مشوّق جنگ و درگیری با او، راهزن، خائن به اموال و دزد بوده، و ارتداد او عمل و جرمی اضافه بر اینها است.

بلاذری نیز داستان عبدالله بن خَطَل را نقل کرده که تفاوت چشمگیری با آنچه ابن اسحاق آورده، ندارد او در این مورد می‌نویسد: «عبدالله ابتدا مسلمان شد و بعد هم به مدینه هجرت کرد، پیامبر ﷺ نیز او را به همراه مردی از قبیله‌ی خزاعه جهت جمع‌آوری زکات روانه کرد امّا او مرد خزاعی را به قتل رساند، و جریان آن به این قرار بود که مرد خزاعی در خدمت عبدالله بوده و برای او کار می‌کرد و غذا می‌پخت، روزی عبدالله پس از گردآوری زکات به نزد مرد خزاعی بازگشت امّا دید که او چیزی را برای خوردن آماده نکرده است او از این کارش به خشم آمد و آنقدر او را زد تا به قتل رساند، سپس با خود گفت: قطعاً محمّد ﷺ مرا به خاطر او خواهد کشت پس مرتد شد و گریخت و اموال جمع‌آوری شده را هم با خود به مکّه برد و به مشرکان گفت: در حقیقت من دینی بهتر از دین شما نیافتم. عبدالله دارای دو کنیز آوازخوان هم بود که در هجو حضرت محمّد ﷺ سرود می‌خواندند، مشرکان مکّه نیز بر آنان وارد می‌شدند و نزد عبدالله شراب می‌نوشیدند. از این‌رو پیامبر ﷺ روز فتح مکّه دستور داد عبدالله بن خَطَل را به قتل برسانند هر چند خود را به پرده‌های کعبه آویزان کرده باشد، در نتیجه‌ی این فرمان پیامبر ﷺ بود که أبو برزة أسلمی او را به قتل رساند....»[2]

واقعه‌ی پنجم : جریان فرستادگان قبیله‌ی عُکل

امام بخاری رحمه الله در صحیح خود از قتیبة بن سعید از ابوبشر اسماعیل ابن ابراهیم اسدی از حجاج بن أبو عثمان از ابورجاء از آل أبی قلابة از أبو قلابة روایت می‌کند که روزی عمر بن

۱ـ ابن هشام، السیرة النّبویّة، بیروت، انتشارات دارالفکر، ۱۹۹۲م، ۵۸/۴.

۲ـ بلاذری، أنساب الأشراف، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۷۸م، ۳۵۹/۱ـ۳۶۰.

عبدالعزیز دارالخلافة را بر روی بزرگان و مردم گشود و به آنان اجازه‌ی ورود داد، سپس گفت: نظر شما در مورد قَسامة[1] چیست؟ گفتند: به نظر ما قَسامة عملی است که با آن حقّ قصاص را اثبات می‌کنند، و خلفای پیش از شما نیز با آن قاتلان را قصاص کرده‌اند. آنگاه درحالیکه مرا در معرض دید مردم قرار داد، رو به من کرد و گفت: ای ابو قلابة، نظر تو در این رابطه چیست؟ گفتم : ای امیرالمؤمنین اکنون فرماندهان و بزرگان زیادی در حضور شما هستند، آیا اگر پنجاه نفر از آنان شهادت بدهند مردی مُحصِن در دمشق مرتکب زنا شده است آن هم در حالیکه آنها او را ندیده‌اند آیا شما آن مرد را سنگسار خواهید کرد؟ گفت: نه. گفتم: آیا در صورتی که پنجاه تن از آنان گواهی بدهند مردی در حِمص دزدی کرده است آن هم وقتی که ایشان چنین چیزی را مشاهده نکرده‌اند آیا شما دست او را قطع خواهید کرد؟ گفت: خیر. گفتم: به خدا سوگند هیچگاه پیامبر ﷺ کسی را به قتل نرسانده مگر در یکی از این سه حالت:

۱ـ مردی که عمداً فردی را به قتل رسانده که به تاوان آن کشته [قصاص] می‌شود.

۲ـ فرد مُحصِنی [متأهلی] که مرتکب زنا شده است.

۳ـ فردی که با اسلام و پیامبر ﷺ محاربه کرده و مرتد شده است.

آنان [حاضرین] گفتند: مگر أنس بن مالک از پیامبر ﷺ روایت نکرده است که ایشان به خاطر دزدی دست گروهی را قطع کرده و چشم آنان را کور نموده و سپس آنان را در زیر تابش آفتاب نگهداشته است؟ گفتم: اکنون من حدیث أنس را [به صورت کامل] برای شما نقل می‌کنم: هشت نفر از طایفه‌ی عُکل نزد پیامبر اسلام ﷺ آمدند و بر سر پایداری بر اسلام

۱ـ مؤلّف «المصباح المنیر» می‌گوید: القَسامة با فتح قاف، به سوگندهایی اطلاق می‌شود که اولیای مقتول برای گرفتن خونبهای او ادا می‌کنند، و با ادای قسامة می‌گویند: فلانی مقتول آنها را کشته است. پس هرگاه گروهی از اولیای مقتول ادّعا کردند مردی نفری از آنها را به قتل رسانده، و برای این ادعای خویش هم دلیلی نداشتند، امّا به وجود قرینه‌ای اشاره نموده و بعد برای اثبات ادّعای خویش پنجاه‌بار سوگند خوردند که مدّعی علیه (متّهم) مقتول را کشته است، به این افراد ادا کننده‌ی سوگند قسامة می‌گویند. . همچنین «القسامة» مصدر أقسم، قسماً و قسامة است. و «القَسامة» با فتح یعنی سوگند، حَلَف حلفاً. و قسامة وسیله‌ی نفی یا اثبات ادعایی است که بر ادای سوگندهای مکرّری که تا پنجاه بار می‌رسد، استوار است و آن هم هنگامی است که شخصی بر مرد یا زنی یا به شهر یا روستا یا محله‌ای وارد می‌شود و پس از گذشت مدّت زمان اندکی از ورود او آن فرد کشته می‌شود، امّا نمی‌توان به صورت مشخّص و با ارایه‌ی دلیل یا قرینه و یا نشانه‌ای، قاتل او را معیّن کرد، امّا میان آن فرد با آن مرد یا زن یا ساکنین آن مکان‌ها خصومت یا عداوت قبلی موجود بوده است. در مورد وجود اصل «قَسامة» روایات متعدّدی وارد شده که بر وجوب انجام آن دلالت دارند ـ یعنی پنجاه نفر از ساکنان و اهالی آن منطقه که مقتول در آن پیدا شده سوگند بخورند که آنها او را نکشته‌اند و قاتل را هم نمی‌شناسند ـ پس از ادای «قَسامة» پرداخت دیه بر آنها واجب شده و مسأله فیصله پیدا می‌کند، که امروزه ما آن را «ختم پرونده با ثبت واقعه و حفظ حقّ تحقیق تا یافتن قاتل واقعی» می‌نامیم. دانشمندان اسلامی در مورد تعریف معنای اصطلاحی «القسامة» و جایگاه و شروط و مصادیق آن تعابیر متعدّدی ارائه کرده‌اند. جهت آگاهی بیشتر به کتاب‌های «بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع» (۲۳۱/۷)، «المُغنی» ابن قدامه (۳۸۲/۸)، «نهایة المحتاج إلی شرح المنهاج» (۳۸۷/۷) و مباحث پس از آن، و «الإنصاف» اثر مرداوی (۱۳۹/۱۰) و بحث‌های پس از آن مراجعه کنید.

با ایشان بیعت کردند، امّا محیط و هوای شهر مدینه با آنها سازگاری نداشت و از نظر جسمی مریض شدند. در نتیجه از اوضاع خود نزد پیامبر ﷺ شکایت بردند، و پیامبر ﷺ نیز به آنها گفت:

﴿أَفَلا تَخْرُجُونَ مَعَ رَاعِينَا فِي إِبِلِهِ فَتُصِيبُونَ مِنْ أَلْبَانِهَا و أَبْوالِهَا؟﴾

«چرا با چوپان ما به بیرون از مدینه نمی‌روید تا از شیر شتران بخورید و از ادرار آنها نیز[جهت مداوای بیماریتان] استفاده کنید؟»

گفتند: بله، و با چوپان پیامبر ﷺ به خارج از مدینه رفتند و از شیر شتران و ادرار آنها استفاده کردند، و بیماری آنها بهبود یافت. امّا بعد چوپان پیامبر ﷺ را به قتل رساندند و شتران را نیز به غارت بردند. خبر این جریان به پیامبر ﷺ رسید و ایشان افرادی را برای دستگیری آنان روانه کردند، سپس آنها را یافتند و به نزد پیامبر ﷺ آوردند. ایشان دستور داد دست‌ها و پاهای آنها را قطع کردند و چشم‌هایشان را کور نمودند، و سپس آنها را جلو نور خورشید نگه‌داشتند تا مردند. عنبسة بن سعید گفت: به خدا سوگند هرگز این روایت را اینچنین نشنیده بودم، گفتم: ای عنبسة آیا روایت مرا نمی‌پذیری؟ گفت: خیر، امّا من حدیث را به گونه‌ی دیگری شنیده‌ام، به خدا قسم تا زمانی که این شیخ [ابو قلابة] در میان این لشکریان زندگی کند از برکت او گزندی به آنان نخواهد رسید...[1]

باید گفت این قبیل احادیث که دلایل و انگیزه‌های متعدّدی از جمله شدّت مجازات موجود در آن برای نقل و شهرت یافتن آنها دست به دست هم داده‌اند جزو احادیث آحاد هستند، و اگر هم قایل به وقوع این مجازات‌ها با تمام تفاصیل آنها باشیم، قطعاً جهت ایجاد ترس و وحشت در دل افرادی بوده که نقشه‌ی چنین توطئه‌ها و خیانت‌هایی را کشیده‌اند یا آن را در سر می‌پروراندند تا از طریق آن کیان و موجودیّت نظام و امّت اسلامی را به نابودی بکشانند، که همین امر هم به نوبه‌ی خود سبب شهرت یافتن جریان شده است. در دنیای معاصر هم این قبیل اقدامات را قیام و اقدام علیه امنیّت داخلی یک کشور می‌دانند که دارای مجازات‌های شدیدی هستند، و چه جرمی را می‌توان بالاتر از جرم آن افراد تصوّر کرد که آنان همزمان مرتکب قتل، دزدی و ایجاد بیم و هراس در دل مسلمانان شدند.

لازم به تأکید و یادآوری است که اعراب جهت اشتهار و پخش چنین حوادثی دلایل و انگیزه‌های متعدّدی داشتند، امّا نباید از یاد برد این حدیث جزو احادیث آحاد می‌باشد و در متن آن هم به عمل مُثله کردن اشاره شده که خود رسول اکرم ﷺ از انجام آن نهی کرده‌اند

۱ـ بخاری کتاب دیات، باب القَسامة، شماره ۶۸۹۹. صحیح مسلم کتاب «القسامة و الْمُحاربينَ و القصاص و الدّيات»، باب حُكْمُ المُحاربين و الْمُرتَدين، شماره ۱۶۷۱. نسائی، کتاب: تَحريمُ الدم، در توضیح آیه‌ی «إنّما جزاءُ الّذين يُحارِبُونَ اللهَ و رَسُولَهُ» شماره حدیث ۴۰۲۴ـ ۴۰۳۵. ابوداود کتاب «الحدود» باب: ما جاءَ في المحاربة، شماره‌ی ۴۳۶۴.

زیرا ایشان رحمتی بر جهانیان بوده و شریعت و آیین او نیز شریعت آسانگیری، گذشت، مهربانی و رفع سختگیری و حَرَج می‌باشد، و سیره و روش پیامبر ﷺ نیز آنچنان نبوده که آنان را به این شیوه مجازات کند هر چند در قالب قصاص و مقابله به مثل هم باشد، چون شخص ایشان از دست زدن به چنین اقداماتی مسلمانان را منع نموده‌اند و اگر هم گفته شود نهی و منع ایشان پس از این حادثه بوده است به هیچ وجه در مقابل سیل سؤالات و اشکالاتی که پیرامون جریان مطرح می‌شود قابل توجیه نیست. بنابراین، حدیث از جمله احادیث مشکل و بحث‌برانگیز است که جهت فهم آن نیازمند بررسی دقیق‌تری در مورد سند و متن آن هستیم. والله أعلم.

پدیده‌ی ظهور نفاق

پدیده‌ی پیدایش نفاق از جمله پدیده‌های مشهور و شایع در محیط مدینه می‌باشد. سیمای منافقان بر پیامبر اسلام ﷺ پوشیده نبود، زیرا آنان در جریانات و مسائل گوناگون دارای شیوه‌های رفتاری و موضع‌گیری‌های مخصوص به خود بودند که بسیاری از اوقات پرده از روی مکر و فریب و دروغ آنان و قلب خالی از ایمانشان برمی‌داشت و سبب رسوایی آنها می‌گردید. اگر مقایسه‌ای میان کافری که کفر خود را آشکار می‌کند و مرتدّی که ترسی از ارتداد علنی خود ندارد با شخص منافق داشته باشیم ضرر و زیان شخص منافق برای افراد و امّت اسلامی بسیار بیشتر از شخص کافر و مرتد می‌باشد. منافقان با ایجاد انواع فتنه‌ها و استفاده از توطئه‌ها، دسیسه‌ها و فریب‌کاری‌های فراوان در موقعیّت‌های گوناگون به جبهه‌ی داخلی و صفوف مسلمانان لطمه‌ها و زیان‌های فراوانی وارد نمودند. قرآن کریم در اوایل سوره‌ی بقره صفات اخلاقی و برجسته‌ترین صفات روحی آنان را بیان کرده است و کشف و بیان صفات و نشانه‌های آنان را به عنوان گروهی خطرناک برای رسول خدا ﷺ و مؤمنان لازم و ضروری می‌داند، تا با شناخت آن فرصت ضربه زدن به پیامبر ﷺ و مؤمنان را از آنها بگیرند، و در آیات ۱۵۶ تا ۱۷۱ سوره‌ی آل عمران نیز به تبیین یکی از حیله‌های خطرناک و موضع‌گیری آنان در موقعیّتی حسّاس و سرنوشت‌ساز همچون معرکه‌ی اُحُد پرداخته و می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَقَالُواْ لِإِخۡوَٰنِهِمۡ إِذَا ضَرَبُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَوۡ كَانُواْ غُزّٗى لَّوۡ كَانُواْ عِندَنَا مَا مَاتُواْ وَمَا قُتِلُواْ لِيَجۡعَلَ ٱللَّهُ ذَٰلِكَ حَسۡرَةٗ فِي قُلُوبِهِمۡۗ وَٱللَّهُ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ١٥٦ وَلَئِن قُتِلۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَوۡ مُتُّمۡ لَمَغۡفِرَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَحۡمَةٌ خَيۡرٞ مِّمَّا يَجۡمَعُونَ ١٥٧

وَلَئِن مُّتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى ٱللَّهِ تُحْشَرُونَ ﴿۱۵۸﴾ فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلْقَلْبِ
لَٱنفَضُّوا۟ مِنْ حَوْلِكَ فَٱعْفُ عَنْهُمْ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى ٱلْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ
ٱلْمُتَوَكِّلِينَ ﴿۱۵۹﴾ إِن يَنصُرْكُمُ ٱللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا ٱلَّذِى يَنصُرُكُم مِّنۢ بَعْدِهِۦ وَعَلَى
ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۶۰﴾ وَمَا كَانَ لِنَبِىٍّ أَن يَغُلَّ وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ
كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۱۶۱﴾ أَفَمَنِ ٱتَّبَعَ رِضْوَٰنَ ٱللَّهِ كَمَنۢ بَآءَ بِسَخَطٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأْوَىٰهُ
جَهَنَّمُ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴿۱۶۲﴾ هُمْ دَرَجَٰتٌ عِندَ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ بَصِيرٌۢ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿۱۶۳﴾ لَقَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى
ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا۟ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ
وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا۟ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿۱۶۴﴾ أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم
مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنفُسِكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۶۵﴾ وَمَآ أَصَٰبَكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى
ٱلْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ ٱللَّهِ وَلِيَعْلَمَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۶۶﴾ وَلِيَعْلَمَ ٱلَّذِينَ نَافَقُوا۟ وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا۟ قَٰتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ أَوِ
ٱدْفَعُوا۟ قَالُوا۟ لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَّٱتَّبَعْنَٰكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَٰنِ يَقُولُونَ
بِأَفْوَٰهِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿۱۶۷﴾ ٱلَّذِينَ قَالُوا۟ لِإِخْوَٰنِهِمْ وَقَعَدُوا۟ لَوْ أَطَاعُونَا مَا
قُتِلُوا۟ قُلْ فَٱدْرَءُوا۟ عَنْ أَنفُسِكُمُ ٱلْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ﴿۱۶۸﴾ وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ
ٱللَّهِ أَمْوَٰتًۢا بَلْ أَحْيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿۱۶۹﴾ فَرِحِينَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِۦ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِٱلَّذِينَ لَمْ
يَلْحَقُوا۟ بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۷۰﴾ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضْلٍ
وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۷۱﴾ » آل عمران/۱۵۶ـ۱۷۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما همانند کافران نباشید که چون برادرانشان به مسافرتی (برای تجارت و کسب و کار) می‌رفتند و (می‌مردند) یا (در کشورهای خود یا جای دیگر) به جنگ می‌پرداختند (و کشته می‌شدند) می‌گفتند: اگر نزد ما می‌ماندند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. (شما ای مؤمنان! چنین سخنانی را نگوئید) تا خداوند این (گفتار و گمان) را حسرتی بر دل آنان کند، و خداست که زنده می‌کند و می‌میراند (و زندگی و مرگ در دست اوست) و خدا آنچه را انجام می‌دهید (چه خوب باشد چه بد) می‌بیند. * و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید، مغفرت و مرحمتی (که شما را در بر می‌گیرد) بهتر از چیزهایی است که (آنان در طول عمر) جمع‌آوری می‌کنند. * و اگر بمیرید یا کشته شوید (مگر نه این است که فانی نمی‌شوید و در هر دو صورت) به سوی خدا بازگردانده می‌شوید. (و پاداش اعمال خوب یا بدتان داده می‌شود.) * در پرتو رحمت الهی است که تو با آنان مهربان شدی، و اگر درشتخوی و سنگدل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن، و هنگامی که (پس از شور و تبادل آراء) تصمیم به انجام کاری گرفتی (قاطعانه دست به کار شو و) بر خدا توکّل کن؛ چرا که خداوند توکّل کنندگان را دوست می‌دارد. * اگر خداوند شما را یاری کند (همانگونه که در جنگ بدر چنین شد) کیست که پس از او شما را یاری دهد؟ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکّل کنند و بس. * (شما گمان کردید ممکن است پیغمبر به شما خیانت کند! در حالیکه) شایسته‌ی هیچ پیامبری نیست که خیانت کند و هرکس خیانت ورزد، در روز رستاخیز آنچه را که در آن خیانت کرده است با خود (به صحنه‌ی محشر) می‌آورد، سپس به هر کسی پاداش و مجازات آنچه کرده است به تمام و کمال داده می‌شود، و به آنان ستم نخواهد شد. * آیا کسی که (با طاعت و عبادت) در پی خشنودی خداست، مانند کسی است که (با معصیت و نافرمانی) خشم خدا را نصیب خود می‌کند، و جایگاه او دوزخ خواهد بود؟! و دوزخ هم بدترین بازداشتگاه است. * (هر یک

از) آنان (چه دینداران و چه بی‌دینان) برای خود جاه و مقام و جا و مکانی در پیشگاه خداوند دارند (و برابر و یکسان نیستند) و خداوند می‌بیند آنچه را که انجام می‌دهند (لذا درجات و درکات هر یک را برابر کردار و رفتارشان تعیین می‌نماید و به هر کس آن دهد که سزاوارش است.) * یقیناً خداوند بر مؤمنان (صدر اسلام) منّت نهاد و تفضّل کرد بدانگاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) بر آنان آیات (کتاب خواندنی قرآن و کتاب دیدنی جهان) او را می‌خواند، و ایشان را (از عقاید نادرست و اخلاق زشت) و فرزانگی (یعنی اسرار سنّت و احکام شریعت) می‌آموخت و آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری (غوطه‌ور) بودند. * آیا (به ناله و فغان افتاده‌اید و بی‌حال و زبون شده‌اید) هنگامی که مصیبتی (در جنگ اُحد) به شما دست داده است و (می‌گویید: این (کشتار و فرار) از کجاست؟ و حال آنکه (در جنگ بدر) دو برابر آن (پیروزی) کسب کرده‌اید (و از کفّار و مشرکین کشته و اسیر گرفته‌اید؟!) بگو: این (شکست‌خوردن و کشته شدن) از ناحیه‌ی خودتان (و در نتیجه‌ی مخالفت با رهنمودهای خدا و پیروی از حرص و طمعتان) است. بی‌گمان خداوند بر هر چیزی تواناست. (و پیروزی و شکست در حیطه‌ی اختیار اوست.) * و آنچه (در جنگ اُحد) در روزی که دو دسته (مؤمنان و کافران) با هم نبرد کردند به شما رسید، به فرمان خدا (و برابر اراده و قضا و قدر پروردگار) بود و برای این بود که خداوند (ایمان) مؤمنان را (به مردم) بنمایاند. * و نیز برای این بود که (نفاق) منافقان را ظاهر گرداند. منافقانی که چون به آنان گفته شد: بیایید در راه خدا بجنگید یا (دست کم) برای دفاع (از خود) پیکار کنید، گفتند: اگر می‌دانستیم که جنگی واقع خواهد شد بی‌گمان از شما پیروی می‌کردیم (و شما را تنها نمی‌گذاشتیم!) آنان در آن روز (که چنین می‌گفتند) به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان، ایشان با دهان چیزی می‌گویند که در دلشان نیست، (و گفتار و کردارشان با هم نمی‌خواند) و خداوند (از هر کس دیگری) داناتر به آن چیزی است که پنهانش می‌کنند. * آنان کسانی هستند که نشستند و (از جنگ کناره‌گیری کردند و نسبت) به برادران خود گفتند: اگر از ما اطاعت می‌کردند (و حرف ما را می‌شنیدند) کشته نمی‌شدند. بگو: پس مرگ را از خود دور کنید اگر راست می‌گویید. (که می‌توان با پرهیز و حذر از دست قضا و قدر گریخت.) * و کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده مشمار، بلکه آنان زنده‌اند و بدیشان در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شود. (و چگونگی زندگی آنها و نوع خوراک ایشان را خدا می‌داند و بس.) * آنان شادمانند از آنچه خداوند به فضل و کرم خود به ایشان داده است. و خوشحالند به خاطر کسانی که بعد از آنها مانده‌اند (و هنوز در راه خدا می‌رزمند و به فوز شهادت نائل نشده‌اند و) بدیشان نپیوسته‌اند. (شادی و سرور آنان از این بابت است که پیروزی یا شهادت درانتظار همکیشان ایشان است و مقامات برجسته‌ی آنان را در آن جهان می‌بینند و می‌دانند) اینکه ترس و هراسی برای ایشان نیست و آنان اندوهگین نخواهند شد. (زیرا نه آفتی بر سر راه آنان در سرای باقی است، و نه بر کاری که در سرای فانی کرده‌اند و دارائی و عزیزانی را که ترک گفته‌اند، پشیمانند.) * شاد و خوشحالند به خاطر نعمتی که خدا به آنان داده است و فضل و کرمی که او به ایشان روا دیده است. و خوشوقت و مسرورند از اینکه (می‌بینند) خداوند اجر و پاداش مؤمنان را ضایع نکرده و هدر نمی‌دهد.»[1]

با توجّه به آیات مذکور و آیات پس از آن مشاهده می‌کنیم که خداوند پیش از ذکر عداوت و توطئه‌های یهودیان در قبال رسول خدا ﷺ و مؤمنان به عنوان سرسخت‌ترین دشمنان آنها، به ذکر اعمال و ویژگی‌های منافقان می‌پردازد و خطر آنها را بیشتر از خطر و تهدید یهودیان می‌داند.[2]

امام ابن‌حزم رحمه الله در کتاب مشهورش «المحلّی» در رابطه با منافقان اظهار نظر عجیبی نموده که در اینجا به نقل آن می‌پردازیم، ایشان می‌گویند: «... گروهی معتقدند که پیامبر اسلام ﷺ

۱ـ البته مؤلف به آیات ۱۵۶ تا ۱۷۵ آل عمران استناد کرده بودند که اینجانب به علّت عدم ارتباط با موضوع از ذکر و ترجمه‌ی آیات ۱۷۱به بعد خودداری نمودم. [مترجم]

۲ـ در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۸۱ بر خلاف آیات مذکور از سوره‌ی آل عمران، دشمنی و عداوت یهودیان در برابر مؤمنان را پیش از دشمنی مشرکان ذکر کرده است. [مترجم]

منافقان را می‌شناخت و می‌دانست آنان پس از مسلمان شدن مرتد شده و دوباره به کفر روی کرده‌اند. [به عنوان مثال] روزی یکی از آنان به نزدپیامبر ﷺ آمد و در حالیکه سوگند دروغ یاد می‌کرد فرد دیگری را به انجام جُرمی متهّم می‌نمود و همین عمل [سوگند دروغ و آگاهانه در حضور پیامبر ﷺ] همان ارتداد واقعی است، امّا با این حال پیامبر ﷺ آن شخص را به قتل نرساند، و باز می‌گویند: بنابر همین موضع‌گیری نتیجه می‌گیریم که فرد مرتد را نباید به قتل رساند، چون اگر مستحقّ قتل بودند قطعاً پیامبر ﷺ حکم کشتن منافقان مرتد را صادر می‌کردند.» ابن حزم می‌افزاید: «وقتی ما به آیات مربوط به منافقان می‌نگریم پی می‌بریم، درست است که پیامبر ﷺ اشخاص منافق را می‌شناخت، امّا باید گفت آنان به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته‌ای که پیامبر ﷺ هیچگاه آنان را نشناخت. و دسته‌ی دیگری که با انجام توطئه‌های خائنانه خود را رسوا ساختند، ولی برای فرار و سرپوش گذاشتن بر دسیسه‌هایشان اظهار توبه کردند، به همین سبب پیامبر ﷺ هیچگاه ندانست که آیا توبه‌ی آنان توبه‌ی راستین بوده است یا صرفاً برای فرار از مجازات‌های اسلامی اظهار توبه کردن نمودند. پس با این توضیحات برای ما روشن می‌شود که قول کسانی که قائل به عدم کشتن مرتد هستند باطل می‌باشد...»[1] سپس ابن حزم حدود چهل صفحه قلم‌فرسایی نموده تا ثابت کند که پیامبر ﷺ منافقین را نمی‌شناخت و هرگاه توطئه‌ها و فریب‌کاری‌هایشان هم برملا می‌شد بلافاصله اقدام به توبه‌ای ظاهری می‌کردند و در نتیجه حقیقت حال این گروه نیز بر پیامبر ﷺ پوشیده می‌ماند.

این دیدگاه ابومحمّد (ابن حزم) وتأکید او در مورد عدم شناخت منافقین توسّط پیامبر ﷺ بسیار جای شگفتی است زیرا بسیاری از آیات قرآن به تبیین صفات منافقین برای پیامبر اسلام ﷺ و مؤمنان پرداخته و حضرت محمّد ﷺ نیز آنان را از سیما و شیوه‌ی گفتار و رفتارشان شناخته و آنها را به اصحاب خویش از جمله حُذیفة [بن یمان] شناساندند. و اگر فرض کنیم ایشان برخی از منافقان را نمی‌شناخت امّا مطمئناً بعضی دیگر را به خوبی شناسایی‌کرده بودند. زیرا هنگامی که در مورد کشتن برخی از منافقان به پیامبر ﷺ پیشنهاد دادند ایشان این عمل را نپذیرفت و در پاسخ آنها فرمود: آیا اگر این عمل را انجام دهیم مردم نمی‌گویند محمّد ﷺ اصحاب خویش را به قتل می‌رساند؟ و وقتی که فرزند سرکرده‌ی منافقین یعنی عبدالله به پیامبر ﷺ پیشنهاد قتل پدر خود را دادند ایشان گفتند: من مخالف این کار هستم، بلکه به او نیکی می‌کنیم و با او رفتار شایسته خواهیم داشت. به نظر اینجانب دیدگاه ابومحمّد که معتقد است پیامبر ﷺ منافقین را نمی‌شناخت جز لغزشی بزرگ چیز دیگری نیست و چنین امری را

۱ـ ابن حزم اندلسی، المحلّی، (۱۳/ ۱۴۱).

به پیامبر ﷺ نسبت دادن، از شخصیتی چون او پذیرفتنی نیست، هر چند روی دادن چنین خطایی از امثال او نیز بعید نمی‌باشد، این لغزش او همانند ادّعای اشتباه ایشان در نسخ جمله‌ی «لا إکراهَ فی الدِّین» در آیه‌ی ۲۵۶ بقره می‌باشد، چون امام ابن‌حزم رحمه الله با اینکه می‌دانسته‌اند که ساختار و سیاق این جمله خبری بوده و حتّی نزد معتقدان به نسخ هم، جمله‌ی خبری نسخ‌پذیر نیست امّا در مورد آن مدّعی نسخ شده‌اند. از جهت دیگر، چگونه ممکن است جزئی از یک آیه منسوخ شود و بقیه‌ی آن بر حال خود باقی بماند؟ البته چنین لغزش‌هایی هیچگاه از جایگاه علمی اشخاصی چون امام ابن حزم نمی‌کاهد، پس این اشتباهی است از ابومحمّد و ممکن است اشتباه بزرگان نیز چون خودشان بزرگ باشد.

خداوند متّعال به پیامبرش ﷺ فرمان می‌دهد تا با کفّار و منافقین به جهاد بپردازد، اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا ممکن است خداوند پیامبرش را به جهاد با کسانی که آنها را نمی‌شناسد امر کند؟

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَـٰهِدِ ٱلْكُفَّارَ وَٱلْمُنَـٰفِقِينَ وَٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ ۚ وَمَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴿٧٣﴾ يَحْلِفُونَ بِٱللَّهِ مَا قَالُوا۟ وَلَقَدْ قَالُوا۟ كَلِمَةَ ٱلْكُفْرِ وَكَفَرُوا۟ بَعْدَ إِسْلَـٰمِهِمْ وَهَمُّوا۟ بِمَا لَمْ يَنَالُوا۟ ۚ وَمَا نَقَمُوٓا۟ إِلَّآ أَنْ أَغْنَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ مِن فَضْلِهِۦ ۚ فَإِن يَتُوبُوا۟ يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ ۖ وَإِن يَتَوَلَّوْا۟ يُعَذِّبْهُمُ ٱللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْـَٔاخِرَةِ ۚ وَمَا لَهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ مِن وَلِىٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿٧٤﴾﴾ توبه/۷۳-۷۴

«ای پیامبر ﷺ! با کافران و منافقان پیکار کن (تا ایشان را از کفر و نفاق برگردانی) و بر آنان سخت بگیر و (با ایشان خشن باش، این مجازات کنونی ایشان است و در آخرت) جایگاهشان دوزخ است، و چه بد سرنوشت و چه جایگاه زشتی است! * منافقان به خدا سوگند می‌خورند که (سخنان زننده‌ای) نگفته‌اند، در حالیکه قطعاً سخنان کفرآمیز گفته‌اند؛ و پس از ایمان آوردن به کفر برگشته‌اند و قصد انجام کاری کرده‌اندکه به آن نرسیده‌اند (و آن کشتن پیغمبر به هنگام مراجعه از جنگ تبوک بود) چیزی که این منافقان را به خشم آورد و سبب انتقام گرفتن آنان شود وجود ندارد مگر اینکه خدا و پیغمبرش به فضل و کرم خود آنان را (با اعطاء غنایم که هدف ایشان در زندگی است) بی‌نیاز گردانده‌اند (و این هم نباید مایه‌ی خشم و انتقام ایشان شود) اگر آنان توبه کنند (خداوند توبه‌ی آنان را می‌پذیرد و) این برایشان بهتر خواهد بود و اگر روی برگردانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت به عذاب دردناکی کیفر می‌دهد و در سراسر روی زمین نه دوستی و نه یاوری خواهند داشت.»[1]

آیات پس از این دو آیه معنای آنها را تکمیل کرده و به خوبی منافقان را معرفی نموده، به گونه‌ای که دیگر محال است کسی ادّعا کند پیامبر اسلام ﷺ منافقین را نشناخته است. در سوره‌ی «منافقون» که هیجدهمین سوره‌ای است که در مدینه نازل شده است آمده:

﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَـٰفِقُونَ قَالُوا۟ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ ۗ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَـٰفِقِينَ لَكَـٰذِبُونَ ﴿١﴾ ٱتَّخَذُوٓا۟ أَيْمَـٰنَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا۟ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ ۚ إِنَّهُمْ سَآءَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿٢﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ

۱- برای تفسیر این دو آیه از سوره‌ی توبه، مراجعه کنید به تفسیر طبری مبحث اختلاف اهل تأویل در مورد شیوه‌ی جهادی که خداوند برای مبارزه با منافقان به آن دستور داده است. دارالمعارف، ۱۹۸۸م، (۱۴/۳۵۷-۳۶۹).

ءَامَنُوا۟ ثُمَّ كَفَرُوا۟ فَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ﴿٣﴾ ۞ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ ۖ وَإِن يَقُولُوا۟ تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ ۖ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌ ۖ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ ۚ هُمُ ٱلْعَدُوُّ فَٱحْذَرْهُمْ ۚ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُ ۖ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ ﴿٤﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا۟ يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ ٱللَّهِ لَوَّوْا۟ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ ﴿٥﴾ سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَهُمْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلْفَٰسِقِينَ ﴿٦﴾ هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا۟ عَلَىٰ مَنْ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّوا۟ ۗ وَلِلَّهِ خَزَآئِنُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ ﴿٧﴾ يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ ۚ وَلِلَّهِ ٱلْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ منافقون/۱ـ۸

«هنگامی که منافقان نزد تو می‌آیند، سوگند می‌خورند و می‌گویند: ما گواهی می‌دهیم که تو حتماً فرستاده‌ی خدا هستی! ـ خداوند [هم] می‌داند که تو فرستاده‌ی خدا هستی ـ ولی خدا گواهی می‌دهد که منافقان در گفته‌ی خود دروغگو هستند. (چرا که به سخنان خود ایمان ندارند) ٭ آنان سوگندهای (دروغ) خود را سپری (برای رهایی از گرفتار آمدن به دست عدالت، و پوشاندن چهره‌ی واقعی خویش) می‌گردانند و (خود را و مردمان را) از راه خدا بازمی‌دارند. ایشان واقعاً کار نادرستی می‌کنند! ٭ این (نفاق و دروغگویی و بازداشتن از دین) بدان خاطر است که (نخست با زبان) ایمان آورده‌اند و سپس (با دل) کافر شده‌اند، پس بر دل‌هایشان مهر نهاده شد، و ایشان دیگر (حقیقت را درک نمی‌کنند و از ایمان چیزی) نمی‌فهمند. ٭ هنگامی که ایشان را می‌بینی پیکر و سیمایشان تو را جذب کرده و به شگفت می‌آورد (و به خود می‌گویی: چه انسان‌های با وقار و برازنده‌ای!) و هنگامی که به سخن می‌آیند (به علّت حلاوت کلامشان) به سخنانشان گوش فرا می‌دهی. (با وجود این جذبه‌ی سیما و گیرایی گفتار) آنان انگار تخته‌هایی هستند که (بر دیوار) تکیه داده شده باشند. (بی‌جان و بی‌ایمان، هیکل‌هایی توخالی، درون‌های بی‌نور و صفا، نقش‌هایی بر در و دیوارها). هر فریادی را بر ضد خود می‌پندارند و هر آوازی را به زیان خویش! آنان دشمن به شمار می‌آیند، از ایشان برحذر باش. خدا مرگشان بدهد! چگونه (از حق) برگردانده می‌شوند (و منحرف می‌گردند؟!) ٭ چون به آنان گفته شود که بیایید تا پیغمبر خدا برایتان آمرزش بخواهد، سرهای خود را (از روی غرور و تکبّر، و به عنوان استهزاء) تکان می‌دهند و مستکبرانه روی برمی‌گردانند و می‌روند. ٭ برای آنان یکسان است چه برای ایشان آمرزش بخواهی، و چه آمرزش نخواهی (چون آنان از نفاق خود دست نمی‌کشند) هرگز خداوند ایشان را نخواهد بخشید. خداوند قطعاً مردمان فاسق را هدایت نمی‌کند. ٭ آنان کسانی هستند که می‌گویند: به آنانی که (از مکّه به مدینه مهاجرت کرده‌اند و) نزد فرستاده‌ی خدا هستند، بذل و بخشش نکنید، و چیزی ندهید تا پراکنده شوند و بروند. (غافل از اینکه) گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین از آن خداست (و به هر کس که بخواهد از آنها به او عطا می‌کند) و لیکن منافقان نمی‌فهمند. ٭ می‌گویند: اگر (از غزوه‌ی بنی مصطلق) به مدینه برگشتیم، باید افراد با عزّت و قدرت، اشخاص خوار و ناتوان را از آنجا بیرون کنند. عزّت و قدرت از آن خدا و فرستاده‌ی او و مؤمنان است، و لیکن منافقان (این را درک نمی‌کنند و) نمی‌دانند.»

پس از بیان این آیات جایز نیست کسی بگوید پیامبر ﷺ به دلیل عدم شناخت منافقان آنها را به قتل نرسانده است، بلکه هر کدام از اصحاب پیامبر ﷺ نیز منافقان را تا آن اندازه می‌شناختند که به اسامی، نسب‌ها و شیوه‌های مکر و فریب ایشان در قبال اسلام و مسلمانان به خوبی آشنایی داشتند. خداوند متعال نیز با صراحت کامل درباره‌ی ایشان گفته: «هُمُ العَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ: آنان واقعاً دشمن شما هستند پس از آنها بر حذر باش.» پس آیا ممکن است خداوند حقیقت حال منافقان را برای مؤمنان بیان کند و آنها را به شدّت از دسیسه‌هایشان برحذر دارد، آنگاه کسی بگوید پیامبر ﷺ قادر به شناسایی آنان نبود؟!

موضع‌گیری دشمنانه‌ی عبدالله بن أبی و کسانی‌که در داستان إفکِ أمُّ المؤمنین عایشه ﵂ نقش داشتند برای همه شناخته شده است. امام بخاری ﵀ روایت می‌کند که پس از سخن مشهور عبدالله بن أبی‌که گفت: ﴿لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾ حضرت عمر ﵁ برخاست و به پیامبر ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! بگذار این منافق را به قتل برسانم، امّا پیامبر ﷺ در پاسخ او گفت: «دَعْهُ، لا يتحدثُ النّاسُ أنَّ محمّداً يَقتُلُ أصحابَهُ: او را رها کن تا مردم نگویند محمّد ﷺ یاران خود را به قتل می‌رساند.» ابن کثیر نیز در تفسیر خویش حدیثی را با همین مضمون روایت نموده است، ایشان می‌گوید: پیامبر ﷺ پس از بازگشت به مدینه به عمر بن خطاب ﵁ گفت: به خدا سوگند اگر آن روز عبدالله بن أبی را به قتل می‌رساندم سبب خشم و عصبانیّت کسانی می‌شدم که اگر امروز به آنان دستور بدهم خودشان عبدالله را خواهند کشت، و مردم هم می‌گفتند: من به جان اصحاب خویش افتاده‌ام و به تدریج ایشان را به قتل می‌رسانم.[1]

تمام آنچه گذشت بر این حقیقت صحّه می‌گذارد که خداوند ﷻ هیچ حدّی را برای اشخاصی که پس از ایمان آوردن دوباره کافر می‌شوند نگذاشته است، و در قرآن کریم و عملکرد پیامبر ﷺ به عنوان مجری و تطبیق دهنده‌ی احکام آن نیز، هیچ اشاره‌ای به وجود حدّی جهت مجازات مرتد نشده است، زیرا اگر در قرآن چنین حد و دستوری آمده بود بدون شک و تردید پیامبر اسلام ﷺ در تطبیق و اجرای آن درنگ نمی‌کردند. همانگونه که در رابطه با اجرای حد دزدی [در مورد زنی از قبیله‌ی بنی‌مخزوم و درخواست شفاعت اسامة بن زید جهت بخشش او] فرمودند: در رابطه با اجرای هیچ کدام از حدود الهی شفاعت و میانجیگری پذیرفته نمی‌شود، و سوگند خوردند اگر فاطمه دختر محمّد هم دزدی کند قطعاً حکم الهی را در مورد او به اجرا می‌گذارد و دست او را قطع می‌کند.[2]

فقها و دانشمندان اسلامی در این امر اتّفاق نظر دارند که احادیثی که در مورد مجازات قتل نفس یا قطع اعضای انسان روایت شده‌اند تنها زمانی مقبول هستند که آن احادیث کیفیت اجرا و تطبیق این مجازات‌ها را با توجّه به آیات قرآن تبیین نموده و خاستگاه قرآنی داشته باشند. پس نباید اینگونه احادیث هیچ گونه تعارضی با دلایل قطعی و یقینی فراوان قرآن که در مورد لزوم حفظ نفس انسان و اعضای او آمده است داشته باشند. از سوی دیگر باید توجّه داشت که وظیفه‌ی اصلی پیامبر ﷺ ابلاغ دستورات حیات‌بخش قرآن به مردم و تبیین آن و پیروی و

۱ـ تفسیر طبری، همان منبع، ۱۵۴/۸.

۲ـ ابن حجر عسقلانی، فتح‌الباری شرح صحیح بخاری، بیروت، دارالکتب العلمية، ۱۹۹۲م، ج۱۲، کتاب الحدود، باب: إقامةُ الحدودِ علی الشریف و الوضیع.

اطاعت از آنها بوده است.

روشن است وقتی فقها در مورد ارتداد هیچگونه حدّ شرعی در قرآن نیافته‌اند و سنّت پیامبر ﷺ ـ خصوصاً از جهت عملی ـ نیز به آن نپرداخته و سنّت قولی ایشان هم آنچنانکه مدّ نظر ماست خالی از هر گونه دلیل روشن و قطعی است، و به علاوه این فقها با حدود دویست آیه از آیات قرآن مواجه هستند که در مورد آزادی ایمان و عقیده که یکی از اصول ارزشمند و ثابت اسلام می‌باشد سخن می‌گوید، درنتیجه چاره‌ای نداشته‌اند جز اینکه جهت اثبات نظریه‌ی خویش و ادّعای اجماع در رابطه با قتل مرتد به یک حدیث مرسل استناد نمایند و برای تقویت دلالت آن نیز به برخی از روایت‌های دیگر تکیه کنند که هیچ یک از آنها هم خالی از اشکال نیست، و همانطوریکه گفتیم قویترین دلیل آنها برای اثبات وجود حد در رابطه با «ارتداد» همان حدیث مرسل است که ما در مباحث آینده به بررسی و تحلیل آن می‌پردازیم.

آنچه در مورد شروط صلح حدیبیّه نقل شده است

در ارتباط با مفاد صلح حدیبیّه که پیامبر ﷺ در اواخر سال ششم هجری آن را با قبیله‌ی قریش منعقد نمود آمده است: «این صلحنامه‌ای است که محمّد بن عبدالله با سُهیل بن عمرو منعقد نموده مبنی بر اینکه از امسال به مدّت ده سال میان طرفین صلح و آشتی بوده و طرفین حقّ حمله و تجاوز به یکدیگر را ندارند، و هر فردی از افراد قریش بدون اجازه‌ی ولیّش به مسلمانان پیوست، مسلمانان مؤظّفند او را به میان قریش برگردانند، امّا اگر کسی از مسلمانان به میان قریش رفت او را به سوی محمّد ﷺ و اصحابش برنمی‌گردانند و نباید به همدیگر ناسزاگویی کنند و از شبیخون زدن به همدیگر و خیانت به هم خودداری نمایند، و هر کس و هر طایفه‌ای حق دارد به طرفینِ صلحنامه یعنی مسلمانان و قریش و عهد و پیمان آنها بپیوندند.»[1]

ابن سعد در «الطبقاتُ الکُبری» مواد دیگری از صلحنامه را نقل نموده و می‌گوید: «محمّد و اصحابش امسال حقّ طواف کعبه را ندارند و باید با آنها به مدینه برگردد، امّا سال آینده می‌توانند برای طواف مراجعه نمایند و به مدّت سه روز در مکّه اقامت کنند، امّا نباید با تجهیزات جنگی به آنجا وارد شوند و تنها حقّ حمل شمشیر غلاف کرده‌ای را دارند.»[2]

همانطوریکه ملاحظه می‌کنیم در ضمن یکی از بندهای صلحنامه آمده است: «هر کس از

۱ـ ابن هشام، السیرة النبویّة، ۳/۳۴۶.

۲ـ ابن سعد، محمّد بن سعد بن منیع الهاشمی البصری، «الطبقات الکبری» با تحقیق: محمّد عبدالقادر عطا، چاپ اوّل، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۰م، ۲/۷۴. همچنین: ابو جعفر محمّد بن جریر طبری، «تاریخ الأممِ و الملوک»، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۵م، ۲/۱۲۲.

میان قریش بدون اجازه‌ی ولی خود به پیامبر ﷺ و مسلمانان پیوست باید او را به میان قریشیان برگردانند امّا اگر کسی از میان مسلمانان به قریش پیوست آنها او را پس نمی‌فرستند».
هنور مُرکب صلحنامه خشک نشده بود که «ابوجندل بن سهیل بن عمرو» پس از اسلام آوردن به خاطر عدم توانایی در پرداخت بدهی خود کشان کشان خود را به جمع مسلمانان رساند، امّا پیامبر ﷺ به خاطر عهدنامه‌ی صلح از قبول او عذرخواهی کرد و به او گفت: «ای ابوجُندل شکیبا باش و این امر را به خدا واگذار کن، حتماً خداوند برای تو و اطرافیان تو که در میان مشرکان مورد ستم قرار می‌گیرند آسایش و گشایشی قرار خواهد داد، فعلاً ما با این قوم صلحنامه‌ای بسته‌ایم، و ما با آنان و آنها نیز با ما در پیشگاه خداوند عهد بسته‌ایم، پس به آنان نیرنگ نمی‌زنیم.»[1] این موضع‌گیری پیامبر ﷺ نشان از جدیّت التزام ایشان به بخش اوّل بند مذکور از صلحنامه بود، اگرچه این عمل به زیان گروهی از مسلمانان مکّه که به خدا و پیامبرش ایمان آورده و خواهان ملحق شدن به مسلمانان مدینه بودند، تمام می‌شد. پیامبر ﷺ به مسلمانان و مظلومانی که جهت نجات خود به مدینه می‌گریختند پیشنهاد می‌کرد برای حفظ دین و نجات جانشان به جایی غیر از مدینه بگریزند، همانطوریکه «ابوبصیر عتبة بن أسید» پس از تحویل دادنش توسّط پیامبر ﷺ به مشرکان، از دست آنها گریخت، و در میان درختان انبوه ناحیه‌ی «ذی المروة» در ساحل دریا منزل و پناهگاهی برای خود ساخت، و به تدریج افرادی از ساکنان مکّه که مسلمان می‌شدند و مورد اذیّت و آزار قرار می‌گرفتند از مکّه فرار کرده و به او می‌پیوستند تا اینکه تعداد آنها به حدودِ هفتاد نفر رسید.[2] از سوی دیگر ـ که در اینجا مورداستناد ماست ـ در بخش دوّم این بند، از صلحنامه از مفاد آن اینگونه فهمیده می‌شود که پیامبر ﷺ موافقت خود را با این امر اعلام نموده است که اگر کسی از مسلمانان مرتد شده و خواهان پیوستن به جمع مشرکان قریش باشد مسلمانان در پی او نبوده و خواهان ارجاع او نشوند. شاید فهم این جهت‌گیری پیامبر ﷺ در نزد کسانی که معتقد به وجوب قتل مرتد هستند، مشکل باشد، زیرا برای آنان قابل تصوّر نیست که چگونه پیامبر ﷺ در مورد کسانی که مرتد شده و از صفوف مسلمانان جدا شده و به جمع مشرکان درآمده‌اند قایل به اجرای حد نباشد، و آیا این کار به معنی اهمال در اجرای یکی از حدود شرعی نیست؟ باید گفت: حاشا، هرگز پیامبر خدا ﷺ حاضر به امضای معاهده‌ای نیست که منجر به تعطیلی حدود الهی شود، هر چند این معاهده به صورت یک معاهده‌ی سیاسی موثّق درآمد که مفاد آن به مدّت ده سال از اعتبار برخوردار بود، و باید یادآور شویم برای هیچ فرد مؤمن به رسالت رسول اکرم

۱ـ ابن هشام، السیرة النبویّة، ۳۴۷/۳.
۲ـ ابن هشام، السیرة النبویّة، ۳۵۲/۳

ﷺ نیز قابل پذیرش نیست که پیامبر اسلام ﷺ به خاطر کسب برخی دستاوردهای سیاسی و تبلیغی از اجرای حدّی از حدود الهی تنزّل کرده باشند.

ممکن است کسانی با این دیدگاه موافق نباشند و بگویند علّت عدم اجرای حدّ شرعی مرتد توسّط پیامبر ﷺ آن بوده که وقتی آن افراد مرتد شده و به میان مشرکان قریش می‌گریختند دیگر پیامبر ﷺ حق نداشت خواستار بازگشت آنها باشد تا بتواند حدّ شرعی را در مورد آنها اجرا کند. در پاسخ می‌گوییم این سخن و برداشت زمانی مقبول است که متن صلحنامه آن را تأیید کند در حالیکه اینگونه نیست. چون عبارت مذکور در عهدنامه این چنین است: «هر کس از همراهان پیامبر ﷺ به میان قریش آمد آنها او را به میان مسلمانان عودت نخواهند داد.»[1] اگر در مفهوم این قسمت از معاهده دقّت کنیم می‌بینیم هیچ اشاره‌ای به شیوه‌ی آمدن یا آوردن مسلمانان به جمع مشرکان قریش نمی‌کند. بنابراین ممکن است رفتن به سوی اردوگاه قریش به شکلی آزادانه و آشکار باشد و یا از راه فرار و گریختن به آنجا صورت گیرد که در هر حال اگر پیامبر ﷺ فرد مرتدّی را که خواهان رفتن به میان قریش بود را زندانی می‌کرد و مانع از خروج او می‌شد ناقض مواد صلحنامه و پیمان شکن به شمار می‌آمد.

برخی از علما پیشینه‌ی تاریخی حدّ ارتداد را مطرح می‌کنند و می‌گویند حکم قتل مرتد پس از صلح حدیبیّه تشریع شده است، امّا این گمان باطل می‌باشد زیرا دلیلی تاریخی و واضح جهت تعیین زمان تشریع این مجازات در دست نیست، و ما در بحث‌های آینده به هنگام بررسی حکم ارتداد از دیدگاه شریعت اسلامی این موضوع را نیز برای خوانندگان عزیز روشن خواهیم کرد.

آیا شخص پیامبر ﷺ در طول حیات خویش مرتدّی را به قتل رسانده‌اند؟

آنچه ثابت و مشهور است آن است که پیامبر ﷺ در طول حیات مبارک خویش هیچ شخص مرتدّی را به قتل نرسانده‌اند. امام شافعی رحمه‌الله می‌فرماید: «رسول خدا ﷺ هیچ حدّی از حدود الهی را تعطیل نکرده، و مصمّم‌ترین افراد در اقامه‌ی حدودی بوده‌اند که خداوند اجرای آنها را به عهده‌ی او گذاشته است. تا جایی که وقتی [اسامة بن زید] درباره‌ی زنی که دزدی کرده بود شفاعت کرد به او فرمود: «عملی که سبب هلاکت اقوام پیش از شما شد آن بود که وقتی انسان شریف و بزرگواری مرتکب دزدی می‌شد حدّ الهی را در مورد او اجرا نمی‌کردند، امّا اگر فردی ضعیف [و بدون جایگاه اجتماعی] دزدی می‌کرد حدّ شرعی را در

۱ـ در روایت ابن سعد و طبری به جای لفظ «جاء»، «أتى» آمده است.

مورد او به اجرا می‌گذاشتند.» سپس امام شافعی رحمه الله می‌فرماید: «در زمان حیات رسول اکرم ﷺ افرادی بودند که ایمان می‌آوردند، و سپس مرتد می‌شدند امّا پیامبر ﷺ آنها را به قتل نرساند.» امام بیهقی نیز می‌گوید: «ما این موضع‌گیری پیامبر ﷺ را در بحث از عبدالله بن أبی سرح که در اثر فریب شیطان گمراه شد و به کفّار پیوست، امّا بعداً دوباره مسلمان شد و نیز در مورد مردی از انصار نقل نمودیم.»[1]

این سخنان و سیره‌ی عملی رسول اکرم ﷺ وجود هرگونه دلیلی را مبنی بر قتل مرتدان توسّط شخص پیامبر ﷺ در طول زندگی مبارکش مردود می‌داند، و اگر پیامبر ﷺ می‌دانست مأمور به کشتن اشخاص مرتد هستند و این کار تکلیفی الهی است هیچ تردیدی را در اجرای آن به خود راه نمی‌دادند، و در این رابطه علّت ارتداد نیز برایشان مهم نبود. امّا وقایعی را که ذکر کردیم این امر را ثابت می‌کند که علّت صدور فرمان قتل و برخورد با مرتدان از جانب پیامبر ﷺ انجام جرائم متعدّدی [از قبیل قتل، دزدی، تجاوز، ایجاد ترس و وحشت در میان مسلمانان و ...] از سوی مرتدان بوده، و ارتداد را به عنوان اوج اعلان خروج بر جامعه‌ی اسلامی و دشمنی با آن تلقّی کرده‌اند.

ابن‌طلاع در «احکام» خود می‌گوید: «در هیچ یک از تصنیفات مشهور نیامده است که پیامبر ﷺ شخص مرتد یا بی‌دینی را به قتل رسانده باشد.»[2]

* * *

۱ـ رجوع شود به بیهقی، «معرفةُ السننِ و الآثار»، قاهره: المجلس الأعلی لِلشؤون الأسلامیة، ۱۹۶۹م، ۲۵۱/۱۲.

۲ـ نقل عبارت از کتاب: «عمدةُ القاری شرح صحیح بخاری» بیروت: نشر محمّد امین، ۱۹۷۹م، ۲۳۵/۱۱.

بخش دوّم :
بررسی حکم ارتداد در سنّت قولی پیامبر ﷺ

سنّت قولی رسول اکرم ﷺ و آراء و سخنان اصحاب در این مورد

در بحث اوّل از این فصل به شرح و بیان جریان‌های ارتداد در عصر پیامبر ﷺ پرداختیم و موضع‌گیری ایشان را نیز در مقابل هر یک از آن جریان‌ها نقل کردیم ونتیجه گرفتیم که:

- چیزی که ثابت شده و مشهور است این است که شخص پیامبر ﷺ در طی حیات مبارکش هیچ فرد مرتدّی را به قتل نرسانده است، امام شافعی رحمه‌الله نیز بر این دیدگاه صحّه گذاشته‌اند آنجا که فرمود: «... در زمان حیات رسول اکرم ﷺ افرادی بودند که ایمان می‌آوردند و سپس مرتد می‌شدند، و دوباره اظهار ایمان می‌کردند امّا پیامبر ﷺ هیچ یک از آنان را به قتل نرساند...»[1] در هیچکدام از تصنیفات و تألیفات مشهور هم نقل نشده که پیامبر ﷺ شخص مرتد یا بی‌دینی را [تنها به خاطر اعتقادش] به قتل رسانده باشد.[2]

امّا در سنّت قولی یا سخنان پیامبر ﷺ با احادیث آحادی برخورد می‌کنیم که در آنها دستور به کشتن فرد مرتدّ داده‌اند، که بارزترین و مشهورترین آنها در بین فقها که مورد اعتماد جمهور نیز می‌باشد حدیث ﴿مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ﴾ است. این حدیث پس از قرن اوّل هجری مشهور شد و قبل از آن چون حدیث آحاد بود جزو احادیث مرسل[3] به شمار می‌آمد. این حدیث ارتباط تنگاتنگی با توطئه‌های یهودیان دارد که قرآن در ارتباط با آن می‌فرماید:

﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ

۱ـ مراجعه شود به بیهقی، «المعرفة».

۲ـ این عبارت را «العینی» در شرح صحیح بخاری آورده است، ۲۳۵/۱۱.

۳ـ مرسل حدیثی است که در روایت آن صحابی حذف شده باشد و تابعی بگوید: قالَ النّبیُّ ﷺ کذا، احمدیان ملا عبدالله، کلید حدیث شناسی، ص۴۷.

لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٧٢﴾ ﴾ آل‌عمران/۷۲

«جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود)گفتند: به آنچه بر مسلمانان نازل شده است در آغاز روز ایمان بیاورید، و در پایان روز به آن کافر شوید، تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند.»

إن شاء الله در مباحث آینده به تبیین و توضیح این جهت‌گیری خواهیم پرداخت.

راویان داستانی را در مورد حدیث معاذ بن جبل روایت می‌کنند که مطلب مذکور ما را بیشتر تأیید و تقویت می‌کند. امام احمد در «مسند» (۲۳۱/۵) از أبوبردة روایت می‌کند که: [زمانی که پیامبر ﷺ] معاذ بن جبل را به یمن و نزد أبوموسی اشعری فرستاد، معاذ فردی را نزد ابوموسی دید، گفت: این کیست؟ ابوموسی گفت: مردی یهودی است که مسلمان شد امّا دوباره به آیین یهود برگشته است، و ما تقریباً دو ماه به او مهلت داده‌ایم تا بلکه به دین اسلام بازگردد. معاذ گفت : به خدا سوگند تا زمانی که گردن او را نزنید نمی‌نشینیم، و سپس او را به قتل رساندند.» آنگاه معاذ گفت: «این حکم خدا و پیامبر ﷺ اوست که هر کس از دین خود برگشت او را به قتل برسانید.» و یا به این حدیث استناد کرد که « مَنْ بَدَّل دينَهُ فَاقْتُلُوهُ: هر کس دین خود را تغییر داد او را بکشید.»

اینجاست که می‌توانیم به ارتباط محکم و وسیع حدیث مذکور و آیه‌ی:

﴿ وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٧٢﴾ ﴾ آل‌عمران/۷۲ .[۱] پس پی می‌بریم که یهودی نام برده جزو یهودیان توطئه‌گر مذکور در آیه بوده، امّا با وجود آن برای توبه کردن و برگشت و فاصله گرفتن از عمل شنیعش دو ماه به وی فرصت داده شده است. اسناد این حدیث با شرط شیخین صحیح می‌باشد.[۲]

این حدیث تفسیر و بیانی است برای آیه‌ی مذکور از سوره‌ی آل عمران [آیه‌ی ۷۲] و می‌توان تمام طُرُقی که ممکن است حدیث «مَنْ بَدَّل دينَهُ فَاقْتُلُوهُ» به صورت صحیح از راه

۱ـ پیشتر معنی این آیه گذشت.

۲ـ شیخ آلبانی در «إرواء الغليل في تخريج أحاديث منار السبيل» این نظر را دارد. بیروت: المكتب الأسلامي، ۱۹۷۹م، ۱۲۵/۸ و می‌گوید : «مطابق شرط شیخین صحیح است. (بخاری، ۶۹۲۳، و مسلم کتاب الأمارة، ۱۴۵۶/۳ـ۱۴۵۷. البته بدون عبارت «مَنْ رَجَعَ» تا آخر. با این بیان که این حادثه در زمان پیامبر ﷺ روی داده و باید دانست که آیا ایشان از این جریان مطّلع بوده‌اند؟ و اگر اطّلاع داشته‌اند آیا آن را تأیید کرده‌اند یا خیر؟ از ابوموسی رضی الله عنه روایت شده که پیامبر ﷺ به او گفت: «ای ابوموسی! به یمن برو، سپس معاذ بن جبل را نیز به دنبال او فرستاد. هنگامی که معاذ به نزد ابوموسی رفت، بالشی را برای او قرار داد و از او خواست بنشیند، معاذ مردی را نزد او دید و از او پرسید که این فرد کیست؟ ابوموسی گفت: مردی یهودی است که ابتدا مسلمان شد و سپس دوباره به آیین یهودیت در آمد. معاذ گفت: مطابق حکم خدا و رسولش این مرد باید کشته شود (و این جمله را سه بار تکرار کرد) ابوموسی نیز دستور قتل او را داد و او را کشتند. ابوداود پس از لفظ (فَقُتِل) اضافه کرده است: «و كَانَ أُسْتُيِبَ قبلَ ذلكَ»: پیش از کشتنش از او طلب توبه کرده بودند. در روایت دیگری آمده: برای توبه و بازگشت بیست شبانه‌روز به او مهلت داده شده بود.

آنها روایت شده باشد را بر داستان و جریان این حدیث حمل کرد. امّا داستان آشفته و بی‌اساسی را که در رابطه با این روایات و به عنوان مبنای آنها به امام علی ﷺ نسبت می‌دهند صحیح نمی‌باشد، که ما در مطالب آینده به نقل و تبیین آن خواهیم پرداخت. این در حالی است که «کعب بن اشرف» و «مالک بن صیف» و دیگر سرکرده‌های یهود از انواع وسایل و حیله‌ها جهت مبارزه با پیامبر ﷺ و قرآن کریم بهره گرفته بودند امّا نتیجه‌ای عاید آنها نشده بود. هنگامی که این اشخاص دیدند هنوز برخی از احبار یهود پیرامون گروه هفتاد نفری که حضرت موسی ﷺ ایشان را جهت رفتن به میعادگاه برگزید و به کوه طور برد صحبت می‌کنند، یعنی همان وعده‌گاهی که قرآن کریم آن را در آیات (۱۵۵ـ۱۵۸) سوره‌ی اعراف اینگونه به تصویر می‌کشد:

﴿وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا ۖ فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ ۖ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا ۖ إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ ۖ أَنتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا ۖ وَأَنتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ ﴿١٥٥﴾ ۞ وَاكْتُبْ لَنَا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ ۚ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ ۖ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ۚ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُم بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٥٦﴾ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ۚ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٥٧﴾ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ ۖ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٥٨﴾﴾ اعراف/۱۵۵ـ۱۵۸

«و موسی ﷺ هفتاد مرد را از میان قوم خود (به نمایندگی از سوی آنان) برای میعادگاه ما برگزید (و ایشان را به کوه طور برد، در آنجا زمین‌لرزه‌ای درگرفت) هنگامی که زمین‌لرزه آنان را فرا گرفت، موسی ﷺ گفت: پروردگارا! اگر می‌خواستی می‌توانستی آنان و مرا پیش از این هلاک کنی (تا بنی اسرائیل هلاک شدن آنان را خود می‌دیدند، ولی اینک مرا به قتل ایشان متهم می‌سازند.) آیا ما را به سبب کاری که بی‌خردان ما کرده‌اند هلاک می‌سازی؟ این (درخواست نابجای رؤیت، یا وقوع زلزله، یا کار گوساله پرستی) جز آزمایش تو چیز دیگری نیست که به سبب آن هر کس را بخواهی (و مستحق بدانی) گمراه می‌سازی، و هر کس را بخواهی (و شایسته بدانی) هدایت می‌کنی، تو سرپرست ما هستی. پس بر ما ببخشای و به ما رحم کن، چرا که تو بهترین آمرزندگانی. * و برای ما در دنیا و آخرت (زندگی) نیکی مقرّر دار، چرا که ما (توبه نموده‌ایم و) به سوی تو بازگشت کرده‌ایم. (خداوند به او) گفت: عذاب خود را به هر کس که (گناه کند و توبه نکند و خود) بخواهم می‌رسانم، و رحمت من هم همه چیز را در بر گرفته (و در این سرا شامل کافر و مؤمن می‌گردد، امّا در آن سرای) آن را برای کسانی مقرّر خواهم داشت که پرهیزگاری کنند و زکات بدهند و به آیات (کتاب‌های آسمانی و نشانه‌های گسترده‌ی جهانی) ایمان بیاورند. * (و به ویژه رحمت خود را اختصاص می‌دهم به) کسانی که از فرستاده‌ی (خدا

محمّد مصطفی) پیروی می‌کنند، پیغمبر امّی که (خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند. او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکی‌ها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد و بند و زنجیر (احکام طاقت‌فرسایی همچون قطع مکان نجاست به منظور طهارت، و خودکشی به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ایشان به در می‌آورد (و از غل استعمار و استثمار آنان را می‌رهاند) پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام دارد و همچون نور مایه‌ی هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بی‌گمان آنان رستگارند. * ای پیغمبر! (به مردم) بگو: من فرستاده‌ی خدا به سوی جملگی شما (اعم از عرب و عجم و سیاه و سفید و زرد و سرخ) هستم. خدایی که آسمان‌ها و زمین از آن اوست. جز او معبودی نیست. اوست که می‌میراند و زنده می‌گرداند. پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیغمبر درس نخوانده‌ای که ایمان به خدا و به سخنانش دارد، از او پیروی کنید تا هدایت یابید.»

این آیات بیانگر واقعه‌ای بود که حضرت موسی عليه السلام طی آن از خداوند خواست تا شریعت مربوط به بنی اسرائیل را بر آنها آسان سازد و قوانین و احکام سخت و طاقت‌فرسا و محدودیّت‌های آن را از سر بنی اسرائیل بردارد، تا بتوانند شریعت الهی را به نحو احسن به اجرا بگذارند، امّا خداوند متعال جل جلاله به آنان پاسخ داد که آسانگیری و آسان سازی شریعت، مخصوص آیینی غیر از آیین و شریعت بنی اسرائیل است، زیرا شریعت بنی اسرائیل دارای خصوصیات و ویژگی‌های منحصر دیگری از قبیل: برخورداری از نعمت‌ها و عطایای خارق‌العاده، اعطای نُه معجزه به پیامبرشان موسی عليه السلام، قدرت اجرای حاکمیت الهی در سرزمین مقدس و برتری دادن بنی اسرائیل بر جهانیان در زمان نبوّت حضرت موسی می‌باشد. پس کسی که خواهان برخورداری از آیین و شریعتی آسانگیر و سرشار از تسامح و تساهل و رحمت می‌باشد، چاره‌ای جز انتظار کشیدن برای بعثت خاتم پیامبران و حاکمیت کتاب او که بزرگترین معجزه‌ی ایشان و حاوی آیات و احکامی شگفت‌انگیز است، ندارد.

وقتی سرکرده‌های یهودیان عملکرد احبار یهود را در نقل و بازگویی این واقعه دیدند شروع به اقداماتی نمودند تا بتوانند از جریانات پیش بیفتند، در نتیجه شیوه‌ی شیطانی و مکّارانه‌ی دیگری را به شیوه‌های مقابله‌ی خود با اسلام و پیامبر صلى الله عليه وسلم افزودند، و آن این بود که یهودیان را به التزام و ضرورت پایبندی بیشتر به آیین یهود فرامی‌خواندند، و به آنها می‌آموختند تا با هر آیین و شریعتی که در پی دعوت ایشان به آیین و رسالت جدید باشد به مقابله بپردازند و نه تنها به وعده‌ها و بشارت‌های تورات برای آمدن پیامبر خاتم صلى الله عليه وسلم هیچ اهمّیّتی ندهند بلکه با تمام وسایل و امکانات با تعالیم او و رسالتش به مبارزه برخیزند:

﴿وَدَّت طَّآئِفَةٞ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَوۡ يُضِلُّونَكُمۡ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّآ أَنفُسَهُمۡ وَمَا يَشۡعُرُونَ ﴿٦٩﴾
يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لِمَ تَكۡفُرُونَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَأَنتُمۡ تَشۡهَدُونَ ﴿٧٠﴾ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لِمَ تَلۡبِسُونَ ٱلۡحَقَّ
بِٱلۡبَٰطِلِ وَتَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ﴿٧١﴾ وَقَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ عَلَى
ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجۡهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكۡفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَا تُؤۡمِنُوٓاْ إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمۡ قُلۡ إِنَّ

الْهُدَىٰ هُدَى اللَّهِ أَن يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِندَ رَبِّكُمْ ۗ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۷۳﴾ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿۷۴﴾﴾ آل‌عمران/۶۹ـ۷۴

«گروهی از اهل کتاب آرزو داشتند کاش می‌شد شما را گمراه کنند! و (با القای شبهه‌هایی در دینتان، شما را از اسلام برگردانند، ولی با این کارها) جز خویشتن را گمراه نمی‌سازند و نمی‌فهمند. * ای اهل کتاب! چرا آیه‌های (دالّ بر صدق نبوّت محمّد فرستاده‌ی) خداوند را نادیده می‌گیرید و تکذیب می‌کنید؟ و حال آنکه (صحّت آنها و نشانه‌های نبوّت محمّد را در کتاب‌های خود) می‌بینید؟ * ای اهل کتاب! چرا حق را با باطل می‌آمیزید و کتمانش می‌کنید؟ و حال آنکه شما می‌دانید. (که عقاب و عذاب خداوند در برابر چنین کاری چیست؟) * جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود) گفتند: به آنچه بر مسلمانان نازل شده است، در آغازِ روز ایمان بیاورید، و در پایان روز به آن کافر شوید، تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند. * و باور مکنید مگر به کسی که ازآیین شما پیروی کرده باشند، بگو: بی‌گمان هدایت، هدایت خداست اینکه (دیگران آن افتخارات و کتاب‌های آسمانی را که نصیب شما شده است به دست آورند یعنی) به کسی همان چیزی داده شود که به شما داده شده است، و اینکه دیگران بتوانند در پیشگاه پروردگارتان با شما به داوری بنشینند و اقامه‌ی حجّت کنند. بگو: فضل و بزرگی در دست خداست و آن را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند (عطا و نعمتش) فراگیر، و آگاه (از اهلیّت و شایستگی مستحقّ وحی و رسالتِ خویش) است. * هر کس را بخواهد به رحمت خود اختصاص می‌دهد، خداوند دارای فضل عظیم و لطف فراگیر است.»

پس اگر رسول خدا ﷺ برای درهم شکستن جبهه‌ی دشمنان داخلی و تقویت اطمینان مسلمانان خصوصاً تازه مسلمان شده‌ها، نسبت به دینشان ـ آن هم به خاطر عدم آشنایی کامل به تعالیم اسلام ـ و نیز جلوگیری از ایجاد آشوب در مدینه و مقابله با توطئه‌های احتمالی علیه مسلمانان، دستور به قتل افراد مرتد[یهودی] داده‌اند این دستور در نهایتِ عدل و انصاف صادر شده است. زیرا هیچ امّت دیگری نیز به خاطر حفظ هویّت و حیات خود در چنین موقعیّت‌هایی از خود گذشت و تسامح نشان نمی‌دهد، چون اگر فرد یهودی بداند هر چند می‌تواند با دستور و پیشنهاد توطئه‌گران [و برای ایجاد تردید و دلسردی در میان مسلمانان] در ابتدای روز مسلمان شده و در آخر همان روز از اسلام رویگردان شود امّا دیگر نمی‌تواند با همان سهولت و آسانی که وارد اسلام شده از آن خارج شود، پیش از پیوستن به این توطئه‌گران، هزاران بار دچار شکّ و تردید و ترس و نگرانی خواهد شد. [و از دست زدن به چنین اقداماتی که جان او را در معرض خطر قرار می‌دهد اجتناب خواهد کرد.م]

﴿ ۞ لَّئِن لَّمْ يَنتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ﴿۶۰﴾ مَّلْعُونِينَ ۖ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا ﴿۶۱﴾ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ ۖ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ﴿۶۲﴾﴾ احزاب/۶۰ـ۶۲

«اگر منافقان و بیماردلان و کسانی که در مدینه (شایعات بی‌اساس و اخبار دروغین پخش می‌کنند و) باعث اضطراب (مؤمنان و تزلزل دین ایشان) می‌گردند، از کار خود دست نکشند، تو را بر ضدّ ایشان می‌شورانیم و بر آنان مسلّط می‌گردانیم، آنگاه جز مدّت اندکی در جوار تو در شهر مدینه، نمی‌مانند. (و بلکه در پرتو شوکت اسلام از آنجا رانده می‌شوند.) * (آن وقت ایشان) نفرین شدگان و (از رحمت خدا محروم و) رانده‌شدگانند. هر کجا یافته شوند، گرفته خواهند شد و پیاپی به قتل خواهند رسید. * این سنّت الهی در مورد پیشینیان (و گذشتگانی هم که با انبیاء خود چنین رفتار نابهنجاری داشته‌اند) جاری بوده است ودر سنّت خدا دگرگونی نخواهی دید.»

آیات بالا مؤیّد ضرورت توجّه مسلمانان جهت متوقّف‌کردن و مقابله با توطئه‌ها و دسیسه‌های دشمنان داخلی امّت اسلامی است که برای فروپاشی و پارچه پارچه کردن آن در تلاشند. پس اگر نسبت حدیث « مَنْ بَدَّلَ دینَهُ فَاقْتُلُوهُ» به پیامبر ﷺ به صحت برسد قطعاً منظور ایشان از بیان آن در نظر گرفتن همین حالت تهدید از جانب دشمنان اسلام خصوصاً یهودیان بوده است. زیرا به طور قطعی به ثبوت رسیده که ایشان در طول حیات مبارکش هیچ مرتدّی را به قتل نرسانده‌اند. امام شافعی رحمه‌الله می‌فرماید: «هیچ حدّی از حدود الهی باقی نمانده مگر آنکه پیامبر ﷺ آن را برای اصحاب خویش بیان نموده‌اند، و ایشان دراجرای حدود الهی از هر کسی مصمّم‌تر و جدّی‌تر بودند، تا جایی که وقتی یک‌بار [اسامة بن زید] خواست در مورد زنی [از قبیله‌ی بنی مخزوم] که مرتکب دزدی شده بود شفاعت کند، پیامبر ﷺ به ایشان گفت: ﴿إِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كانَ قبلَكُم أَنَّهُ إذا سَرِقَ فيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ، و إِذَا سَرِقَ فِيهِم الضَعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ﴾[1و2]

همچنین می‌فرماید: «گاهی برخی از افراد ایمان می‌آوردند ولی بعداً مرتد می‌شدند و سپس دوباره اظهار ایمان می‌کردند، امّا پیامبر ﷺ هیچ یک از آنان را به قتل نرساند.» امام بیهقی نیز می‌گوید: «ما این امر را [ارتداد و سپس برگشتن به اسلام] در رابطه با عبدالله بن أبی سرح که ابتدا در اثر اغوای شیطان مرتد شد و به کفّار پیوست و سپس دوباره به اسلام گرایید و همچنین درباره‌ی فرد دیگری از انصار روایت کردیم.»[3] [امّا پیامبر ﷺ پس از ارتداد آنان، دستور قتل آنها را صادر نکرد، و این افراد بعداً مسلمان شدند. م]

اقوال و آثار روایت شده از عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه در مورد قتل مرتد

۱ـ امام مالک درکتاب «الموطأ» (۲۱۱/۲) از عبدالرّحمان بن محمّد بن عبدالله بن عبدالقادر از پدرش روایت می‌کند که گفت: مردی از طرف ابوموسی اشعری به نزد امام عمر رضی‌الله‌عنه آمد، ایشان از آن مرد در رابطه با اوضاع و احوال مردم [یمن] سؤال کرد و او نیز پاسخ داد. سپس امام عمر رضی‌الله‌عنه به او گفت: آیا از ناحیه‌ی غربی خبری دارید؟ گفت: بله، در آنجا مردی پس از مسلمان شدن مرتد شد، گفت: با او چکار کردید؟ ابوموسی رضی‌الله‌عنه گفت : او را احضار کردیم و

۱ـ متن کامل حدیث را بخاری در «کتاب المغازی» باب مَنْ شَهِد الفَتحَ به شماره (۴۰۵۳) و مسلم در کتاب «الحدود» باب «قطع السارق الشریف و غیره، و النهی عن الشفاعة» به شماره (۱۶۸۸) و ترمذی نیز در «الحدود» با شماره (۱۴۳۰) روایت کرده‌اند.

۲ـ ترجمه‌ی حدیث در مباحث قبل آمده است.

۳ـ بیهقی، معرفةُ السُنن و الآثار، ۲۵۱/۱۲.

به خاطر این عملش گردنش را زدیم. امام عمر ﷺ گفت: چرا سه روز او را زندانی نکردید و در آن سه روز به او غذا و خوراک کافی ندادید، تا سپس او را به توبه فرا خوانید شاید دوباره مطیع فرمان الهی شود؟! آنگاه امام عمر ﷺ گفت: خداوندا تو گواهی که من آنجا نبودم، و به اجرای این امر فرمان ندادم و هنگامی که از آن مطّلع شدم به آن راضی نبودم.

۲ـ ابن عبدالبر در التمهید (۳۰۷/۵) از طریق دیگری از عبدالرّحمان بن محمّد روایت می‌کند که گفت: خلف بن قاسم از ابن أبی‌العقیب از ابن أبی‌زرعة از احمد بن خالد از محمّد بن اسحاق از عبدالرّحمان بن محمّد بن عبدالله بن عبدالقاری و او نیز از پدرش روایت می‌کند که گفت: «گروهی از بصره به حضور امام عمر ﷺ رفتند و خبر فتح تُستُر [شوشتر] را به او دادند، ایشان پس از به جای آوردن حمد و سپاس خداوند گفتند: آیا حادثه‌ای در میان شما روی نداد، گفتند: به خدا سوگند چیزی پیش نیامد، جز اینکه مردی از اسلام برگشت و ما نیز به خاطر این کارش او را به قتل رساندیم. گفت: وای بر شما آیا نتوانستید او را سه روز در منزل زندانی کنید و به او خوراک کافی بدهید؟ و اگر توبه می‌کرد توبه‌ی او را بپذیرید، و اگر هم بر عمل خود پافشاری می‌کرد او را رها می‌کردید زیرا شما تکلیف خویش را در قبال او به جای آورده بودید؟ [سپس فرمود:] خدایا من شاهد این قضیه نبودم و به اجرای آن نیز دستور نداده بودم و چون از آن آگاه شدم هرگز به آن راضی نشدم.

۳ـ امام بیهقی (۲۰۷/۸) نیز از داود بن أبی هند از شعبی از أنس بن مالک روایت می‌کند که گفت: هنگامی که وارد تُستُر [شوشتر] شدیم ـ سپس به بیان جریان فتح آنجا[1] و بعد رفتن به نزد امام عمر ﷺ پرداخته ـ و می‌گوید: امام عمر ﷺ گفت: ای أنس، سرنوشت گروهی از قبیله‌ی بنی بکر بن وائل که مرتد شده و به مشرکان پیوستند چه شد؟ من نیز برای منصرف کردن ایشان از آن جریان خواستم سخن دیگری را پیش بکشم، امّا ایشان دوباره همان سؤال را پرسیدند؟ [من نیز ناگزیر] گفتم: در جنگ کشته شدند یا امیر المؤمنین. گفت: إنّا لله و إنّا إلیهِ راجعونَ، سپس افزود، اگر موفّق می‌شدم آنها را سالم دستگیر کنم نزد من از دست یافتن به آنچه خورشید بر آن می‌تابد بهتر بود. گفتم: مگر آنها راهی جز کشته شدن برایشان باقی مانده بود؟ گفت: بله، من ابتدا اسلام را به آنها عرضه می‌کردم، و اگر نمی‌پذیرفتید ایشان را زندانی می‌کردم.

۴ـ ابن عبدالبر در التمهید (۳۰۷/۵ـ۳۰۸) از داود بن أبی‌هند تعلیقی را بر این حدیث افزوده و ابتدای حدیث نزد او اینگونه است: روز فتح تُستُر [شوشتر] گروهی از قبیله‌ی بکر بن وائل مرتد شده و به مشرکان پیوستند... و نیز در این حدیث آمده: آیا راهی جز کشتن آنها مانده

۱ـ داستان فتح تُستُر [شوشتر] را تنها بیهقی نقل نموده است.

بود؟ چون آنها از اسلام برگشتند و به مشرکان گرویدند؟ [امام عمر ﷺ] گفت: من از آنان می‌خواستم دوباره مسلمان شوند و اگر می‌پذیرفتند من نیز قبول می‌کردم و اگر هم امتناع می‌کردند آنان را به زندان می‌انداختم.

۵ـ امام ابن حزم در المحلّی (۱۲۴/۱۳) از عبدالله بن ربیع بن عبدالله بن محمّد بن عثمان بن علی بن عبدالعزیز بن الحجاج بن المنهال روایت می‌کند که گفت: حماد بن سلمة گفت: داود بن أبی هند از شعبی از أنس بن مالک روایت می‌کند: ابوموسی اشعری «جحینة کذّاب» و یارانش را به قتل رساند. پس . نزد عمر بن خطاب ﷺ رفتم. [و این جریان را به عرض ایشان رساندم.] سپس روایتی را همچون روایتی که قبلاً از بیهقی نقل کردیم بیان می‌کند. پس همانگونه که مقرّر و معمول است برخی از این روایاتی که نقل کردیم بیان و تفسیری برای بقیه‌ی روایات می‌باشد.

حدیث «مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهُ فَاقْتُلُوهُ» و برخی از اشکالات مربوط به آن

همانطوریکه مشاهده می‌کنید اگر حدیث بالا را بر قرآن عرضه کنیم و آن را به آیات محکم آن مرتبط سازیم، هیچ اشکالی در آن نمی‌بینیم، امّا وقتی در خلال روایات بعید از قرآن به آن بپردازیم، و وقایعی را که برخی راویان به حدیث نسبت می‌دهند مدّ نظر قرار دهیم آنگاه است که این امر باعث می‌شود این حدیث علاوه بر مشکلاتی که محدثّان از لحاظ متن و سند و طُرُق روایت شده در مورد آن مطرح می‌کنند، بسیاری از آن روایت‌ها نیز غیر قابل فهم و مشکل جلوه می‌کند.

حدیث مذکور که از طریق ابن عباس، عایشه، معاذ بن جبل، ابوهریره، عصمة بن مالک الخطمی و عبدالله بن عمر ﷺ روایت شده، به تمام این وقایع ارتباط پیدا می‌کند. امّا این داستان‌ها به علّت اختلاف در طُرُق روایت حدیث، تفاوت‌های فراوانی با هم دارند. از سوی دیگر طریق روایت شده توسّط ابن عباس خود از دو طریق عکرمة و أنس بن مالک نقل شده است. امّا مدار روایتی که عکرمة آن را نقل کرده بر ایوب بن أبوتمیمة السختیانی می‌چرخد و از راه او نیز این حدیث مشهور شده است. چون او حدیث را از ایوب حماد بن زید و سفیان بن عیینة و عبدالوارث بن سعید و وهیب بن خالد و معمر بن راشد و سعید بن أیاس الجریری و سعید بن ابو عروبة و عبدالوهاب بن عبدالمجید الثقفی و جریر بن حازم و اسماعیل بن ابراهیم بن عُلیّة روایت کرده است. و با اینکه همگی این راویان جزو روات ثقه هستند، امّا روایت این حدیث توسّط این افراد حدیث را از آحاد بودن و بلکه مُرسل بودن ـ همانطوریکه قبلاً نیز به

بیان مرسل بودن این حدیث پرداختیم ـ خارج نمی‌کند. زیرا متواتر یا مشهور و یا مستفیض بودن حدیث اگر پس از عصر صحابه که راویان اصلی حدیث هستند حاصل شده باشد، سبب اتصاف حدیث به این صفات و ارتقای درجه‌ی آن نخواهد شد.

چنانکه پیشتر گفتیم این حدیث مرسل است، باید دانست علاوه بر مرسل بودن در برخی از طرق روایت این حدیث تدلیس[1] نیز روی داده و این در حالی است که هر کدام از راویان، حادثه‌ی مربوط به این حدیث را نیز به گونه‌ای متفاوت با دیگران نقل نموده است، برخی می‌گویند: ابتدا امام علی ﷺ دستور به کشتن آنان داد و سپس جسد آنان را در آتش سوزاند. برخی می‌گویند: ایشان دستور داد تا آن افراد را در معرض دود آتش قرار دهند تا شاید توبه کنند. با وجود اینکه لازم است چنین حادثه‌ای را هزاران نفر مشاهده نموده و به نقل و بیان آن بپردازند، آن هم به این خاطر که امام علی ﷺ در عین اینکه دارای دوستان و طرفداران فراوانی بوده که باید این حادثه را نقل می‌کردند دشمنان و بدخواهان زیادی نیز داشته که می‌توانستند با نقل و روایت این جریان به تخریب جایگاه و وجه‌ی امام علی ﷺ بپردازند و به مردم اعلام کنند که ایشان با عذاب الهی [آتش] به تعذیب مردم پرداخته و حتّی او را به مدّعی بودن الوهیّت به خاطر انجام این عمل متّهم نمایند، و این امر درحالی است که از ابن عبّاس که پسر عموی ایشان و نزدیک‌ترین شخص به او بوده روایت شده که این عمل و برخورد امام علی ﷺ را با مرتدان خطا دانسته است.

البته برخی از طُرق روایت این حدیث را محدثّان صحیح دانسته‌اند، امّا در برخی دیگر از آن طُرُق إرسال، در بعضی دیگر انقطاع[2] و در پاره‌ای هم تدلیس و در برخی نیز همچنانکه اشاره نمودیم اضطراب[3] وجود دارد، و این عوامل سبب می‌شود که این حدیث در مورد چنین واقعه‌ی عظیمی که نه پیش از خلافت امام علی ﷺ و نه پس از آن سابقه نداشته غیر قابل پذیرش باشد.

گاهی در مورد داستان گفته می‌شود: آن افرادی که امام علی ﷺ دستور به سوزاندن ایشان داد گروهی از زنادقه [ملحدان] بودند. در طُرُق دیگر این حدیث گفته شده آنان گروهی از

۱ـ تدلیس دو نوع است: ۱ـ تدلیس در سند ۲ـ تدلیس در شیوخ، جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به علوم حدیث و اصطلاحات آن، صبحی صالح، ترجمه‌ی دکتر عادل نادر علی، ص۱۳۱ به بعد. [مترجم]

۲ـ منقطع: حدیثی است که دو یا چند راوی به طور غیر متوالی از سلسله بیفتد و در دو موضع از سلسله صورت گیرد. استاد عبدالله احمدیان، کلید حدیث شناسی، نشر إحسان، ص۵۵.[مترجم]

۳ـ مضطرب: حدیثی است که راوی آن در اصل متن یا در سلسله‌ی راویان با اشخاص مورد وثوق مخالف باشد. همان، نشر احسان، ص۶۰.[مترجم]

قبیله‌ی «الزط»[1] بوده‌اند، در برخی نیز نقل شده آنها در خانه‌ی یکی از افراد خودشان بتی را ساختند و سپس شروع به پرستش آن نمودند، وقتی امام علی ﷺ از این امر آگاه شد به سوی ایشان رفت، همراهان ایشان بتی از مرمر را از محل تجمّع ایشان بیرون آوردند و سپس امام علی ﷺ دستور داد خانه را با آنان به آتش بکشند.

داستان مورد نظر ما به این گونه نیز روایت شده که: گروهی به نزد امام علی ﷺ رفتند و درحالیکه بر در مسجد ایستاده بودند می‌گفتند: «عليٌّ ربّنا: علی پروردگار ماست» امام‌علی ﷺ به طرف آنها خارج شد و گفت: وای بر شما این چه سخنی است که می‌گویید؟ گفتند: تو همانی که می‌گوییم واقعاً تو پروردگار و آفریننده و روزی دهنده‌ی ما هستی. پس گفت: وای بر شما [این چه سخن نادرستی است که می‌گویید؟] من تنها بنده‌ای همچون شما هستم ... سپس در ادامه‌ی داستان آمده: امام علی ﷺ آنان را رها نموده و از ایشان خواست فردای آن روز با حالت توبه به نزد او برگردند، امّا آنها چنین کاری نکردند، پس این بار سه روز به ایشان مهلت داد، [هنگامی که دید باز توبه نکردند] گودالی را برای آنان حفر نمود، آنگاه دستور داد تا گردنشان را بزنند سپس جسدشان را داخل گودال انداخت و آنها را آتش زد. در این روایت اشاره‌ای به تعداد این افراد و گرایش فکری و اسم قبیله و محل زندگی آنها نشده است. اگر این حادثه صحّت داشته باشد وقوع این مسائل [و عدم ذکر تعداد افراد، اسم قبیله، افکار و محل سکونت] حتّی در ارتباط با حوادثی که نسبت به این حادثه کم‌اهمّیّت‌تر بوده ـ آن هم در چنان عصری ـ کاملاً غیر عادی است.

آفت و زیات مقدّم‌کردن حدیث بر قرآن

لازم است محقّقان و دانشمندان اسلامی بدانند، یکی از مصیبت‌ها و مشکلاتی که ما با آن مواجهیم و فقه ما به آن دچار شده، آفت مقدّم نمودن عملی و واقعی احادیث بر آیات صریح قرآن است، که حدیث را از مرتبه‌ی مبیّن بودن قرآن و تابعیت آن بالاتر برده و آن را به درجه‌ی مساوات و موازی بودن، و سپس تحمیل و تسلط احکام آن بر قرآن ارتقاء داده است. همانطور که این عمل را در مورد «اوزاعی» نقل کرده‌اند.[2] به همین خاطر تصمیم گرفتیم حدیث مورد نظر را با تمام طُرُقی که روایت شده همراه با توابع و شواهد آن و دیدگاه علما

۱ـ قبیله‌ای از اعراب سودان هند. [مترجم].

۲ـ این عمل را در سخن مشهورش «السنّةُ قاضيةٌ على الكتابِ» به نمایش گذاشته، این کلام او را بسیاری از علما مردود دانسته‌اند از جمله‌ی آنها امام شاطبی است در کتاب «الموافقات».

درباره‌ی آن نقل کنیم تا بدانیم دیدگاه مذاهب در ارتباط با آن چگونه بوده و چطور آن را از دایره‌ی تبیین قرآن به عرصه‌ی مستولی شدن بر آن و صدور حکمی که قرآن آن را صادر ننموده کشانده‌اند، آن هم با وجود آن همه سخنان و مسائلی که پیرامون حدیث «مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهُ فَاقْتُلُوهُ» وجود دارد، و علیرغم ارتباط این حدیث با قتل نفس، که قرآن به طور جدّی به محافظت از آن پرداخته و در حفظ آن هیچ تساهلی به خرج نداده و قتل آن را جز با دلیل ثابت و دلالت قطعی جایز نمی‌داند. حال این امر چگونه قابل قبول خواهد بود در حالیکه حدیث دارای حکمی اضافی بر حکم موجود در قرآن می‌باشد و اخذ مطلق آن نیز منجر به صدور حکمی خواهد شد که هیچ کس قائل به آن نبوده و آن همان صدور حکم نسخ یا توقف عمل به حدود دویست آیه از آیات قرآن است که با نصّ صریح و قطعی بر آزادی عقیده و نبود إکراه و اجبار در پذیرش دین و عدم وجود هر نوع مجازات دنیوی برای مرتد (اگر جُرم دیگری مرتکب نشده باشد) دلالت دارند؟!! چون عقوبت جرم ارتداد تنها از جانب خداوند متوجّه مرتد می‌شود، زیرا این اوّلین حقّ خداوند است که از سوی بنده نادیده گرفته می‌شود و در واقع ظلمی است از جانب مرتد در حقّ پروردگارش.

﴿إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ﴿١٣﴾﴾ لقمان/۱۳

«به راستی شرک ورزیدن به خدا ظلم بزرگی (در حقّ او) می‌باشد.»

پس جز خداوند هیچ کس حقّ مجازات مرتد را ندارد.

حدیث «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ» و طُرُق روایت آن نزد محدّثان

بحث را با سخن ابن عبدالبرّ (محدّث و فقیه، ت۴۶۳ هجری) آغاز می‌کنیم، ایشان می‌گویند: «در مورد کشتن فرد به خاطر ارتداد اختلافی در بین مسلمانان نیست، روایات نیز در این زمینه متّفق بوده و به عنوان سنّت هم از پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده است. (التمهید، ۳۱۸/۵). با توجّه به مطالبی که بیان کردیم و موارد دیگری که در مورد حدیث گفته شده، و ما به نقل آنها خواهیم پرداخت، باید گفت این سخن ابن عبدالبر تعمیمی است که واقعاً نیازمند دقّت و تأمّل می‌باشد.

زیعلی حنفی در کتاب «نصبُ الرایه» (۴۵۶/۳) در مورد این حدیث می‌گوید: این حدیث به وسیله‌ی ابن عباس، معاویة بن حیدة و عایشه رضي الله عنهم روایت شده است.

می‌گویم : [مؤلّف] علاوه بر افراد مذکور از معاذ بن جبل، أبوهریره، عصمة بن مالک الخطمی و عبدالله بن عمر رضي الله عنهم نیز روایت شده و حسن و زید بن اسلم هم آن را به صورت

مرسل روایت کرده‌اند. روایت این حدیث توسط ابن عبّاس از دو طریق است: طریق عکرمة و أنس بن مالک.

۱ـ طریق عکرمة: که مدار آن بر أیوب بن أبی تمیمة السختیانی استوار بوده و حدیث از راه او مشهور شده است. البته قتادةُ بن دعامة و حَکَم بن أبان نیز با طریق ایوب از عکرمة موافقت کرده‌اند. (اگر موافقت این دو نفر به اثبات برسد.)

۲ـ طریق أنس بن مالک: مدار این سلسله نیز بر قتادةُ بن دعامة مبتنی بوده و از طریق او مشهور شده است.

در جای دیگر ابن عبدالبر (۳۰۴/۵) می‌گوید: «این حدیث معروف و ثابت، مسند و طریق روایت آن از ابن عباس صحیح می‌باشد.» امّا علیرغم تأییدها و تأکیدهای «أبو عمر» [ابن عبدالبر] در مورد این حدیث خواهیم دید که پیرامون آن سخنان فراوانی وجود داشته و ابو عمر نیز هیچ توجیه و دلیل قانع‌کننده‌ای جز اینکه این حدیث دیدگاه مذهبش را در مورد قتل مرتد تأیید می‌کند در دست ندارد!!

در اینجا می‌خواهیم این مسأله را بررسی کنیم که چگونه، یک حدیث در ابتدا روایت آن بر گرد یک نفر می‌چرخد و بعداً توسط جمعی روایت شده و از طریق آنها منتشر شده و شهرت می‌یابد و سپس برخی از اشکالات آن ـ به خاطر این شهرت ـ فراموش شده یا نادیده گرفته می‌شود.

● **طریق اوّل: طریق عکرمة از ابن عبّاس**

مدار این طریق ـ چنانکه پیشتر گفتیم ـ بر أیوب بن أبی تمیمة السختیانی مبتنی است و جمعی که حدیث را از او روایت نموده‌اند و سبب شهرت آن شده‌اند عبارتند از: حماد بن زید، سفیان بن عُیینه، عبدالوارث بن سعید، وهیب بن خالد، معمر بن راشد، سعید بن إیاس الجریری، سعید بن أبی عروبة، عبدالوهّاب عبدالمجید الثقفی، جریر بن حازم و إسماعیل بن إبراهیم بن علیة.

این عکرمة همان غلام ابن عباس است که از او حدیث استماع کرده و آنچه را ابن عباس گفته یا نگفته خصوصاً در زمینه‌ی تفسیر از زبان او روایت کرده است. او همچنان غلام ابن عباس باقی ماند تا ابن عباس وفات یافت، پس از وفاتش نیز فرزندانش او را به ارث بردند و سپس فروختند و طبق گفته‌ای او را آزاد نمودند. یکبار علی فرزند عبدالله بن عباس به اتّهام اینکه از قول پدرش دروغ گفته، دست و پای او را بست و در جلو درب توالت عمومی نگهداشت، وقتی در مورد این عمل از او پرسیدند علیّ بن عبدالله بن عبّاس پاسخ داد: این

خبیث به زبان پدرم دروغ می‌بندد. ابن سیرین او را تجریح کرده و درباره‌اش گفته: «إنّهُ کذّاب: او دروغگوست» ابن أبی‌ذئب هم می‌گوید: «حدیث او حجّت نیست چون محدثان درباره‌اش سخنان بسیاری گفته‌اند.» سعید بن جبیر هم در موردش گفته: «شما احادیثی را از عکرمة نقل می‌کنید که اگر من نزد او بودم هرگز آنها را بر زبان نمی‌آورد.» سعید بن مسیّب نیز از او دوری می‌کرد و دیگران را نیز از او برحذر می‌داشت و می‌گفت: «غلام عبدالله بن عبّاس [از دروغگویی دست بر نمی‌دارد] مگر اینکه طنابی را به گردنش بیاویزند و او را پیرامون شهر بگردانند.» و بسیاری از اوقات به غلام خودش که اسمش «برد» بود می‌گفت: «از زبان من دروغ نگو، همچنانکه عکرمة از زبان ابن عباس دروغ می‌گوید.» ابن عمر رضی الله عنه نیز به غلام خود «نافع» می‌گفت: «چنانکه عکرمة از زبان ابن عباس دروغ می‌گوید تو از زبان من دروغ نگو.»

امام بخاری از عکرمة روایت حدیث نموده است. «ابن صلاح» در این رابطه گفته: «... بخاری از گروهی روایت حدیث کرده که این گروه را افراد پیش از بخاری تجریح کرده‌اند که از جمله آنها عکرمة غلام ابن‌عبّاس و ... است.»

امام مسلم از روایت حدیثی که عکرمة به تنهایی آن را نقل کرده خودداری نموده است. امام مالک نیز جز یک روایت که امام احمد هم آن را نقل نموده هیچ حدیث دیگری را از عکرمة روایت نکرده و حتّی دوست نداشت کسی نام عکرمة را در نزد او بیاورد.[۱]

کسی که حدیث مورد بحث را از عکرمة روایت نموده، ایوب السختیانی ـ أبوبکر بن تمیمة ـ است که یکی از پارسایان مشهور زمان خود بوده است. او به عکرمة بسیار خوش‌بین بوده و از او به شدّت دفاع کرده است. امّا آیا دفاع او از عکرمة ناشی از پارسایی و زُهد او بوده، یا به خاطر حسن ظن به عکرمة از جرح او خودداری نموده است؟ باید دانست موضوع حدیث روایت شده ریختن خون انسان است، نه پرداختن به مسائلی مثل فضایل اعمال. پس چگونه این فرد با وَرَع و پارسا برای خود روا دانسته این حدیث را از شخصی متهم که امامانی برجسته پیش از او تجریحش کرده‌اند روایت نماید؟ شاید همین شهرت ایوب که مدار حدیث پیرامون او می‌گردد باعث شده کسانی چون حمّاد، سفیان و عبدالوارث و ... حدیث را [بدون بررسی و تحقیق] از او روایت کنند و در نتیجه حدیث به درجه‌ای از شهرت برسد که با وجود تمام مسائل مطرح شده و موجود در آن نباید به آن مرتبه می‌رسید.

● **طریق حمّاد بن زید**

۱ـ امام بخاری (۶۹۲۲) از أبو النعمان محمّد بن الفضل از حمّاد بن زید از ایوب از عکرمة

۱ـ نگاه کنید به ابن سعد، الطبقات الکُبری، با تحقیق محمّد عبدالقادر عطا، بیروت: دارالکتب العلمیة، چاپ نخست، ۱۹۹۰م (۲۱۹/۵).

روایت می‌کند که گفت: گروهی زندیق [مُلحد] را به نزد امام علی ﷺ آوردند، ایشان دستور داد تا آنان را بسوزانند، این خبر به ابن عباس رسید او گفت: اگر من به جای او بودم آنها را نمی‌سوزاندم زیرا پیامبر ﷺ از این عمل نهی کرده و فرموده‌اند:

﴿لا تُعَذِّبُوا بِعذابِ الله﴾

«با عذاب مخصوص خداً [آتش] کسی را عذاب ندهید.»

امّا قطعاً ایشان را می‌کشتم چون پیامبر ﷺ فرموده: «مَنْ بَدَّل دینَهُ فَاقْتُلُوه»[۱]

۲ـ امام احمد (۲۸۲/۱) نیز از عفّان از حمّاد بن زید از ایوب با همان سند قبلی این حدیث و داستان را روایت کرده است.

۳ـ أبو یعلی (۲۵۳۲) از إسحاق بن أبی إسرائیل از سفیان بن عیینه و حمّاد بن زید از أیوب با سند خود آن را روایت می‌کند، و بدون ذکر داستان حدیث را آورده است.

۴ـ ابن‌حبّان (۵۶۰۶) نیز از حسن بن سفیان از محمّد بن عبد بن حساب از حمّاد بن زید، آن را روایت کرده و به بیان قصّه و حدیث پرداخته است.

۵ـ دار قطنی هم (۱۱۳/۳) از یوسف از شهاب بن عباد از حمّاد بن زید حدیث را بدون ذکر داستان نقل کرده است.

۶ـ ابن عبدالبر در التمهید (۳۰۴/۵) از طریق امام بخاری از ابو محمّد عبدالله بن محمّد از سعید بن السکن از محمّد بن یوسف از محمّد بن إسماعیل بخاری روایت می‌کند که ... سپس حدیث را آورده است. (قبلاً این روایت ذکر شده است.)

۷ـ امام بیهقی (۲۰۲/۸) از أبوالحسین بن فضل قطان از عبدالله بن جعفر از یعقوب بن سفیان، و با سند دیگری از أبوالحسن علی بن احمد بن عبدان از احمد بن عبید الصفار از اسماعیل بن إسحاق القاضی نقل می‌کنند که سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید [این حدیث را] روایت می‌کند.

● **طریق سفیان بن عیینة**

۱ـ امام بخاری (۳۰۱۷) از علی بن عبدالله از سفیان از ایوب روایت می‌کند...، و بعد به ذکر داستان و متن حدیث می‌پردازد. البته در این سلسله [طریق] تدلیس وجود دارد.[۲]

۱ـ این حدیث را حاکم نیشابوری در «المستدرک» تخریج نموده است. الریاض، دارالحدیث، ۱۹۶۸م (۵۳۸/۳ـ۵۳۹) و گفته است: مطابق شرط بخاری این حدیث صحیح می‌باشد، امّا خود بخاری آن را تخریج نکرده، پس حدیثی غریب است. این مطلب را «ابن المُلقن» در تحفة المحتاج آورده است. دمشق، دارالبشائر، ۱۹۹۱م، ۴۶۹/۲.

۲ـ برخی از محدثان وجود تدلیس را در این طریق منکر می‌شوند، زیرا «الحمیدی» در مسندش از قول سفیان که آن را از ایوب روایت کرده نقل نموده است.

۲ـ أبن أبی‌عمر در مسند خود و محمّد بن عباد از الأسماعیلی از سفیان روایت می‌کنند که گفت: عمرو بن دینار و أیوب و عمار الدهنی را دیدم که با هم جمع شده بودند و در مورد کسانی که امام علی ﷺ آنها را سوزانده بود صحبت می‌کردند. أیوب گفت: ... و حدیث را از زبان او روایت می‌کند. عمّار نیز گفت: امّا امام علی ﷺ آنها را نسوزاند بلکه گودال‌هایی برای آنان حفر کرد سپس با تونل‌هایی آن گودال‌ها را به هم وصل نمود و برای عذاب آنها گودال‌ها را پر از دود نمود. عمرو بن دینار نیز گفت: شاعر می‌گوید:

لِترم بی المنایا حیثُ شاءت إذا لَم ترمِ بی فی الحفرتین!!

إذا ما أجّجُوا حَطَباً و نَـاراً هناک الموتُ نقداً غَیر دَین!!

«به شرط آنکه در جایی [گودالی] محبوس نباشم، به مصیبت‌ها و مرگ بگویید هر جا که می‌خواهند به سوی من بیایند امّا وقتی آتش عظیمی برافروخته‌اند و من نیز راه فراری ندارم دیگر مرگ حتمی است و به تأخیر نمی‌افتد.»

حافظ ابن حجر در الفتح (۱۵۱/۶) می‌گوید: عمرو بن دینار باگفتن این شعر خواسته تا نظر عمار الدهنی را در انکار اصل سوزاندن آن افراد مردود بداند. سپس در قسمت سوّم از حدیث أبوطاهر مخلص دیدم که این حدیث را از [محمّد بن سلیمان المصیصی] از لوین از سفیان بن عیینة، و سفیان نیز آن را یکبار فقط از أیوب و سپس از عمار الدهنی روایت کرده است. ابن عیینة می‌گوید: این جریان [آتش نزدن آن افراد توسط امام علی ﷺ] را برای عمرو بن دینار نقل کردم، امّا او آن را انکار کرد و گفت: پس با این سخنِ خودِ امام علی ﷺ چه کار کنیم که گفت:

فَأوقدتُ ناری و دعوتُ قنبراً

«پس آتش را برافروختم و قنبر [غلام امام علی ﷺ] را صدا زدم.»

در جای دیگر حافظ ابن حجر می‌گوید: با این بیان صحّت آنچه گمان می‌کردم روشن می‌شود!!! سبحان الله!! چه چیزی گمان ابن حجر را تأیید نموده؟ مگر گمان او چه بوده است؟ و مگر چنین وقایعی با چنین روایت‌هایی قابل تأیید است؟

ابن عبدالبر در التمهید (۳۱۶/۵) از سعید بن نصر، از قاسم بن أصبغ از محمّد بن إسماعیل ترمذی از الحمیدی از سفیان از أیوب از عکرمة روایت می‌کند: هنگامی که خبر سوزاندن مرتدین ـ زنادقه ـ توسط امام علی ﷺ به ابن‌عباس ﷺ رسید گفت: اگر من به جای او بودم به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ که گفته‌اند: «مَنْ بَدّل دینَهُ فَاقتُلُوهُ» آنها را به قتل می‌رساندم ولی آنان را نمی‌سوزاندم زیرا رسول خدا ﷺ گفته‌اند:

﴿لا یَنبَغي أنْ یُعذبَ بِعذاب الله﴾

«شایسته نیست به وسیله‌ی عذاب اَلهی [استفاده از آتش] کسی عذاب داده شود.»

سفیان می‌گوید: عمار الدهنی ـ در مجلسی در حضور عمرو بن دینار و در حالیکه ایوب

حدیث مورد بحث را روایت می‌کرد ـ گفت: امام علی ﷺ آنها را با آتش نسوزاند بلکه تونل‌هایی را برای آنان حفر کرد و آنها را پر از دود نمود و آنها در اثر دود جان سپردند، در آن هنگام عمرو بن دینار گفت: آیا سخن یکی از آنان [کشته شده‌ها] را نشنیده‌ای که گفته: لِترم بی المنایا ... و آن هنگام دو بیتی را که ما قبلاً آن را نقل کردیم به عمّار الدهنی یادآوری می‌کند.

۱ـ ابن ماجه (۲۵۳۵) از محمّد بن صباح از سفیان بن عیینة از أیوب، روایت کرده ... سپس به نقل حدیث می‌پردازد.

۲ـ ابن أبی شیبة (۹۰۴۱) از ابن عیینة از ایوب روایت می‌کند ... آنگاه حدیث مورد نظر را نقل می‌کند.

۳ـ أبویعلی (۲۵۳۲) از إسحاق بن أبی إسرائیل از سفیان بن عیینة و حمّاد بن زید و آن دو نیز از ایوب روایت می‌کنند ... بعد حدیث را آورده است.

۴ـ امام شافعی ﷫ در (بدائع المنن ۱۸۸/۲ـ ۱۸۹) از ابن عیینة از ایوب روایت می‌کند ... سپس به بیان داستان و ذکر حدیث می‌پردازد.

۵ـ امام بیهقی (۱۹۵/۸) از طریق امام شافعی ﷫ از أبوعبدالله الحافظ از أبوالعباس محمّد بن یعقوب از ربیع بن سلیمان از امام شافعی ﷫ ...، و بعد حدیث را نقل می‌کند.

۶ـ بغوی در شرح «السنّة» (۲۵۶۱) از طریق امام شافعی ﷫ از أحمد بن عبدالله صالحی و محمّد بن احمد عارف روایت می‌کند که گفتند: أبوبکر أحمد بن حسن الحیری از أبوالعباس أصم این حدیث را روایت کرده است، و با سند دیگری از عبدالوهاب بن محمّد کسائی از عبدالعزیز بن احمد الخلال از ابوالعباس اصم از امام شافعی ﷫ نیز روایت شده است.

● طریق عبدالوارث بن سعید

نسائی (۱۰۴/۷) از عمران بن موسی از عبدالوارث از ایوب از عکرمة این حدیث را روایت کرده است.

● طریق وهیب بن خالد

همچنین نسائی (۱۰۴/۷) از محمّد بن عبدالله بن مبارک[1] از ابوهشام[2] از وهیب از ایوب از

۱ـ محمّد بن عبدالله بن مبارک المخرمی

۲ـ ابوهشام المخزومی

عکرمة روایت کرده که گروهی از اسلام مرتد شدند ... سپس داستان مربوط بـه آن و حـدیث مورد بحث را آورده است.

● **طریق معمر بن راشد**

عبدالرّزاق در مصنف خود (۱۸۷۰۶) از معمر از ایوب از عکرمة از ابن عباس روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ بَدَّلَ دینَهُ ـ یا گفت: رَجَعَ ـ فاقْتُلوهُ، و لا تُعَذِّبوا بِعذابِ الله» [عـذاب الله: آتش]

نسائی (۱۰۴/۷) نیز از محمود بن غیلان از محمّد بن بکر از ابن‌جریج از إسماعیل از معمر از ایوب با همان سند قبلی حدیث مورد نظر را نقل کرده است.

ابن حبان (۴۴۷۶) از مفضل بن محمّد بن ابراهیم جندی در مکّه از علی بن زیـاد اللحجـی از أبوقرة بن جریح از اسماعیل بن علیة از معمر از أیوب از عکرمة از ابن عباس روایت کـرده پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ تَرَكَ دینَهُ (یا) رَجَعَ عَنْ دینِهِ. فاقْتُلوهُ، و لا تعذِّبوا بِعذابِ الله أحَداً».

علی بن زیاد الحجی در کتابی که در مورد افراد ثقه تألیف کرده (۴۷۰/۸) [در مـورد معمـر بن راشد می‌گوید:] در کُل فردی ثقه و حدیثش مقبول است، و أبوقرة نیـز همـان موسـی بـن طارق یمانی است که محدثّان او را ثقه دانسته‌اند.

حافظ تمامُ الرازی در کتاب فوائد خود [زوائد الأجزاء المنثورة ۴۴۰] از أبوالحسن علی بن حسن بن علان حافظ، همین حدیث را روایت کرده است. ولی مفضل بن محمّد جندی ایـن حدیث را با همان سندی که ابن حبان نقل کرده، و ما نیز پیشـتر مـتن آن را آوردیـم روایـت نموده، امّا با این تفاوت که به آخر حدیث جمله‌ی «ونَهَی رسُولُ اللهِ ﷺ عَنِ الْـمُثْلَةِ» را افـزوده است.

● **طریق سعید بن إیاس جریری**

بَغوی در کتاب «شرح السنّة» (۲۵۶۰) حدیث را با این سند روایت می‌کند: امـام أبـو علـی حسین بن محمّد قاضی از أبوطاهر زیادی، از أبوحامد أحمد بن محمّد بن یحیی بـن بـلال از أبوأزهر احمد بن أزهر از یزید بن هارون از سعید ـ همان جریری ـ از أیوب از عکرمة از ابن عباس.

● **طریق سعید بن أبی عروبة**

دارقطنی (۱۱۳/۳) از أحمد بن إسحاق بن بهلول از پدرش از یزید از سعید بن أبی عـروبة

از ایوب این حدیث را روایت می‌کند.
دارقطنی می‌گوید: همچنین محاملی از حسانی از یزید از سعید [بن أبی عروبة] این حدیث را با همان سند پیشین روایت نموده است.

● **طریق عبدالوهّاب بن عبدالمجید ثقفی**

ترمذی (۱۴۵۸) از احمد بن عبدة الضبی البصری از عبدالوهّاب ثقفی از ایوب از عکرمة روایت می‌کند که گروهی از اسلام مرتد شدند و امام علی ﷺ به خاطر این کار آنها را سوزاند، وقتی خبر این واقعه به ابن عباس رسید، گفت: اگر من به جای او بودم به خاطر سخن پیامبر ﷺ که فرموده‌اند: ﴿مَنْ بَدَّل دينَهُ فَاقْتُلُوهُ﴾ آنان را می‌کشتم، امّا به دلیل اینکه گفته‌اند: ﴿لا تُعَذِّبُوا بِعَذَابِ الله﴾ به هیچ وجه اقدام به سوزاندن آنان نمی‌کردم. این سخن ابن عباس به امام علی ﷺ رسیدَ پس گفت: ابن عباس راست گفته است. ترمذی این حدیث را صحیح و حسَن دانسته است. این موضع‌گیری ابن عباس و تأیید امام علی ﷺ نزد علما به عنوان مجازات برای مرتدان در نظر گرفته شده است.

● **طریق جریر بن حازم**

امام بیهقی (۲۰۲/۸) با همان إسنادی که قبلاً ذکر کردیم از یعقوب بن سفیان و اسماعیل قاضی (حدیث أ ـ۶) و آن دو نیز از سلیمان بن حرب از جریر بن حازم از ایوب این حدیث و داستان مربوط به آن را روایت نموده‌اند، و به آن افزوده‌اند که وقتی خبر عکس‌العمل ابن عباس ﷺ به امام علی ﷺ رسید، ایشان گفت: وای بر پسر أمّ فضل [ابن عباس] او به چیزهای بی‌ارزش بسیار اهمیّت می‌دهد.

● **طریق اسماعیل بن ابراهیم بن علیة**

امام ابوداود در سُنَن خود (۱۲/۳، عون‌المعبود) از احمد بن حنبل از اسماعیل بن ابراهیم از ایوب ازعکرمة حدیث مورد نظر را با داستان مرتبط به آن نقل کرده است و در آخر آن افزوده وقتی سخن ابن عباس ﷺ به امام علی ﷺ رسید، گفت: وای بر ابن عباس ﷺ.
ابن عبدالبر در «التمهید» (۳۰۵/۵) از عبدالله بن محمّد بن عبدالمؤمن از محمّد بن بکر به نقل از امام ابوداود نیز همین حدیث را روایت کرده است. با وجود این، حدیث مورد بحث از جهات دیگری نیز از طریق ابن عُلیه از معمّر از ایوب روایت شده، که قبلاً در سند مربوط به معمّر بن راشد به بیان آن پرداخته‌ایم، امّا محدثان تنها برخی از آن طرُق را معتبر دانسته‌اند، زیرا

هرچند سَماع [شنیدن] ابن‌علیّه از معمّر و أیوب ثابت است، امّا بسیاری اوقات روایت شاگرد از شیخ حدیثش با واسطه صورت می‌گیرد، و پس از آن است که سَماع مستقیم از شیخ برای او امکان‌پذیر می‌شود!! امّا متابعت قتادة و حَکَم از عکرمة به شیوه‌ی زیر روی داده است:

● **متابعت قتادة**

نسائی (۱۰۴/۷) از هلال بن علاء از اسماعیل بن عبدالله بن زرارة و او از عباد بن عوام از سعید بن قتادة از عکرمة از ابن‌عباس، این حدیث را روایت نموده است. نسائی (۱۰۴/۷ـ۱۰۵) از موسی بن عبدالرّحمان از محمّد بن بشر از سعید بن قتادة از حسن این حدیث را از پیامبر ﷺ امّا این بار به صورت مرسل روایت کرده است. امّا نسائی روایت دوّم را صحیح‌تر از اوّلی می‌داند چون در روایت اوّل «عباد بن عوام» ذکر شده است، اگر چه اصحاب صحاح ستّه از عباد روایت نموده‌اند. امّا در روایتش از سعید بن أبی عروبة اضطراب[1] وجود دارد همانطور که امام احمد نیز در روایت أثرم از عباد به این امر اشاره نموده‌اند.

امّا محمّد بن بشر [که در روایت دوّم آمده] همان «عَبدی ابو عبدالله کوفی» است که حافظ [ابن حجر عسقلانی] در «التقریب» او را مردی حافظ و جزو رجال ثقه دانسته است. الآجری از ابوداود در مورد سَماع محمّد بن بشر از سعید بن أبی عروبة سؤال کرد، او در پاسخ به الآجری گفت: حافظ‌ترین فردی که وجود دارد محمّد بن بشر است.

پس روایتی که نسائی از سعید [بن أبی عروبة] نقل نموده بر روایتش از عباد بن عوام مقدّم است، چون سعید در نقل این روایت از عباد بن عوام متابعت نکرده است. [یعنی در روایت این حدیث با او مشارکت نداشته و سند و متن حدیثش با او متفاوت است.م] البته قتادة این حدیث را با سند پیشین از أنس و ابن عباس نیز روایت کرده است.

● **متابعت حَکَم بن ابان از عکرمة در روایت این حدیث**

طبرانی در الکبیر (۱۱۶۱۷) از موسی بن هارون از اسحاق بن راهویه از ابراهیم بن حکم بن ابان از پدرش از عکرمة از ابن عباس روایت می‌کند که: پیامبر ﷺ فرمود:

﴿مَنْ خَالَفَ دِينُهُ دِينَ الْـمُسْلِمِيْنَ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ﴾

«هر کس دینش با دین مسلمانان مخالف بود گردنش را بزنید.»

و نیز فرمودند:

﴿إذا شَهِدَ أنْ لا إلهَ إلاّ اللهُ، و أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ، فَلا سَبيلَ إليهِ أنْ يَأتِيَ شيئاً فيُقامُ عَلَيهِ حَدُّهُ﴾

«هر کس شهادت دهد که هیچ فرمانروا و فریادرسی جَز الله نیست و محمّد فرستاده‌ی خداست، در امان است مگر

۱ـ مضطرب، حدیثی است که راوی آن در اصل متن یا در سلسله‌ی راویان با اشخاص مورد وثوق مخالف باشد. کلید حدیث شناسی، ص ۶۰

اینکه مرتکب عملی شود که به موجب آن مستحقّ اجرای حدّ آن است.»

اسناد این حدیث به خاطر ضعف ابراهیم بن حکم بن ابان ضعیف است. یحیی بن معین در مورد روایتی که «الدوری» از حکم بن ابان نقل نموده می‌گوید: این احادیث ـ یعنی احادیث پدر حکم به نقل از عکرمة ـ که در کتاب‌های «الدوری» آمده مرسل است زیرا در سلسله‌ی آنها نه ابن عباس وجود دارد و نه ابوهریره.

ابن عدی نیز می‌گوید: علّت ضعف ابراهیم بن حکم بن ابان آنچنان که محدثّان گفته‌اند آن است که احادیث مرسل را از پدرش به صورت متصل نقل می‌کند، و به طور عموم احادیثی که روایت می‌نماید، بدون متابع[1] است، و این امر اضافه بر اشکالات موجود در متن حدیث است.

طریق قتادة از أنس از ابن عباس

● **روایت قتادة: هشام ابن أبی عبدالله دستوائی**

نسائی (۱۰۵/۷) از حسین بن عیسی از عبدالصمد از هشام از قتادة از انس از ابن عباس روایت می‌کند، پیامبر ﷺ فرمودند: ﴿مَنْ بَدَّل دِینَهُ فَاقْتُلُوهُ﴾.

همچنین نسائی از محمّد بن مثنی از عبدالصمد از قتادة از انس نقل می‌کند که گروهی از قبیله‌ی «الزط» را که بت‌پرست بودند به نزد امام علی رضی الله عنه آوردند، ایشان نیز دستور دادند و آنان را سوزاندند. امّا ابن عباس گفت: ولی پیامبر ﷺ گفته‌اند: ﴿مَنْ بَدَّل دِینَهُ فَاقْتُلُوهُ﴾

امام احمد (۳۲۲/۱ ـ ۳۲۳) هم از عبدالصمد از هشام بن أبی عبدالله از قتادة با سند قبلی این داستان را در مورد قبیله‌ی «الزط» با همان الفاظ نسائی نقل کرده و به روایت این حدیث پرداخته است.

ابویعلی (۲۵۳۳) نیز از اسحاق از عبدالصمد، همین روایت را آورده است. ابن حبان (۴۴۷۵) هم از احمد بن حسن بن عبدالجبّار صوفی از یحیی بن معین از عبدالصمد بن عبدالوارث از هشام از قتادة از انس بن مالک از ابن عبّاس این روایت را نقل کرده است.

طبرانی در الکبیر (۱۰۶۳۸) از عبدالله بن احمد بن حنبل از محمّد بن أبی بکر مقدمی از عبدالصمد بن عبد الوارث از هشام دستوائی از قتادة، این حدیث را روایت کرده و وقوع حادثه را در مورد قبیله‌ی «الزط» می‌داند.

بیهقی (۲۰۲/۸) از ابوالحسن علی بن محمّد مقری از حسن بن محمّد بن إسحاق از یوسف بن یعقوب از محمّد بن أبی بکر مقدمی از عبدالصمد با همان سند پیشین حدیث مورد

---

۱ ـ یعنی راوی دیگری با همان متن و سند آن حدیث را روایت نکرده است. [مترجم]

بحث را روایت کرده است.

علاوه بر تمام تفصیلات و مطالب قابل ذکری که در رابطه با اقدام امام علی ﷺ در سوزاندن افراد مرتد بیان کردیم، دوست دارم در اینجا طُرُق دیگری که داستان مورد بحث از راه آنها روایت شده را بیاورم، چون علیرغم وجود ایرادها و اشکالات متعددی که در این روایات موجود است، محدّثان در نقل و تکرار آنها تردیدی به خود راه نداده و برای موثّق جلوه دادن آنها تلاش زیادی کرده‌اند!!

ابن أبی شیبة (۹۰۵۲) از عبدالرّحمان بن سلیمان از عبدالرّحمان ابن عبید و او از پدرش روایت کرده: «آن افراد پنهانی بت می‌پرستیدند و از مردم هدایا دریافت می‌کردند، پس آنها را به نزد امام علی ﷺ بردند، ایشان آنان را زندانی نمود و سپس درباره‌ی رفتار با آنها با مردم مشورت کرد، مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین آنان را به قتل برسان، امّا ایشان فرمودند نه من با این بت‌پرستان همان کاری را می‌کنم که آنها با پدرمان ابراهیم ﷺ انجام دادند، سپس آنها را در آتش انداخت و سوزاند.» [مؤلف] می‌گویم : اگر چنین چیزی روی داده باشد در حقیقت یک فاجعه است، زیرا این امر به معنی تردید در صحّت ایمان عموم مردم در عصر رسول خداست. والعیاذ بالله.

همچنین ابن أبی شیبه (۹۰۵۳) از مروان بن معاویة از ایوب بن نعمان روایت می‌کند که گفت: امام علی ﷺ را در میدان شهر [مدینه] دیدم، در آن حال مردی نزد ایشان آمد و گفت: «عدّه‌ای در یکی از خانه‌های مدینه در حال پرستش بت هستند، ایشان به طرف آن منزل حرکت کرد، در آن هنگام آنها با بتی از مرمر بیرون آمدند.» بعد ایوب بن نعمان می‌گوید: امام علی ﷺ به خاطر این کارشان خانه را با ایشان به آتش کشید. ابوطاهر مخلص در جزء سوّم از حدیثش از طریق عبدالله بن شریک عامری و او نیز از پدرش روایت می‌کند، به امام علی ﷺ گفته شد: بر در مسجد گروهی ایستاده‌اند و ادعا می‌کنند شما پروردگار آنها هستی، امام علی ﷺ به آنها فرمود: وای بر شما این چه سخنی است که می‌گویید؟ گفتند: به راستی تو پروردگار، خالق و روزی‌دهنده‌ی ما هستی. امام علی ﷺ خطاب به آنها گفت: وای به حالتان من بشری همانند شما هستم که می‌خورم و می‌آشامم، اگر از خداوند اطاعت کنم امید آن دارم که به من پاداش دهد و اگر از فرمانش سرپیچی کنم می‌ترسم مرا عذاب دهد، پس از خدا بترسید و از این سخنانتان برگردید. امّا آنها سرپیچی کردند و فردای روز بعد دوباره به جلو مسجد رفتند، آنگاه قنبر [غلام امام علی] به نزد ایشان رفت و عرض کرد آن افراد برگشته‌اند و همان سخنان دیروز را تکرار می‌کنند، امام علی ﷺ گفت: آنان را به داخل بیاورید، هنگامی که داخل مسجد شدند همان سخنان را تکرار نمودند. [بعد امام علی آنان را رها کرد] روز

سوّم امام به آنها گفتند: اگر سخنان قبلی را بر زبان بیاورید به بدترین شیوه شما را به قتل می‌رسانم. ولی آنها نپذیرفتند و بر موضع خویش باقی ماندند. آنگاه امام علی ﷺ به قنبر دستور داد تا کارگرانی را با وسایل و ادوات لازم برای کندن گودال‌هایی آماده کنند سپس گودال‌هایی را بین دارالخلافة تا مسجد برای آنان حفر نمودند، امام علی ﷺ حتّی دستور دادند تا گودال‌ها عمیق کنده شوند، آنگاه هیزم آوردند و آنها را درون گودال‌ها ریخته و آتش زدند، سپس رو به آنها کرده و گفت: یا از عقیده و سخن خویش برگردید یا اینکه شما را درون این آتش می‌اندازم، امّا آ; ن از سخن خود بازنگشتند و امام علی نیز آنها را درون آتش انداخت تا بسوزند، و در آن هنگام گفت:

إنّي إذا رَأيتُ أمراً مُنكراً   أوقَدْتُ ناري و دَعَوتُ قَنبراً

«هر گاه امر منکر و ناپسندی را ببینم آتش را برمی‌افروزم و قنبر را صدا می‌زنم.»

حافظ ابن حجر در «الفتح» (۲۷۰/۱۲) می‌گویند: سند این روایت حسَن است. ابن عبدالبر در التمهید (۳۱۷/۵) می‌گوید: ما با طرق متعددی روایت کردیم که امام علی ﷺ پس از قتل آنان بود که اجسادشان را در آتش انداخت. سپس ابن عبدالبر از طریق خارجة بن مصعب از سلام بن أبی قاسم از عثمان ابن أبی عثمان انصاری آورده است که: گروهی از شیعه‌ها به نزد امام علی ﷺ آمدند و گفتند: ای امیر المؤمنین تو همانی، امام گفت: من کی هستم؟ گفتند: تو همانی، دوباره امام پرسید من کی هستم؟ گفتند: تو پروردگار ما هستی، فرمود: وای بر شما از این سخنانتان برگردید و توبه کنید، امّا آنان امتناع کردند و امام علی ﷺ نیز گردن آنها را زد، و سپس فرمود: ای قنبر دسته‌هایی از هیزم فراهم کنید. بعد گودال‌هایی در زمین حفر نمودند و در آنها آتش انداختند و آن افراد را با آن آتش سوزاندند، آن وقت بود که امام علی ﷺ گفت: لمّا رأيتُ الأمر ... این افراد که امام علی ﷺ را خدا می‌دانستند و ایشان هم آنها را سوزاندند را به شیعه نسبت داده‌اند.!! روایت این حدیث به همان شیوه است که از معاوية بن حيدة روایت شده است. طبرانی در الکبیر (۴۱۹/۱۹) از داود بن محمّد بن صالح مروزی از حوثرة بن أشرس از حماد ابن سلمة از بهز بن حکیم و او هم از پدرش از جدّش روایت کرده که: پیامبر ﷺ فرمود: ﴿مَنْ بَدَّلَ دينَهُ فاقْتُلُوهُ، لا يَقبَلُ اللهُ تَوبَةَ عَبْدٍ كَفَرَ بَعْدَ إسلامِهِ﴾

«... خداوند توبه‌ی کسی را که بعد از مسلمان شدن به کفر درآمده باشد نمی‌پذیرد.»[1]

[مؤلف] در صورتی که این روایت صحّت داشته باشد پس چرا در قرآن و سنّت این همه

۱ـ هیثمی رجال این حدیث را ثقه دانسته و ابوحفص کتانی نیز در قسمتی از حدیث خود (ق۱۴۱/۲) مطابق آنچه شیخ آلبانی در «إوراءالغليل» (۱۲۵/۸) آورده این حدیث را تخریج نموده ولی شیخ آلبانی سندی برای آن نیاورده و تنها به توثیق هیثمی اکتفا نموده، همانطور که در بسیاری از موارد از این شیوه استفاده می‌کند.

تشویق و ترغیب و تأکید در مورد توبه و درخواست آن از مرتد و سایر گناهکاران وجود دارد؟!

این حدیث از امّ المؤمنین عایشه‌ی صدّیقه رضی الله عنها نیز روایت شده است، طبرانی در الأوسط (۹۲۲۶) از نعیم بن محمّد صوری از موسی بن نصیبی از عبدالرّحمان بن حسن ابو مسعود زجاج از ابوبکر هذلی از حسن و شهر بن حوشب از عایشه رضی الله عنها روایت می‌کندکه پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: ﴿مَنْ بدَّلَ دینَهُ فاقْتُلوهُ﴾.

طبرانی می‌گوید: این حدیث جز از این طریق از امّ المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت نشده است، و موسی بن ایوب نیز در نقل این روایت تنهاست.

هیثمی در (۲۶۱/۶) در مورد این حدیث می‌گوید: در سند آن ابوبکر هذلیّ وجود دارد که ضعیف است.

● **روایت ابوهریره در این باب**

۱ـ طبرانی در الأوسط (۸۶۱۸) از مسعود بن محمّد بن رملّی، از عمران بن هارون از ابن لهیعه از بکیر بن عبدالله بن اشبح از سلیمان بن یسار از ابوهریره رضی الله عنه روایت می‌کند پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: ﴿مَنْ بدَّلَ دینَهُ فاقْتُلوهُ﴾. خود طبرانی می‌گوید: این حدیث را جز ابن لهیعه کسی از بکیر بن عبدالله نقل نکرده است. هیثمی نیز می‌گوید: إسناد این حدیث حَسَن است. [مؤلف] اختلاف درمورد ثقه بودن ابن لهیعه مشهور می‌باشد، مثلاً: هیثمی روایت او را حَسَن می‌داند، امّا جمهور محدثّان او را ضعیف می‌دانند، حال چگونه می‌توان به حدیث او استناد نمود آن هم هنگامی که در روایت آن کسی از او متابعت ننموده باشد؟!

۲ـ ابن عدّی در شرح حال إسحاق بن عبدالله بن أبو فروة در کتاب الکامل (۳۲۲/۱) از محمّد بن عبدالله بن فضل از محمّد بن مفضّل از عمر بن عبدالواحد از ابن ابی فروة از ابو المنکدر از عطا بن یسار از ابوهریره روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود:

﴿مَنْ بدَّلَ دِینَهُ فاضْرِبُوا عُنُقَهُ﴾

«هر کس دین خود را تغییر داد، گردنش را بزنید».

ابن عدّی می‌گوید: اسحاق بن ابوفروة که ما در اینجا از او روایت کردیم همان کسی است که ما درباره‌ی مُسندات او گفتیم کسی نه در متن و نه در سند از مسندات او متابعت نکرده و در نقل آنها با او مشارکت ندارد، و دیگر روایت‌های او نیز که آنها را نقل نکردیم از نظر اعتبار همچون چیزهایی است که نقل نمودیم، و روشن است که او جزو افراد ضعیف است. امّا با

این حال لیث بن سعد یک نسخه‌ی[1] طولانی از او روایت نموده است. ولی با توجّه به تأکیدی که در روایت وجود دارد مهم‌ترین چیزی که از این روایت فهمیده می‌شود آن است که قطعاً این واقعه در مدینه‌ی منوّره روی داده است.

● حدیث عصمة

طبرانی (۱۸۶/۱۷): از احمد بن رشد بن مصری از خالد بن عبدالسلام صدفی از فضل بن مختار از عبدالله بن موهب از عصمة بن مالک خطمّی، سپس طبرانی با این سند یک نسخه حدیث طولانی را روایت می‌کند، که از جمله‌ی آنها روایتی است که از عصمة نقل نموده و در آن پیامبر ﷺ فرموده‌اند: ﴿مَنِ ارْتَدَّ عَنْ دِيْنِهِ فاقْتُلُوهُ﴾. هیثمی در المجمع (۲۶۱/۶) در رابطه با این حدیث می‌گوید : در آن فضل بن مختار وجود دارد که حدیث او ضعیف است.

● حدیث ابن عمر رضی الله عنه

ابن‌عبدالبرّ در «التمهید» (۳۰۴/۵) می‌گوید : مالک از نافع و او نیز از ابن‌عمر رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود : ﴿مَنْ بدَّلَ دينَهُ فاقْتُلوهُ﴾. ابن عبدالبر می‌گوید : این حدیث نزد من منکر[2] است، والله أعلم. ما به هنگام نقل مرسل زید بن أسلم تمامِ سخن او را می‌آوریم، هرچند ابن عبدالبر قبلاً به طور مطلق در این باره گفت : در مورد کشتن فرد به خاطر ارتدادش میان مسلمانان هیچ اختلافی وجود ندارد و احادیث و سنّت [عملی] پیامبر ﷺ نیز در این رابطه همدیگر را تأیید می‌کنند.

● مرسل حسن بصری

نسائی (۱۰۴/۷ ـ ۱۰۵) از موسی بن عبدالرحمان از محمّد بن بشر از سعید از قتادة از حسن [بصری] ... سپس حدیث را به صورت مرسل از پیامبر ﷺ نقل کرده است.

پیشتر به هنگام روایت این حدیث توسط سعید بن أبی‌عروبة سخن نسائی را در مورد حدیث مورد نظر بیان کردیم. بر اساس آنچه شیخ آلبانی در إرواء الغلیل (۱۲۵/۸) نقل کرده این حدیث را حارث بن أبی اسامة نیز در مسند خود (ص ۱۳۲ از زوائدش) با سند خود

۱ـ نسخه در اصطلاح علم حدیث به مجموعه احادیثی گفته می‌شود که با یک سند از یک طریق روایت شده‌اند و اختلاف راویان در برخی از طبقات زیانی به آن نمی‌رساند. [مترجم]

۲ـ منکر : حدیث منکر حدیثی است که راوی ضعیفی برخلاف روایت ثقه آن را نقل کند. د. صبحی صالح، ترجمه : عادل نادرعلی، علوم حدیث و اصطلاحات آن، ص ۱۵۳.

روایت نموده است.

● **مرسل زید بن أسلم**

امام مالک در الموطأ با شرح سیوطی (۲۱۱/۲) از زید بن اسلم روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمودند: «مَنْ غَيَّرَ دِينَهُ فاضْرِبوا عُنُقَهُ». ابن عبدالبر در التمهید (۳۰۴/۵) در مورد این حدیث می‌گوید: گروهی از راویان موطأ امام مالک این حدیث را به صورت مرسل روایت نموده‌اند، و جز این حدیث مرسل که امام مالک آن را از زید بن اسلم در این باره روایت کرده حدیث صحیح دیگری از ایشان در رابطه با این موضوع نقل نشده است، هر چند امام مالک از نافع و او نیز از ابن عمر روایت نموده که پیامبر ﷺ گفتند: «مَنْ بدَّلَ دينَهُ فاقْتُلوهُ» امّا این حدیث نزد من[ابن عبدالبر] منکر است، و الله أعلمُ.

شواهد حدیث در این بحث

این حدیث دارای شواهد دیگری هم می‌باشد که از معاذ بن جبل، علی بن ابیطالب، عبدالله بن مسعود و عثمان بن عفّان ﷺ روایت شده است.

● **حدیث معاذ**

طبرانی در الکبیر (۲۰/۵۳-۵۴) و مسند الشامیین (۳۵۷۶) از حسین بن اسحاق تُستَری از هوبر بن معاذ از محمّد بن سلمة از الفزاوی از مکحول از ابن ابوطلحة یعمری از أبوثعلبة خشنی از معاذ بن جبل ﷺ روایت می‌کند که گفت: وقتی پیامبر ﷺ مرا به یمن فرستاد به من گفت:

«أيُّمَا رَجُلٍ ارْتَدَّ عنِ الأسلامِ فادْعُهُ، فَإِنْ تابَ فاقبَلْ منهُ، و إنْ لَمْ يَتُبْ فاضْرِبْ عُنُقَهُ، و أيُّما إمْرَأةٍ ارْتَدَّتْ عَنِ الأسلام فادْعُها، فأنْ تابَتْ فاقْبَلْ منها، و إنْ أبَتْ فاسْتَتِبْها»

«هر مردی که از دین اسلام مرتد شد او را دوباره به پذیرش آن دعوت کن، اگر توبه کرد توبه‌ی او را قبول کن، امّا در صورتی که توبه نکرد گردن او را بزن، و هر زنی هم مرتد شد او را دوباره به قبول اسلام دعوت کن، اگر توبه کرد توبه‌اش را بپذیر و اگر توبه هم نکرد دوباره از او درخواست توبه کن». [یعنی زن مرتد را به قتل نرسان.م].

هیثمی (۲۶۳/۶) در مورد این حدیث می‌گوید: در سند آن فردی وجود دارد که اسم او مشخص نیست چون مکحول می‌گوید: از ابن أبی طلحة یعمری [یعنی از فرزند ابو طلحة یعمری و اشاره‌ای به اسم او نمی‌کند.م] ولی بقیه‌ی رجال آن ثقه است.

حافظ ابن حجر در فتح الباری (۲۷۲/۱۲) می‌گوید: سند این حدیث حَسَن است و در

مورد قتل مرتد، این حدیث نص بوده و عمل به مقتضای آن واجب است. [مؤلف] می‌گوییم: سبحان‌الله! چون مفهوم این حدیث دیدگاه مذهب او را در مورد قتل مرتد تأیید می‌کند آن را در این زمینه نصّ دانسته و با وجود اشکالات متعددی از قبیل وجود راوی مجهول و مخالفت با آیات صریح قرآن و سنّت عملی پیامبر ﷺ این حدیث را خالی از اشکال می‌داند؟!!

با وجود این در مورد حدیث روایت شده به وسیله‌ی معاذ بن جبل باید گفت سند آن ضعیف است زیرا «فزاری» که در این سلسله آمده همان محمّد بن عبیدالله العزرمی است که متروک[1] می‌باشد و به نظر می‌رسد علّت توثیق بقیه‌ی رجال این سلسله توسط هیثمی، و حَسَن دانستن سند این حدیث به وسیله‌ی ابن حجر، آن است که آنها «فزاری» را ابو اسحاق فزاری (ابراهیم بن محمّد بن حارث) که حافظ و ثقه است دانسته‌اند، چون او شخصی است که ابن ماجه از محمّد بن سلمة ـ همان الحرانی ـ از او روایت کرده امّا هیچ حدیثی از ابواسحاق از طریق مکحول نقل ننموده است. در حالیکه فردی که از مکحول روایت کرده و محمّد بن سلمة از او روایت نموده همان «عزرمی» است. [نه ابو اسحاق فزاری ثقه و حافظ].

ابن عدیّ یادآور می‌شود، وقتی محمّد بن سلمة از «فزاری» روایت می‌کند معمولاً او را با یاء نسبی «الفزاریّ» ذکر کرده و اشاره‌ای به اسم کامل او نمی‌کند.

امّا ابن ابی طلحة [که یکی دیگر از رجال این حدیث است] همان معدان است که فردی ثقه بوده و امام مسلم و صاحبان سنن چهارگانه (ترمذی، ابوداوود، ابن ماجه و نسائی) از او روایت نموده‌اند، امّا مکحول ثابت نکرده کسی که اسم او را ذکر ننموده همان معدان است و دلیلی هم درتأیید گمان خود نیز نیاورده است.

آثار روایت شده از ابوبکر صدّیق ﷺ در مورد مجازات مرتد

آثار و سخنانی که از ابوبکر صدّیق ﷺ به هنگام وقوع جنگ با مرتدان نقل شده واقعاً زیاد است، که جهت اطلاع از آنها می‌توان به منابع تاریخی و مربوط به آن رجوع کرد.[2]

ما در اینجا تنها به ذکر دو نمونه از آنها می‌پردازیم:

۱ـ ابویعلی در «المطالبُ العالیة» (۲/ ۱۱۳ـ۱۱۴) و ابن عبدالبر در «التمهید» (۳۱۴/۵) هر دو از «الشعبیّ» در مورد ارتداد قبیله‌ی بنی عامر نقل می‌کنند: قبیله‌ی بنی عامر مرتد شدند و

۱ـ راوی متروک یعنی فردی که متهم به کذب یا فسق یا غفلت و یا کثیر الوهم بودن است. علوم حدیث و اصطلاحات آن. ص ۱۵۶. [مترجم]

۲ـ برای نمونه مراجعه کنید به: ابن جریر طبری، «تاریخ الأمم و الملوک» بیروت، دارلکتب العلمیة، ۱۹۹۵م، ج ۲، ص ۲۵۷ به بعد. ابن اثیر، «الکامل فی التاریخ»، بیروت: دار صادر، ۱۹۶۵م، ج ۲، ص۳۴۲ به بعد.

نمایندگانی که پیامبر ﷺ به میان ایشان فرستاده بود را به قتل رسانده و سپس اجساد آنها را به آتش کشیدند. [به خاطر این عمل] ابوبکرصدّیق رضی الله عنه به خالد بن ولید نامه نوشت و دستور داد تا همه‌ی افراد آن قبیله را به قتل برساند و سپس ایشان را بسوزاند. در اینجا نیز ناچاریم جهت روشن شدن بهتر این جریان سؤالاتی را به این شرح مطرح سازیم: آیا بنی عامر قبیله‌ای کوچک بود یا بزرگ؟ تعداد افراد آن چند نفر بودند؟ آیا همه‌ی افراد آن در انجام جنایت مذکور دست داشتند یا فقط بعضی از آنان این کار را انجام دادند؟ آیا واقعاً بنی عامر عاملان پیامبر ﷺ را به آتش کشیدند؟ و کدام یک از اصحاب خصوصاً آنهایی که در سپاه خالد شرکت داشتند و مأمور به اجرای این عملیات بودند جریان فاجعه را مشاهده کرده‌اند؟

۲ـ ابن عبدالبر در «التمهید» (۳۱۴/۵ـ۳۱۵) نقل می‌کند: هنگامی که «الفجاءة» (إیاس بن عبدالله بن عبدیالیل) مرتد شد، ابوبکر صدّیق رضی الله عنه، زبیر بن عوام رضی الله عنه را به همراه سی سوارکار به نزد او فرستاد، آنان یک شب را با او سپری کردند و سپس او را به همراه خود به نزد ابوبکر صدّیق رضی الله عنه بردند، آنگاه ایشان دستور داد تا او را به همراه خود به «بقیع» (مصلّی) ببرند و او را آنجا بسوزانند، آنان نیز همین کار را با او انجام دادند.

آثار و اقوال روایت شده از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه در این زمینه

۱ـ از جمله سخنان ایشان می‌توان به آنچه ابن ابی شیبة (۹۰۳۵) روایت کرده اشاره نمود که از قول او نقل می‌کند که، سه بار از شخص مرتد درخواست توبه می‌شود، و اگر توبه نکرد کشته می‌شود. بیهقی (۲۰۷/۸) نیز از طریق ابن ابی شیبه همین سخن را از ایشان نقل می‌نماید.

۲ـ ابوعثمان نهدی نقل می‌کند: امام علی رضی الله عنه از مردی که مرتد شده بود طلب توبه نمود، امّا او نپذیرفت، ایشان هم او را به قتل رساند. عبدالرزاق این روایت را با سند خود آورده است.

۳ـ ابو عمرو شیبانی آورده است: مردی مسلمان از قبیله‌ی بنی عجل مسیحی شد عیینة بن فرقد سلمی این جریان را برای امام علی رضی الله عنه نوشت، ایشان در نامه‌ای به عیینة به او دستور داد تا آن مرد را به نزد ایشان ببرند، او نیز آن مرد را که لباسی پشمین بر تن داشت در حالیکه او را با زنجیر بسته بودند به نزد امام علی رضی الله عنه برد. امام علی رضی الله عنه هم در حالیکه آن مرد سکوت کرده بود شروع به سخن گفتن با او نمود. سپس آن شخص گفت: من نمی‌دانم شما چه می‌گویید فقط این را می‌دانم که عیسی علیه السلام فرزند خداست. در آن هنگام امام علی رضی الله عنه خشمگین شد و او را به زمین زد، وقتی مسلمانان پیرامون امام علی رضی الله عنه این صحنه را دیدند

آنان نیز بر سر آن مرد ریختند و او را مورد ضرب و شتم قرار دادند، سپس امام علی ﷺ دستور داد و آن مرد را سوزاندند.

در روایت دیگری آمده: امام علی ﷺ به آن مرد گفت: شاید به این خاطر مرتد شده‌ای که ارثیه‌ای دریافت کنی و سپس دوباره به دین اسلام برگردی؟ یا اینکه دختری را از مسیحی‌ها خواستگاری کرده‌ای و آنان به خاطر مسلمان بودنت با ازدواج شما مخالفت کرده‌اند؟ و تو نیز به این سبب مسیحی شده‌ای، و بعد از ازدواجت دوباره مسلمان می‌شوی؟ گفت: خیر به این دلایل نبوده است. امام علی ﷺ گفت: پس دوباره به اسلام برگرد. گفت: نه تا زمانی که به مسیح نپیوندم [زمان مرگ] از این عقیده برنمی‌گردم. آن وقت امام علی ﷺ دستور داد تا گردنش را بزنند، و بعد میراثش را به فرزند مسلمانش داد.

در روایت دیگری نیز آمده: فردی با نام «مسور عجلی» پس از مسلمان شدن مسیحی شد عتبة أبی وقاص او را به نزد امام علی ﷺ برد، ایشان از او خواست تا توبه کند امّا «مسور» نپذیرفت و امام علی نیز او را به قتل رساند. پس از آن مسیحی‌ها از امام علی ﷺ خواستند تا جنازه‌ی آن مرد را در مقابل سی هزار [درهم] به آنها واگذار کند امّا ایشان نپذیرفت و آن را آتش زد.

عبادة هم از علاء بن محمّد روایت می‌کند که امام علی ﷺ مردی از قبیله‌ی بکر بن وائل که پس از مسلمانی مسیحی شده بود را دستگیر کرد، آنگاه حدود یک ماه اسلام را به او عرضه نمود و او را به قبول آن دعوت کرد، امّا او نپذیرفت و امام علی ﷺ نیز او را به قتل رساند.

این روایات را ابن‌حزم در المحلّی (۱۲۳/۱۳) و ابن عبدالبر نیز بدون ذکر سند در «التمهید» (۳۰۸/۵ـ۳۰۹) نقل کرده‌اند. عبدالرزاق در (۱۷۰/۱۰) و ابن ابی‌شیبة (۹۰۵۶) هم زوایاتی شبیه آنچه آوردیم آورده‌اند، و سعید بن منصور نیز به اختصار در سنن خود به بیان آنها پرداخته است. [در اینجا به بیان دو نمونه‌ی دیگر از موضع‌گیری‌های امام علی ﷺ در قبال مرتدان می‌پردازیم.م]

۱ـ طبرانی در «الأوسط» از سوید بن غفلة روایت کرده: به امام علی ﷺ خبر رسید که گروهی از اسلام برگشته‌اند، امام علی ﷺ به دنبال آنان فرستاد و ایشان را آوردند، آنگاه به آنان خوراک داد و سپس آنها را به دین اسلام دعوت کرد، ولی آنها نپذیرفتند، امام علی ﷺ نیز گودالی برایشان کند و سپس آنها را خواند و بعد گردن همگی را زد و در آن گودال انداخت، بعد هم بر اجسادشان هیزم ریخت و آنها را به آتش کشید و گفت: این حکم خدا و رسولش بود. حافظ ابن حجر هم در فتح‌الباری (۲۷۰/۱۲) این روایت را آورده، امّا در مورد آن

سکوت کرده است، و آنگونهِ که می‌گویند سکوت او نشانه‌ی حَسَنِ دانستن این روایت است همچنانکه عادت اوست؟!

۲ـ ابن أبی شیبة (۹۰۵۱) از ابوبکر بن عیّاش از ابو حصین از سوید بن غفلة روایت می‌کند: امام علی ﷺ گروهی زندیق [بی‌دین] را در بازار [مدینه] به آتش کشید و هنگامی که آنـان را آتش زد گفت: این حکم خدا و رسولش بود. سپس امام از آنجا رفت و من [سوید بـن غفلة] نیز در پی ایشان به راه افتادم. امام گفت: تو سوید هستی؟ گفتم: بله یا امیرالمـؤمنین، امّـا آیـا پیش خود سخنی را بر زبان آوردید؟ فرمود: بله، ای سوید، قومی همراه من هستند کـه واقعـاً نادان می‌باشند و بدان هر گاه از خود من شنیدی که می‌گویم: رسـول خـدا ﷺ فرمـود: تنهـا همان سخن حقّ است.

دو روایت مذکور از هر جهت تعجب برانگیز هستند. چون راوی در هر دوی آنهـا سـوید بن غفلة است امّا در روایتی که طبرانی نقل کرده آمده امام علی ﷺ به دنبـال آنهـا فرسـتاد و هنگامی که به حضور ایشان رسیدند به آنان خوراک داد و بعد ایشان را بـه پـذیرش دوبـاره‌ی اسلام دعوت کرد و ... الخ، امّا در این روایت هیچ اشاره‌ای نشده که آنان چه کسـانی بودنـد؟ علّت ارتدادشان چه بود؟ چند نفر بودند؟ این واقعه چه هنگامی روی داده و چه کسانی شاهد آن بوده‌اند؟ در روایت دیگر نیز که ابن ابی شیبة آورده بود بر این موضوع تأکید داشت که امام علی ﷺ زندیق‌ها را در بازار [مدینه] به آتش کشیده است، و این امر به این معنـی اسـت کـه بازاریان شاهد انجام این عمل بوده‌اند. بنابراین آیا معقـول اسـت کـه کسـی جـز سـوید آن را روایت نکرده باشد؟ و پس از این واقعه‌ی هولناک در مورد سخن امـام علـی ﷺ کـه بعـد از سوزاندن آن افراد گفتند: «این حکم خدا و رسولش بود.» هیچ کس از منظور و مقصود ایشـان در مورد گفتن این جمله خواهان توضیح و تفسیری نشده باشد؟!

در مورد این سخن امام علی ﷺ که در روایت ابن ابی شیبة خطاب به سوید بن غفلة گفته بودند: «... ای سوید همانا قومی همراه من هستند که واقعاً نادانند و بدان هر گاه از خـود مـن شنیدی که می‌گویم، رسول خدا ﷺ فرمود تنها همان سخن حقّ است.» در روایت دیگری بـا این تعبیر آمده است: » بدان من یک مجاهد هستم که در حالات آرامش و عصـبانیت سـخنان متفاوتی ابراز می‌کنم [پس نباید در هر حالتی سخن من را حجّت بدانید] امّـا هـر گـاه گفـتم: پیامبر خدا ﷺ فرمود بدان هیچ گاه از زبان ایشان دروغ نمی‌گویم.» پس آیا با وجود آگاهی از اینکه هر کدام از این دو روایت مربوط به واقعه‌ای جداگانه بوده آنها را یکی دانسته‌اند؟

ممکن است روایاتی که از امام علی ﷺ نقل نمودیم با حوادث مرتبط با آیات، [۶۹ ـ ۷۴] آل عمران دارای ارتباط تنگاتنگی باشند.

اقوال و آثار عثمان بن عفّان رضي الله عنه

۱ـ عبدالرزاق و ابن حزم در المحلّی (۱۲۳/۱۳) با همان سند عبدالرزاق روایت می‌کنند، فردی در زمان ایشان پس از مسلمان شدن کافر شد [مرتد شد] ایشان سه بار او را به دین اسلام دعوت کردند، وقتی نپذیرفت او را به قتل رساند.

۲ـ عبدالله بن عتبة بن مسعود می‌گوید: ابن مسعود گروهی از اهل عراق را که مرتد شده بودند دستگیر کرد، و در مورد نحوه‌ی برخورد با آنان نامه‌ای به عثمان بن عفّان رضي الله عنه نوشت، ایشان به او دستور داد تا اسلام و شهادتین را به آنها عرضه کند اگر آن را پذیرفتند رهایشان کند و اگر نپذیرفتند آنان را به قتل برساند. او هم همین کار را کرد برخی قبول کردند و ابن مسعود نیز آنها را رها ساخت و بعضی هم قبول نکردند و او هم آنها را به قتل رساند. عبدالرزاق آن را با سندش روایت نموده است. (۱۶۸/۱۰).

دیدگاه عبدالله بن عمر رضي الله عنه

ابن ابی شیبه (۹۰۳۶) و بیهقی (۲۰۷/۸) از ایشان روایت می‌کنند که گفته‌اند: از شخص مرتد سه بار درخواست توبه می‌شود اگر توبه نمود و به اسلام بازگشت او را رها می‌کنند و اگر توبه نکرد کشته می‌شود.

دیدگاه خالد بن ولید رضي الله عنه

ابن عبدالبر در التمهید (۳۱۵/۵ـ۳۱۶) از موسی بن عقبة از ابن شهاب در مورد ارتداد [قبیله‌ی بنی] اسد و غطفان در روز بزاخة[1] نقل می‌کند، میان مسلمانان با آن قبایل جنگ شدیدی درگرفت و مسلمانان تعداد فراوانی از آنان را به قتل رسانده و بسیاری را هم به اسارت گرفتند، آنگاه خالد بن ولید دستور داد تا محوطه‌ی بزرگی درست کنند و در آن آتش عظیمی روشن سازند و سپس تمام اسیران را در آن انداختند.

دیدگاه عبید بن عمیر رضي الله عنه

ابن ابی شیبة (۹۰۴۰) از او روایت می‌کند که گفت: فردی که پس از مسلمان شدن مرتد شود، باید کشته شود.

۱ـ روز پیکار مسلمانان با طلیحه اسدی از مدعیان نبوّت [مترجم].

دیدگاه عمر بن عبدالعزیز ﷺ

ابن‌سعد در «الطبقات» در شرح زندگانی ایشان می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز ﷺ معتقد بود سه روز متوالی از فرد مرتد درخواست توبه می‌شود، اگر از توبه خودداری کرد کشته می‌شود. زیعلی در نصبُ الرایهٔ (۴۶۱/۳) این نظر را به او نسبت داده است.

نظر عطاء بن ابی رباح ﷺ

ابن ابی شیبه (۹۰۳۹) و عبدالرزاق (۱۶۴/۱۰) روایت می‌کنند، از او در مورد فردی که پس از مسلمان شدن مرتد شده بود سؤال کردند، در پاسخ گفت: از او خواسته می‌شود دوباره مسلمان شود، اگر خودداری کرد به قتل می‌رسد.

دیدگاه ژهری

ابن ابی شیبهٔ (۹۰۳۸) و عبدالرزاق (۱۶۴/۱۰) از او نقل می‌کنند که گفت: سه بار از مرتد خواسته می‌شود تا دوباره مسلمان شود اگر نپذیرفت گردنش زده می‌شود.

این اقوال و دیدگاه‌ها در بسیاری از منابع و مسانید با تفاوت‌هایی جزئی در الفاظ آنها نقل شده‌اند که می‌توان جهت ملاحظه‌ی آنها به آن منابع رجوع کرد. امّا باید گفت بسیاری از این دیدگاه‌ها قابل تأمل بوده و سؤال‌برانگیز می‌باشند، که از جمله‌ی این سؤالها می‌توان به این موارد اشاره نمود: آیا دشمنان امام علی ﷺ با ساختن این داستان‌ها نخواسته‌اند ایشان را بی‌رحم و خشن و سخت‌گیر معرفی کنند تا مردم را از او متنفر سازند؟ و ایشان را به قوم مشرک حضرت ابراهیم ﷺ ـ هر چند به آن تصریح نکرده‌اند ـ شبیه سازند؟ در حالیکه امام علی ﷺ همان کسی است که پیامبر اسلام ﷺ به هنگام جنگ او را [در مدینه] جانشین خود ساخت و به او گفت: نسبت تو به من به منزله‌ی هارون ﷺ به موسی می‌باشد.

بسیاری از روایات مذکور به صورت آحاد روایت شده و دارای اشکالاتی محرز و قابل توجّه هستند زیرا وقایعی که این روایات به بیان آنها می‌پردازند ـ قطع نظر از اشکالات اسناد آنها ـ اخبار آحادی هستند که اگر فرض کنیم واقعاً حوادث مربوط به آنها روی داده‌اند، به طور قطع نقل آنها زبانزد خاص و عام می‌شد.

برخی دیگر از این روایات نیز که به بیان آتش زدن آن افراد اشاره می‌کند معلوم نکرده‌اند که آیا پس از قتلشان با شمشیر آنان را آتش زده‌اند یا با حالت زنده آنان را سوزانده‌اند. برخی دیگر از این آثار نیز در این رابطه مطالب واقعاً آشفته و پراکنده‌ای را بیان کرده‌اند، و در کلّ

هیچ یک از روایات نقل شده در این زمینه، از مواجه شدن با سؤالات فراوانی پیرامون متن، سند، مفاهیم و مصادیق آنها مستثنی نیستند. ـ والله أعلم ـ بنابراین ترجیح دادیم تمام روایاتی را که به نقل جریان و مسأله‌ی موردنظر می‌پردازد را مورد بررسی قرار دهیم تا محقّقان بتوانند با وجود تعدد طرق روایت شده اشکالات موجود در آنها را مورد توجّه قرار دهند و بدانند این تعدد طرق [هیچگاه] به معنی سالم بودن روایت ـ آنگونه که هست ـ و صحّت آن نیست، و نیز اهمیّت و لزوم تسلط و نظارت قرآن بر سنّت و تصدیق آن به وسیله‌ی قرآن را دریابند، چون هر گاه این اصل مراعات شود و به سنّت به عنوان تابع و مفسّر نگریسته شود و در مدار آن مورد بررسی قرار گیرد سنّت جایگاه واقعی ومدار طبیعی خود را یافته و از بروز هر آفتی که منجر به استقلال از قرآن و جدایی حوزه‌ی بررسی آن بدون رجوع به قرآن شود جلوگیری می‌شود.

بنابراین هرگاه رویه‌ی ارتباط دادن سنّت با قرآن را برگزینیم با فضل الهی با رشد و تکامل اندیشه‌ی اسلامی مواجه خواهیم شد و مشکلاتی را که برخی به خاطر فهم نادرست و برداشت ناصحیح از احادیث مطرح کرده‌اند پشت سر خواهیم گذاشت، و تا زمانی که سنّت بر اساس اصلی مورد اطمینان و صحیح پیرامون قرآن دور می‌زند حتّی نیازی به جدل در مورد اسناد احادیث ضعیف و معلول [1] و احکام برخاسته از آنها هم وجود ندارد.

۱ـ حدیثی که در آن اسباب و عوامل پنهانی وجود داشته باشد که اگر آشکار شود، مضر به صحّت حدیث است؛ اگر چه در ظاهر، آن حدیث خالی از عیب باشد.صبحی صالح، علوم حدیث و اصطلاحات آن، ترجمه‌ی د. نادر علی، ص۱۳۷. [مترجم].

فصل ششم :

آراء فقها و مذاهب اسلامی در ارتباط با مجازات مرتد

- مقدمه‌ی فصل
- چگونه جنبه‌ی دینی قضیه‌ی ارتداد با جنبه‌ی سیاسی آن اختلاط پیدا کرد؟
- مذهب امام ابو حنیفه رحمه‌الله
- مذهب امام مالک رحمه‌الله
- مذهب امام شافعی رحمه‌الله
- مذهب امام احمد حنبل رحمه‌الله
- موضع‌گیری امامیه
- مذهب ظاهریه
- مذهب زیدیه
- مذهب اباضیه

مقدّمه

پس از تبیین جامع و نورانی قرآن در قضیه‌ی آزادی عقیده و روشنگری آن نسبت به سنّت قولی و عملی، که در حقیقت تطبیق عینی قرآن و تابع و مبیّن آن می‌باشد و سپس بیان موضع‌گیری شیخین [ابوبکر و عمر رضی الله عنهما] که بر اساس رهنمود قرآن و سنّت نبوی و تمسک و پایبندی به آن دو صورت پذیرفته بود، جا دارد برای فرد محقّق این سؤال مطرح شود که: موضع‌گیری فقه و فقهای اسلامی در این رابطه چگونه است؟ ـ آن هم در حالیکه موقف قرآن و سنّت به عنوان سرچشمه‌ی احکام در این زمینه به صورت روشن و قطعی مشخص بوده، و سیره‌ی قولی و عملی شیخین هم بر اساس آن دو [قرآن و سنّت] صورت پذیرفته ـ و مستندات فقها در آراء و نظراتشان در مسأله‌ی ارتداد بر چه پایه‌ای استوار است؟

فقها ابراز می‌کنند در موضوع ارتداد، مذاهب و آراء خود را بر دو اساس بنا نهاده‌اند:

اوّل: سنّت قولی که آن را بر مبنای صحیح دانستن حدیث ﴿مَنْ بدَّلَ دینَهُ فاقْتُلوهُ﴾ مطرح می‌کنند و حکم حدیث را عام دانسته و آن را شامل هر مرتدی اعم از محارب و غیر محارب می‌دانند و با آن عمومیت آیات قرآن [در زمینه‌ی آزادی عقیده] را تخصیص می‌دهند. البته ما قبلاً اشکالات این حدیث را از لحاظ متن و سند بررسی کرده و گفتیم نمی‌توان آراء فقهی را بر اساس این حدیث قرار داد، مگر برای مقابله با تلاش و توطئه‌ی اهل کتاب جهت درهم کوبیدن جبهه‌ی اسلامی، همان توطئه‌ی خبیثی که آیات قرآن آن را اینچنین به تصویر می‌کشد:

﴿ وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَـٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَا تُؤْمِنُوٓاْ إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْهُدَىٰ هُدَى ٱللَّهِ أَن يُؤْتَىٰٓ أَحَدٌ مِّثْلَ مَآ أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَآجُّوكُمْ عِندَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْفَضْلَ بِيَدِ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٧٣﴾ ﴾ آل‌عمران/۷۲ـ۷۳

«جمعی از اهل کتاب (به همکیشان خود) گفتند: به آنچه بر مسلمانان نازل شده است در آغاز روز ایمان بیاورید و در

پایان روز به آن کافر شوید تا شاید (از قرآن پیروی نکنند و از آن) برگردند. * و جز به کسی که از آیین شما پیروی کرده باور نکنید ـ بگو بی‌گمان هدایت، هدایت خداست ـ اینکه (دیگران آن افتخارات و کتاب‌های آسمانی را که نصیب شما شده است به دست آورند، یعنی) به کسی همان چیزی داده شود که به شما داده شده است، واینکه دیگران بتوانند در پیشگاه پروردگارتان با شما به داوری بنشینند و اقامه‌ی حجّت کنند بگو: فضل و بزرگی در دستِ خداست و آن را به هر کس که بخواهد می‌دهد. و خداوند (عطا و نعمتش) فراگیر، و آگاه (از اهلیت و شایستگی، مستحقّ و رسالتِ خویش) است.»

دوّم: دلیل دوّم، ادّعای اجماع در زمینه‌ی قتل مرتد است. این ادعا قطع نظر از اختلاف در زمینه‌ی موضع‌گیری و برداشت بسیاری از علما در مورد «حقیقت اجماع» صورت گرفته است، چون مذاهب فقه اسلامی در زمینه‌ی اجماع [و انواع آن و حجّیت هر کدام] اختلاف‌های فراوانی با هم دارند. بلکه اختلافات موجود در میان مذاهب آن چنان زیاد است که ادعای اجماع در میان آنها [در بسیاری از مسائل] سهل و آسان نخواهد بود.

بیشتر مذاهب معروف اسلامی بین ارتداد به مفهوم سیاسی و ارتداد به معنی تغییر در عقیده تمایزی قایل نشده و آن دو را یکی دانسته‌اند. بعضی از آنها نیز مجازات مرتد را جزو حدودی دانسته‌اند که در اجرا و تطبیق آن نباید هیچ تسامحی به خرج داد، در حالیکه برخی دیگر آن را جزو تعزیرات به شمار آورده‌اند، و بعضی هم آن را جزو سیاست‌های شرعی می‌دانند که حاکم اسلامی بر اساس اجتهاد خویش و در راستای حمایت از قوانین اسلامی و نظم عمومی و جلوگیری از ایجاد شکاف در پیکر امّت اسلامی مجازات خاصی را برای مرتد در نظر می‌گیرد. برخی مذاهب نیز با در نظر گرفتن اوضاع مرتدان تنها عدّه‌ای را مستحقّ اجرای مجازات ارتداد می‌دانند و اجرای آن را در مورد عدّه‌ای دیگر نفی می‌کنند. تمام این اختلاف‌ها در مورد نحوه‌ی مجازات مرتد بیانگر یک حقیقت انکارناپذیر است، و آن اینکه: ادعای اجماع در مورد وجود مجازاتی واحد درحقّ مرتد نادرست است. اگر هم ـ فرضاً ـ بپذیریم اجماعی در این رابطه وجود دارد شامل این نوع اجماع مطرح شده نخواهد شد.

چگونه جنبه‌ی دینی قضیه‌ی ارتداد با جنبه‌ی سیاسی آن اختلاط پیدا کرد؟

می‌توان جهت فهم اسباب و عواملی که سبب شکل‌گیری اختلاط جنبه‌ی عقیدتی این قضیه با جنبه‌ی سیاسی آن شد به عنوان برجسته‌ترین عامل به موضوعاتی اشاره کرد که به فرهنگ گفتاری حاکم بر سرزمین حجاز افزوده شد، همان فرهنگی که ما در فصل اوّل این بحث مهم‌ترین آثار آن را یادآور شدیم، و این فرهنگ است که قتل فردی را که به یهودیت درآمده است را واجب می‌داند. علاوه بر عامل مذکور عوامل دیگری نیز شایان دقّت و توجّه هستند که از آن میان می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱ـ گسترش فتوحات اسلامی باعث افزودن سرزمین‌های فراوانی با نظام‌ها، عادات،

فرهنگ‌ها و قوانین خاص خود به پیکره‌ی امّت اسلامی گردید، که از جمله آن قوانین، مجازات افرادی بود که علیه نظام حاکم و دستورات آن خروج می‌کردند و علیه آن شورش می‌نمودند، و یا مجازات‌های دیگری از این قبیل [مثلاً] رومیان و ایرانیان و دیگر ملّت‌ها، همگی دارای قوانین و مقرراتی بودند که این قوانین سبب ایجاد عرف و عادت‌ها و فرهنگ‌های خاصی در آن سرزمین‌ها شده بود. با فتح این سرزمین‌ها توسط مسلمانان به طور طبیعی این عرف‌ها و فرهنگ‌ها به داخل مسلمانان سرایت نمود و مسلمانان از آنها متأثر شدند، و این امر ـ هر چند به صورت کم‌رنگ ـ باعث تأثیرگذاری بر عقلیت آنها در مسائل فقهی شد. هر چند این تأثیر در نحوه‌ی بیان برخی وقایع بوده باشد. [امّا در نهایت به هنگام صدور برخی احکام تأثیر خود را بر جای خواهد گذاشت.] همچنین باید توجّه داشت که قبل از فتح سرزمین‌های شام توسط مسلمانان قوانین رومیان مسیحی بر آنها حاکم بوده است.

۲ـ متأسفانه عواملی که باعث وقوع جنگ‌های ردة در زمان ابوبکر صدّیق رضی الله عنه شد به صورت ویژه و با دقّت کافی مورد بررسی قرار نگرفته است. زیرا اگرچه عامل وقوع این جنگها جنبه‌ی سیاسی داشت امّا همواره در مورد سبب وقوع آن به این فرموده‌ی ابوبکر صدّیق رضی الله عنه استناد می‌کنند که گفتند:

﴿و الله لأُقاتِلَنَّ مَنْ فَرَّقَ بین الصَّلاةِ و الزّکاةِ﴾

«به خداً سوگند با هر کس که میان نماز و پرداخت زکات تفاوت قایل شود به جنگ می‌پردازم.»

امّا باید دانست وقتی ابوبکر صدّیق رضی الله عنه [برای جهاد با مرتدان] به موضوع دین استناد نموده، آن را به معنای کامل و شامل آن که دربرگیرنده‌ی قانون‌گذاری و حاکمیت و نظام عمومی و قوانین حاکم بر آن می‌باشد ـ آنچنان که قبلاً بیان کردیم ـ در نظر داشته است. و به طور طبیعی همگی اینها تحت شریعت اسلامی [دین] قرار می‌گیرد. پس ایشان در این قضیه تفاوتی میان عقیده و شریعت اسلامی قایل نشده‌اند. به همین دلیل وقتی امام عمر رضی الله عنه معترض شد که چگونه می‌توان با مرتدان به جنگ پرداخت در حالیکه آنان به گفتن شهادتین اقرار می‌کنند و یا جهت در امان ماندن آن را بر زبان می‌آورند، ابوبکر صدّیق رضی الله عنه در پاسخ ایشان نظر او را به جامعیت دین متوجّه نمود که به مرتدین اجازه نمی‌دهد در اثر گمراهی اقدام به تجزیه‌ی دین کنند، زیرا هدف آنان نشانه گرفتن کیان امّت و نظام اسلامی و شریعت و اندیشه‌ی آن، و بازگشت به نظام جاهلیت بود.

پس جنگ با مرتدان به خاطر بازگرداندن آنان به معتقدات اسلامی، آن هم با زور و اجبار نبود، بلکه تنها برای وادار کردن آنها به عنوان شهروندان و اعضای امّت اسلامی به انجام تکالیف و وظایف شهروندی خویش در درون دولت اسلامی صورت گرفت، چون این گونه تکالیف و وظایف دارای پشتوانه‌ی دینی بوده و جزو وظایف ملّی یا اسلامی است، که دین به

اعتبار مصدری برای قانون‌گذاری، بر شهروندان واجب می‌کند و انجام آن از سوی هموطنان نشانه‌ی احترام نهادن به مراجع قانونی دولت اسلامی می‌باشد و با انجام آن از ارتکاب هر عملی که سلامت امّت اسلامی و یکپارچگی و سلطه‌ی آن را در سرزمین خویش مورد تهدید قرار دهد جلوگیری می‌شود، و از فروپاشی حکومت اسلامی و تبدیل آن به دولت‌های کوچکتر یا بازگشت به نظام قبیله‌ای گذشته که امروزه در قالب همان دولت‌های کوچک شکل می‌گیرد ممانعت به عمل می‌آورد.

دیدگاه مذاهب فقهی در زمینه‌ی قتل مرتد

ـ مذهب امام ابوحنیفه رحمه‌الله

امام ابوحنیفه رحمه‌الله و اصحاب ایشان جُرم ارتداد را در مباحث مربوط به حدود درج نمی‌کنند؛ بلکه آن را در منابع و مراجع مربوط به سیره مورد بررسی قرار می‌دهند. به عنوان مثال این موضوع را در «مختصر» طحاوی و «بدائع الصنائع» کاسانی می‌توان یافت.

حنفی‌ها بدون اختلاف نظر معتقدند که زن مرتد کشته نمی‌شود.[1] همچنین می‌گویند: صحیح است که کودک عاقلی را که از دین برگشته مرتد دانست، امّا آنها قتل او را جایز نمی‌دانند بلکه بر این باورند که باید تنها او را حبس نمود.[2] امّا درهر حال قتل مرد مرتد را واجب می‌دانند ولی برای دیدگاهشان به هیچ دلیلی از قرآن استناد نمی‌کنند و تنها با تکیه بر حدیث «مَنْ بدَّلَ دِينَهُ فاقْتُلوهُ» کشتن مرد مرتدّ عاقل و بالغ را واجب می‌دانند، و همانگونه که می‌دانید ما قبلاً این حدیث را مورد بحث و بررسی قرار دادیم. حنفی‌ها می‌گویند اینکه اصحاب در زمان ابوبکر صدّیق رضی‌الله‌عنه به جنگ با مرتدان پرداختند به عنوان اجماعی در تأیید این حدیث تلقی می‌شود، در حالیکه می‌دانیم قضیه‌ی ارتداد در زمان ایشان و پیکار ابوبکر صدّیق رضی‌الله‌عنه با آنها به خاطر تغییر اعتقادات ایشان نبود بلکه به دلیل خروج آنان علیه نظام اسلامی و سرپیچی از قوانینی بود که قرآن پایه‌های آن را استوار ساخته بود و در رأس این قوانین تشریع زکات قرار داشت و نیز هدف آنان درهم کوبیدن جامعه‌ی اسلامی و ایجاد تفرقه در میان امّت یکپارچه‌ای بود که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم به امر خداوند متعال آن را بنا نهاده بود، و در نهایت قصد بازگشت به نظام جاهلی قبل از اسلام را داشتند. [پس نمی‌توان ادعا کرد جنگ با آنها به دلیل صِرف ارتدادشان بوده است] زیرا آنها اعلام کردند به الوهیّت

۱ـ الكاساني، بدائع الصنائع في ترتيب الشرائع، قاهره، زكريا علي يوسف، ۱۹۶۸م، (۱۳۴/۷).

۲ـ همان منبع، (۱۳۴/۷).

خداوند و نبوّت و رسالت رسول اکرم ﷺ و اقامه‌ی نماز اقرار و اعتراف می‌کنند، پس ارتداد آنان نداشتن التزام به حفظ وحدت امّت اسلامی و نپذیرفتن قوانین حاکم بر جامعه، خصوصاً در زمینه‌ی پرداخت زکات بود. پس این برخورد ابوبکر صدّیق رضی الله عنه با آن معاندان را نمی‌توان به عنوان اجماعی از سوی صحابه در مورد قتل فرد مرتدّی تلقی کرد که دینش را تغییر داده امّا از امّت اسلامی خارج نشده و علیه آن خروج نکرده است.

چنانکه گفتیم فقهای حنفی قضیه‌ی ارتداد را در موضوعات مربوط به سیره و مسائل مربوط به قتال و دیگر مسائلی که به آن ارتباط دارد مورد بررسی قرار می‌دهند، و خود این امر دلیلی است بر تمایل حنفی‌ها جهت قایل نشدن به قتل مرتد و قراردادن حد برای ارتداد، چون اگر اینگونه نبود احکام مربوط به مرتدین را در یکی از فصول کتاب‌های سیره قرار نمی‌دادند و پس از بحث در مورد احکام مختلف مربوط به دارالإسلام و دارالحرب به آن نمی‌پرداختند.[۱] [بلکه در کتاب حدود از آن بحث می‌کردند. م]

بنابراین نباید ادعا کرد فرد مرتد هر چند تنها از نظر عقیدتی مرتد شده باشد، امّا او مظنون به داشتن عداوت و خروج و جنگ علیه دولت اسلامی است، زیرا این ظنّ [معمولاً] به عنوان یک واقعیّت تلقی می‌شود، از سوی دیگر داشتن ظنّ از نظر فقهی نمی‌تواند سببی برای اجرای حدّ در قتل نفس باشد، چون برای اجرای حدّ در قتل نفس ناگزیر باید دلیلی قطعی و یقینی در دست داشته باشیم.

ـ مذهب امام مالک رحمه الله

مالکی‌ها معتقدند موضوع «ارتداد» در چارچوب «بابُ الدّماء» قرار می‌گیرد. آنان در این باب ابتدا به بحث از بَغی سپس ارتداد و بعد هم احکام زنا می‌پردازند.[۲]

همچنین آنها قایل نیستند که «حدّ ارتداد» از حدود اسلامی به شمار می‌آید. خود امام مالک در «الموطأ» موضوع ارتداد را در کتاب «الأقضیة[۳]» آورده است، و برای اثبات حکم آن به

۱ـ برای نمونه مراجعه کنید به کتاب «بدائع الصنائع» کاسانی (۱۳۴/۷ـ۱۴۰) و (۱۴۲/۷) و غیره. و «مختصر» طحاوی که پس از بحث در مورد ارتداد به بیان «کتاب حدود» پرداخته و در کتاب مختصر قدوری و شرح آن «اللباب فی شرح الکتاب» نیز بعد از «کتاب حدود» و بحث از کتاب‌های دیگر به بیان «کتاب سِیَر» پرداخته و در آخر آن هم به بحث در مورد «احکام ذمّی» و در نهایت آن هم احکام مربوط به مرتدان را آورده است.

۲ـ برای نمونه مراجعه کنید به کتاب «منح الجلیل علی مختصر الشیخ خلیل» تألیف شیخ علیش، چاپخانه‌ی امیریه در قاهره، ۱۲۹۴هجری، (۴۶۱/۴ـ۴۸۷). و نیز «مواهب الجلیل لشرح مختصر خلیل» اثر حطاب، چاپخانه‌ی سعادت قاهره، ۱۳۲۹هجری (۲۷۹/۶ـ۲۹۰) ومراجعه کنید به «الغرشی علی مختصر خلیل»، ط۲، چاپخانه‌ی امیریه، قاهره، ۱۳۱۷هجری، (۶۲/۸ـ۷۴). و «حاشیة الرهونی علی شرح شیخ عبدالباقی الزرقانی» ط۱، چاپخانه‌ی امیریه، قاهره، ۱۳۰۶هجری، (۸۷/۸ـ۱۱۵).

۳ـ امام مالک، «الموطأ» قاهرة، دار الشعب، د.ت، ص ۴۵۸ـ۴۵۹.

حدیث مرسل ﴿مَنْ غَيَّرَ دِينَهُ فاضْرِبُوا عُنُقَهُ﴾ استدلال نموده‌اند، ایشان در شرح حدیث مذکور می‌گویند: معنی این فرموده‌ی پیامبر ﷺ آن است که اگر کسی از دین اسلام خارج شده و به غیر آن مثلاً زنادقه و همانند آن درآید در صورتی که مسلمانان بر آنان چیره شوند وبه آنان دست یابند بدون درخواست توبه از ایشان کشته می‌شوند زیرا نمی‌توان به توبه‌ی آنان پی برد چون می‌توانند کفر خویش را پنهان کنند و تظاهر به اسلام نمایند. پس به نظرم از آنان درخواست توبه نخواهد شد و اقرار به اسلامشان هم قابل پذیرش نیست. امّا اگر کسی از اسلام خارج شد و به دین دیگری درآمد و آن را اظهار نمود از او طلب توبه می‌شود اگر توبه کرد از او قبول می‌گردد، در غیر این صورت کشته می‌شود. پس اگر گروهی به این شیوه مرتد شدند از نظر من [امام مالک] به اسلام دعوت می‌شوند و از آنان می‌خواهند تا توبه کنند، اگر توبه کردند از آنان قبول می‌گردد و اگرتوبه ننمودند کشته می‌شوند. البته به عقیده‌ی من ـ والله أعلم ـ این حکم شامل کسی که از آیین یهود به مسیحیت و یا برعکس، یا اینکه به یکی دیگر از ادیان جهان درآید نخواهد شد و تنها مختص به دین اسلام می‌باشد. پس فردی که آشکارا از اسلام برگردد مد نظر ماست نه آیین دیگری. الله أعلم. پایان سخن امام مالک.

امام مالک رحمه‌الله در این سخنانشان نگفته‌اند که در مورد یکی از حدود الهی سخن می‌گویند بلکه ایشان در مورد «ارتداد» طوری اظهار نظر کرده‌اند که بیشتر به بیان سیاست شرعی یک حاکم در مقابل زنادقه[1] [بی‌دینان] شبیه است، زیرا ایشان به ظاهر حدیث: ﴿مَنْ غَيَّرَ دِينَهُ﴾ تمسک جسته‌اند، و گویا امام مالک رحمه‌الله عبارت ﴿مَنْ غَيَّرَ دِينَهُ﴾ را بر تغییری حمل کرده‌اند که فرد در اصل و ساختار دین پدید می‌آورد. مثل تغییر در تعداد رکعات نماز یا ارکان دین و یا اصول عقیدتی اسلام. همانگونه که مسیلمه کذّاب، طلیحه اسدی، سجاح و دیگر مدّعیان نبوّت ادای برخی از نمازها را از پیروان خویش ساقط کرده و بعضی از موارد زکات را از آنها

۱ـ اصطلاح «زندیق» در زمان عباسیان رواج یافت و این اصطلاح به کسانی اطلاق می‌شد که به مجوسیّت گراییدند. برخی می‌گویند مجوسیان دارای تعالیمی ویژه و کتاب مختص به خود هستند که «زنداقنستا» نام دارد، و کسی که به این کتاب ایمان داشته باشد زندیق نامیده می‌شود. فیرمی در «مصباح المنیر» می‌گوید کلمه «زندیق» مانند قندیل است. بعضی دیگر از علمای لغت [زبان شناسان] این کلمه را فارسی معرّب می‌دانند. ابن جوالیقی می‌گوید: «زندیق و انسان زندیقی به کسی می‌گویند که بسیار بخیل باشد.» و حکایت از روباه دارد. برخی دیگر از ایشان [علمای لغت] می‌گویند: از یک اعرابی در مورد «زندیق» سوال کردم در پاسخ گفت: زندیق کسی است که مسائل را پیش‌بینی می‌کند. امّا آنچه در میان مردم مشهور می‌باشد آن است که زندیق کسی است که اعتقادی به دین نداشته و فردی مادیگراست. عربها با اصطلاح «مُلحد» از آن تعبیر می‌کنند و ملحد نیز کسی است که به هیچ یک از ادیان اعتقادی ندارد و آنها را به تمسخر می‌گیرد. و گفته‌اند: «زندیق» کسی است که به خداوند و روز آخرت ایمان ندارد. امام قُرطبی ـ مالکی مذهب ـ در تفسیرش (۱/۲۰۰) می‌گوید: پیامبر اسلام ﷺ «زندیق‌های منافق» را به قتل نرساند، زیرا خداوند متعال اصحاب پیامبر ﷺ و دین اسلام را از فساد و توطئه‌ی منافقان حفظ نمود پس دیگر نیازی به کشتن آنها نبود. امّا این امر امروزه در مورد ما صدق نمی‌کند زیرا از زنادقه و منافقین در امان نیستیم و آنها قادرند قشر عوام و افراد ناآگاه ما را فاسد کنند. این سخن تأیید می‌کند که حدّ «ارتداد» جزو حدود مشخص شده‌ی الهی نیست.

برداشته و تعدادی از محرّمات را نیز برای آنان حلال نمودند، و این قبیل از افراد هستند که امام مالک رحمه‌الله کشتن آنان را واجب می‌داند، هر چند در ظاهر اظهار کفر نکنند، و می‌گوید توبه‌ی آنان قابل قبول نیست و از ایشان هم خواسته نمی‌شود تا توبه کنند و این موضع‌گیری در مقابل کسی که از اسلام به دینی غیر از آن درآمده باشد و یا از اسلام به الحاد گرویده باشد یکسان است. ابن رشد ـ جدّ مالکی‌ها ـ در تبیین قتل مرتد می‌گوید: مرتد به این دلیل کشته می‌شود که هیچ دینی ندارد تا مورد قبول باشد. در مورد گرفتن جزیه نیز می‌گوید: به اتّفاق علما کسانی که جزیه از آنان اخذ نشده کفّار قریش و مرتدان بوده‌اند، که مرتدان به این دلیل بوده که فاقد هر نوع دینی بوده‌اند که مورد تأیید باشد، پس به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ ﴿مَن بدَّلَ دِینَهُ فاقْتُلوهُ﴾ از آنان جزیه گرفته نشده است.[۱] پس معلوم می‌شود مالکی‌ها گمان حربی بودن مرتدان را مثل ورود به حربِ [جنگِ] عملی با مسلمانان و حکومت اسلامی فرض کرده‌اند.

خلاصه‌ی دیدگاه مالکی‌ها

کشتن فرد مرتد چه مرد باشد و چه زن، واجب است، و آنان در این باب تفاوتی به خاطر جنسیّت قایل نمی‌شوند زیرا ایشان بر این باورند که مرتد آماده‌ی محاربه و مقابله با حکومت اسلامی است. به همین دلیل گفته‌اند: اگر به فرد مرتد قبل از محاربه دست یافت اگر مرد باشد به اتّفاق علما [ی مالکی] کشته می‌شود، امّا اگر زن باشد، درباره‌ی کشتن او اختلاف نظر وجود دارد. ولی در این مورد که آیا پیش از قتلش از او طلب توبه می‌شود یا نه؟ جمهور بر این عقیده‌اند که با استناد به حدیث ﴿مَن بدَّلَ دِینَهُ فاقْتُلوهُ﴾ زن مرتد به محض دستگیری کشته می‌شود. امّا اگر فرد مرتد با حکومت اسلامی به محاربه برخاست سپس مسلمانان به او دست یافتند به سبب محاربه و پیش از درخواست توبه کشته می‌شود خواه محاربه‌ی او در داخل محدوده‌ی حکومت اسلامی باشد و خواه پس از پیوستن به دارالحرب، امّا اگر مسلمان شد به قتل نمی‌رسد.[۲]

ـ مذهب امام شافعی رحمه‌الله [۳]

امام شافعی رحمه‌الله در پرتو آیاتی از قرآن به بررسی و بیان احکام مربوط به مرتدّ و ارتداد می‌پردازد از جمله آیه‌ی:

۱ـ ابن رشد، «المقدمات» قاهره، چاپخانه‌ی سعادت، د.ت، ص۲۸۵ـ۲۸۶.

۲ـ ابن رشد، بدایةُ المجتهد و نهایةُ المقتصد، قاهره، مکتبة الکلیات الأزهریة، ۱۹۷۴م، ۲۵۹/۲.

۳ـ امام شافعی، الأم، بیروت، دارالفکر، ۱۹۸۳م، (۶/۱۶۸ـ۱۸۴).

﴿ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِۚ ﴾ انفال/۳۹

«و با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند (و نیروئی نداشته باشند که با آن بتوانند شما را از دینتان برگردانند) و دین خالصانه از آن خدا گردد (و مؤمنان جز از خدا نترسند و آزادانه به دستور آئین خویش زیست کنند).»

و آیه‌ی :

﴿فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ وَخُذُوهُمۡ وَٱحۡصُرُوهُمۡ وَٱقۡعُدُواْ لَهُمۡ كُلَّ مَرۡصَدٖۚ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمۡۚ ﴾ توبه/۵

«مشرکان (پیمان شکن) را هر کجا بیابید بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در همه‌ی کمینگاه‌ها برای (به دام انداختن) آنان بنشینید. اگرتوبه کردند و (از کفر خویش برگشتند و به اسلام گرویدند و برای اثبات آن) نماز خواندند و زکات دادند راه را بر آنان باز گزارید.»

و آیه‌ی :

﴿...وَمَن يَرۡتَدِدۡ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتۡ وَهُوَ كَافِرٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ٢١٧ ﴾ بقره/۲۱۷

«اگر کسی از شما از آیین خود برگردد و در حال کفر بمیرد چنین کسانی اعمالشان دردنیا و آخرت بر باد می‌رود، و ایشان یاران آتش (دوزخ) می‌باشند و در آن جاودان می‌مانند.»

و نیز آیه‌ی :

﴿ وَلَقَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡكَ وَإِلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكَ لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ﴾ زمر/۶۵

«به تو و به یکایک پیامبران پیش از تو وحی شده است که اگر شرک ورزی کردارت (باطل و بی‌پاداش می‌گردد و) بی‌ارزش و نابود می‌شود، و از زیانکاران خواهی بود.»

پس از استناد به این آیات امام شافعی رحمه الله می‌گویند همچنین افرادی ثقه از حماد بن زید از یحیی بن سعید از ابو امامة بن سهل از عثمان بن عفّان رضي الله عنه از پیامبر صلى الله عليه وسلم روایت می‌کند که فرمود :

﴿لا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلاَّ بِإِحدَى ثَلاثٍ : بِكُفرٍ بَعْدَ إِيْمَانٍ، أَوْ بِزِنَا بَعْدَ إِحْصَانٍ، أَوْ بِقَتْلِ نَفْسٍ بِغَيْرِ نَفْسٍ فَيُقْتَلُ﴾

«ریختن خون انسان مسلمان روا نیست مگر به یکی از این سه دلیل: کافر شدن پس از ایمان آوردن، زنا کردن پس از ازدواج یا کشتن فردی به طور عمد که در مقابل آن کشته می‌شود.»[۱]

سپس امام شافعی رحمه الله می‌فرمایند: بر اساس این فرموده‌ی پیامبر صلى الله عليه وسلم ﴿لا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلاَّ بِأَحدي ثَلاثٍ : ... ﴾ یکی از موارد جواز کشتن انسان مسلمان، کافر شدن او پس از مسلمانی است و این بدان معناست که ورود انسان مسلمان به دایره‌ی کفر ریختن خون او را مباح می‌کند مگر اینکه شخص توبه کند.

۱ـ صحیح بخاری، ج ۶/ حدیث شماره ۶۴۸۴. صحیح مسلم ج ۳/ ص۱۳۰۲ حدیث شماره ۱۶۷۶ و سایر اصحاب سنن و امام احمد، حاکم، دارقطنی، نسائی، بیهقی و غیره نیز آن را روایت کرده‌اند.

پس با توجّه به قرآن و سنّت پیامبر ﷺ مفهوم حدیث رسول اکرم ﷺ آن است که اگر فردی پس از مسلمان شدن کافر [یا مرتد] شود و از آن توبه نکند مطابق دلایل مذکور با او بخورد می‌شود. بنابراین بر اساس حکم الهی با کسی که مشرک بوده و مسلمان نشده باید جنگید و تصرّف اموال او نیز برای مسلمانان مباح است، و دستور پیامبر ﷺ نیز در مورد کشتن شخص کافر و مرتد پس از مسلمان شدن به همان حکم الهی شبیه است ـ والله أعلم ـ پس وقتی فردی با ایمان‌آوردن خون و مالش مصون و محفوظ می‌ماند با رجوع دوباره به کفر خون و مالش مباح خواهد شد و در حکم کافر محارب و حتّی بدتر از آن خواهد بود زیرا از چارچوب و دایره‌ای که خون و جانش را مصون نگه می‌داشت وارد دایره‌ای شده که خون و مالش را مباح نموده است.

باید دانست مجازات و عقوبت فرد مرتد بیشتر از شخصی است که پیوسته مشرک بوده است؛ زیرا خداوند ـ جلّ جلالُهُ ـ به خاطر شرک پس از ایمان تمام اعمال صالحی را که شخص پیش از بازگشت به شرک انجام داده بود نابود می‌سازد، در حالیکه گناهان فرد مشرک را پس از ایمان آوردنش می‌پوشاند و پیامبر ﷺ نیز فرموده‌اند فرد مشرکی که مسلمان شود گناهان زمان شرک او از بین می‌رود، و به فرد مشرک نیکوکاری که مسلمان شده بود فرمود:

﴿أَسْلَمْتَ علی مَا كَانَ لَكَ مِنْ خَيرٍ﴾

«با نیکی‌های گذشته‌ات وارد اسلام شدی.»

شیوه‌ی برخورد پیامبر ﷺ نیز با مشرکانی که آنان را در جنگ دستگیر می‌کرد متفاوت بود چون برخی از آنان را به قتل می‌رساند، بر بعضی هم منّت می‌گذاشت و آنها را آزاد می‌کرد، و برخی را نیز با دریافت فدیه رها می‌ساخت، امّا مسلمانان [علمای اسلامی] درباره‌ی اشخاص مرتد اتّفاق نظر دارند که نباید آنان را با گرفتن فدیه آزاد کرد یا بر ایشان منّت نهاد و رهایشان ساخت و یا آنان را به حال خودشان واگذاشت تا مسلمان شوند، یا [در پیکار با مسلمانان] به قتل برسند. والله أعلم.[1]

امام شافعی رحمه‌الله با این نحوه از بررسی و استناد به آیات (انفال/۳۹، توبه/۵، بقره/۲۱۷، زمر/۶۵) که در مورد مشرکان و احکام مربوط به آنها بحث می‌کند، تلاش نموده تا مرتدان را به عنوان گروهی از مشرکان و بلکه خطرناکتر از آنان معرفی کند که جنگ با آنان و کشتن ایشان واجب است. همچنین استناد ایشان به حدیثی که قتل انسان مسلمان را در سه حالتِ کفر پس از ایمان، زنای پس از ازدواج و قتل نفس عمدی، جایز دانسته به این سبب بوده تا کفر پس از اسلام را وسیله‌ی مباح دانستن خون فرد تلقّی کند، امّا تصریح نکرده آنچه به آن

۱ـ محمّد بن ادریس شافعی، الأم، د.م، دارالمعرفة، د.ط، ۱۹۹۰م، (۶/۱۶۹).

استدلال نموده ممکن است منجر به قول به وجود حدّی معیّن برای وجوب کشتن مرتد شود.

اگر به طور مشروح به بررسی استدلال امام شافعی رحمه الله بپردازیم، می‌بینیم که آیه‌ی اوّل [انفال/۳۹] در حقیقت مشروعیت جهاد برای دفاع از آزادی عقیده را برای ما بیان کرده و هر نوع استفاده از زور و اجبار و آزار و اذیّتی را برای وادار نمودن دیگران به پذیرش دین اسلام باطل دانسته است، تا ساکنان جزیرةالعرب با رغبت و آزادانه از جاهلیت و گمراهی بیرون آمده و به دین برگزیده‌ی خداوند ـ اسلام ـ درآیند و آیه‌ی : [لا إکراهَ فی الدّین] نمود واقعی و تحقّق عملی پیدا کند.

امّا خروج علیه جامعه‌ی اسلامی یا قوانین و نظام حاکم بر آن، هر کدام دارای مجازات‌های مشخص و معیّنی است که در دایره‌ی «حدود» الهی یا تعزیرات اسلامی قرار می‌گیرد و متناسب با جرم مجرمان در مورد آنان به اجرا گذاشته شده و ارتباطی به تغییر عقیده ندارد. امّا آیه‌ی دوّم، این آیه مربوط به بت‌پرستان عرب است که خداوند [به خاطر پیمان شکنی و عداوتشان] به جهاد با آنان فرمان داد تا از تاریکی و گمراهی به سوی نور و هدایت رفته، و از جهالت، تفرقه و هرج و مرج و بی‌قانونی به سوی وحدت و قانونمندی و تبدیل شدن به جزئی از امّت اسلامی حرکت کرده، و آنها را از جاهلیّتی که انسان را به مرتبه‌ی پایین‌تر از حیوان تنزّل داده بود خارج سازند، تا از این طریق مسؤولیّت تزکیه و تطهیر آنان به انجام برسد و آنان شایستگی اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات و زیارت بیت‌الحرام را داشته باشند و برای همین منظور بود که به آنان چهار ماه فرصت داد تا از شرک و بت‌پرستی بیرون آیند. امّا دو آیه‌ی بعدی [بقره/۲۱۷ و زمر/۶۵]، امام شافعی رحمه الله با استناد به این دو آیه تلاش نموده تا فرد مرتد را از نظر نابودی اعمال نیکو و عدم آمرزش گمراه‌تر و خطرناک‌تر از کافر اصلی نشان دهد. امّا در هیچ کدام از آیاتی که امام شافعی رحمه الله به آنها استناد نموده نمی‌توان دلیلی را یافت که بر وجود «حد» برای فرد مرتد در قرآن دلالت داشته باشد، پس هیچکدام از سخنان و بیانات امام شافعی رحمه الله را نمی‌توان با آزادی ایمان و عقیده، که حدود دویست آیه از قرآن مؤیّد آن است، در تعارض دانست چون تمام آن آیات به صورت صریح یا ضمنی دلالت دارند که صِرف تغییر عقیده امری است که مربوط به رابطه‌ی انسان با خداوند بوده و مجازات آن نیز تنها در قیامت صورت می‌گیرد.

امّا حدیثی که امام شافعی رحمه الله به اختصار به آن اشاره نموده، به وسیله‌ی امام مسلم و دیگر محدثان نیز با تعابیر و الفاظ دیگری، امّا به صورت طولانی‌تر نقل شده است، برای مثال در روایت امام مسلم آمده است :

«لا یَحِلُّ دمُ امریءٍ مُسْلِمٍ یَشهَد أنْ لا إلهَ إلاّ اللهُ و أنّي رَسُولُ اللهِ إلاّ بِإحدی ثَلاثٍ : الثَّیِّبُ الزّاني و

النَّفْسُ بالنَّفسِ و التّارِكُ لِدينِهِ المفارِقُ لِلْجَماعَةِ﴾

«جایز نیست خون انسان مسلمانی که اقرار به شهادتین می‌کند ریخته شود مگر به خاطر انجام یکی از این سه امر: ۱ـ مسلمانی متأهل که مرتکب زنا می‌شود. ۲ـ کسی که فردی را عمداً به قتل می‌رساند. ۳ـ فردی که مرتد می‌شود و از امّت اسلامی جدا می‌گردد.»

در روایت امام احمد بن حنبل ﷺ نیز اینگونه آمده «التارِكُ الأسلامَ و المفرّقُ للجماعةِ أو المفارقُ الجماعةِ». این امر به این معنی است که مسلمان متعلّق به امّت اسلامی که در سایه‌ی نظام اسلامی زندگی می‌کند جز در سه حالت ریختن خون او جایز نیست: شخص فاسد و زناکاری که اقدام به ترویج زنا می‌کند، در بحثی که ما پیرامون عقوبت رجم [به خاطر زنا] و شدّت یافتن این عقوبت به سبب شرایطی خاص بیان کرده‌ایم، مطرح نموده‌ایم که مجازات فرد زناکار مروّج زنا در مجتمع بیشتر از شخص مجرد زناکاری است که در اثر غلبه‌ی هوای نفس و متأثّر شدن از شرایطی خاص دچار زنا شده است، چون عقوبت چنین فردی طبق آیات قرآن [صد] تازیانه می‌باشد. حالت دوّم: قصاص فرد مسلمان به دلیل ارتکاب قتل عمد است، و حالت سوّم نیز وقتی است که فرد از دین اسلام مرتد شده و علیه نظام اسلامی خروج می‌کند. در حقیقت این حالات مسائلی نیست که ما در ارتباط با آن بحث می‌کنیم چون بحث ما در مورد ارتدادی است که فرد تنها اعتقاد خویش را تغییر داده امّا علیه نظام اسلامی و قوانین حاکم بر آن خروج نکرده و با دشمنان آن همدستی نداشته و در راستای مبارزه با آن دست به هیچ اقدامی نزده است. پس حدیث مورد بحث و نیز حدیث: ﴿مَنْ بَدَّلَ دِینَهُ فاقْتُلوهُ﴾ را باید بر غیر این حالات حمل نمود و در حقیقت مفهوم آن این چنین می‌شود: کسی که دین خود را تغییر داد و از جماعت مسلمانان جدا شد و به دشمنان آن پیوست یا علیه آن سلاح حمل کرد و در راستای براندازی آن تلاش نمود کشته می‌شود. زیرا چنین فردی ـ در این حالت ـ مرتکب اقدامی شده که ما امروزه آن را «خیانت بزرگ و شورش علیه نظام و قوانین آن و امنیّت عمومی» می‌نامیم. بنابراین باید به مجموع استدلالها نگریست و احکام مطلق موجود در آیات و احادیث را بر مقیّد آنها حمل نمود و بدون تردید این کار [حمل مطلق بر مقیّد و فهم آن با استفاده از آن] امری شایسته و نیکوست، پس آیه‌ی:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُۥ هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿٥٣﴾﴾ زمر/۵۳

«قطعاً خداوند همه‌ی گناهان را می‌آمرزد، چرا که او بسیار آمرزگار و بس مهربان است.»

و آیه‌ی:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِۦ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ وَمَن يُشْرِكْ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱفْتَرَىٰٓ إِثْمًا عَظِيمًا ﴿٤٨﴾﴾ نساء/۴۸

«بی‌گمان خداوند هرگز شرک به خود را نمی‌بخشد ولی گناهانِ جز آن را از هر کس که بخواهد می‌بخشد، و هر که

برای خدا شریکی قائل گردد، گناه بزرگی را مرتکب شده است.»
که در مورد عقوبت گناهان، مخصوصاً شرک و بزرگی و زشتی آن بحث می‌کند را بر آیه‌ی:

﴿ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ ﴿٨٢﴾ ﴾ طه/۸۲

«من قطعاً می‌آمرزم کسی را که (از کفر و گناه خود) برگردد و ایمان بیاورد و کارهای شایسته انجام دهد و سپس هدایت شود»

حمل می‌کنیم که در آن بخشش و مغفرت الهی در صورت توبه شامل تمام گناهان از جمله شرک نیز می‌شود. پس حمل مطلق بر مقیّد در نزد علمای اسلامی امری روشن و بدیهی و نیکوست.

پس وقتی امام شافعی رحمه الله عقوبت مرتد را شدیدتر از عقوبت و مجازات مشرک دانسته‌اند فرض را بر این گذاشته‌اند که مرتد با ارتدادش به دوران شرکی باز می‌گردد که قبلاً آن را رها ساخته و به دایره‌ی اسلام آمده بود، بنابراین با ارتدادش تمام اعمال نیکویش باطل و نابود می‌شود، در حالیکه آن کس که از اساس مشرک است اگر هم با حکومت اسلامی به جنگ برخیزد یا کشته می‌شود یا اسیر شده و مسلمانان بر او منّت گذاشته و آزادش می‌کنند یا مجازات خواهد شد و یا اینکه در مقابل فدیه رهایش می‌کنند، حال آنکه در مورد مرتد چنین برخوردی نخواهد شد. [پایان دیدگاه امام شافعی رحمه الله].

در حقیقت ما هم معتقدیم که میان فرد مرتد و مشرک تفاوت زیادی وجود دارد امّا از آن جهت که گناه و جرم مرتد از دایره‌ی حقّ‌الله تجاوز نکرده و وارد حیطه‌ی حقّ‌النّاس نمی‌شود و در آخرت نیز خداوند خود عهده‌دار مجازات مرتد خواهد بود مگر اینکه فرد پس از ارتدادش به جنگ با جامعه‌ی اسلامی برخیزد که در این صورت جامعه حقّ دارد او را به خاطر عداوت و جرایمی که در قبال آن انجام داده است، مجازات نماید.

ـ مذهب امام احمد حنبل رحمه الله در مورد حدّ ارتداد

ابن قدامه رحمه الله خلاصه‌ی دیدگاه حنابله را در مورد ارتداد اینگونه آورده است: [حدیث] «أقِيمُوا الْحُدُود» شامل قتل مرتد نمی‌شود، زیرا مرتد به خاطر کفرش کشته می‌شود نه به خاطر اجرای حدّی تحت عنوان «حدّ ارتداد». همچنین ابن قدامه به بیان تفاصیل آراء حنبلی‌ها در این مسأله نیز پرداخته تا علّت قتل مرتد و کسانی که مستحقّ اجرای مجازات ارتداد بوده و نیز تعریف مرتد به عنوان فردی که از اسلام به کفر برگشته را به خوبی بیان کرده باشد، سپس به حدیث﴿مَنْ بدَّلَ دِيْنَهُ فاقْتُلوهُ﴾ استناد نموده و با ادّعای «اجماع فقها» آنرا تأیید نموده و می‌گوید: «فقها در مورد قتل مرتد اجماع دارند و این امر از ابوبکر، عمر، عثمان، علی، معاذ، ابوموسی

ابن عبّاس و خالد و غیره (رض) نیز روایت شده و کسی با آن به مخالفت برنخاسته، در نتیجه به صورت اجماع درآمده است.» سپس می‌گوید : «هر مرد یا زن مسلمان عاقل و بالغی که از اسلام مرتد شود، او را زندانی کرده و سه روز به او مهلت داده می‌شود تا توبه کند، اگر توبه کرد رهایش می‌کنند، در غیر اینصورت او را به قتل می‌رسانند.»[۱]

مطالبی که عنوان کردیم خلاصه‌ی دیدگاه‌های مذاهب اربعه اهل سنّت در رابطه با ارتداد بود. همانطور که می‌بینیم در برخی از این دیدگاه‌ها آشکارا جنبه‌ی سیاسی ارتداد با جنبه‌ی اعتقادی آن آمیخته شده است، و اختلافات آشکار در بخش اعظم تفاصیل مربوط به این موضوع، به روشنی بر عدم وجود نصّی صریح که بتوان با استناد به آن و بر اساس قواعد اصولی مورد اتّفاق این مذاهب به آن تکیه کرد دلالت می‌کند، و این امر در حالی است که بسیاری از این مذاهب از آن جهت که ارتداد را تهدید کننده‌ی امنیّت امّت و جامعه‌ی اسلامی دانسته و آن را مرتبط با خروج علیه حکومت اسلامی تصور نموده‌اند برای حفظ و پاسداری از جبهه‌ی داخلی جامعه‌ی اسلامی، قایل به وجود حدّ ارتداد و قتل مرتد شده‌اند.

ـ موضع‌گیری امامیه در مورد ارتداد

شیعه‌ی امامیه معتقدند مرتد دو نوع است : نوعی که در آن شخص، مسلمان متولد می‌شود و بعد مرتد می‌گردد، از نظر آنان چنین شخصی بلافاصله و بدون درخواست و پذیرش توبه و قبول رجوعش به اسلام به قتل می‌رسد.

نوع دوّم : شخصی است که از کفر به اسلام درآمده امّا دوباره به کفر گراییده و مرتد شده است، از چنین مرتدّی طلب توبه می‌شود امّا اگر توبه نکرد به قتل می‌رسد. ولی اگر مرتد زن باشد به قتل نمی‌رسد و فقط زندانی می‌شود، امامیه قایل به وجود «حدّ ارتداد» نیستند بلکه

۱ـ رجوع شود به «المغنی و الشرح الکبیر» چاپ المنار، قاهره، ۱۳۴۸هجری، (۱۰/۷۴ـ۱۳) ابن قدامه در صفحه ۸۰ـ۸۱ به سخن کسانی که با استناد به حدیث : «أقیموا الحدود» معتقد به اجرای حد در مورد مرتد هستند اعتراض نموده است. ابن قدامه در کتاب خود موضوع «الردة و السحر» را قبل از بیان «کتاب الحدود» آورده است. وخود ایشان در ص ۷۷ مخالفت «نخعی» را با وجود اجماع در مورد قتل مرتد نقل کرده زیرا ایشان معتقدند که بایداز فرد مرتد پیوسته درخواست توبه نمود و نباید او را به قتل رساند. «نَخَعی» از بزرگان تابعین بوده که ابن قدامه به مخالفت او توجّهی نکرده است، او امام عمر (رض) را نیز در شمار کسانی نقل کرده که در مورد کشتن مرتد اتّفاق نظر دارند، درحالیکه از امام عمر (رض) ثابت شده که، هر چند ایشان در جنگ با مرتدان با ابوبکر صدّیق (رض) موافقت نمود امّا دارای رأی و نظر معروف و مشهور و مختص به خود مبنی بر عدم قتل مرتد غیر محارب بوده که این دیدگاه امام عمر (رض) را ابن حزم و دیگران هم نقل نموده‌اند، ابن حزم از قول امام عمر (رض) می‌گوید : اگر مرتدان را نزد من بیاورند اسلام را بر ایشان عرضه می‌کنم اگر توبه کردند رهایشان می‌سازم و اگر هم توبه نکردند ایشان را به زندان می‌افکنم. قبلاً نیز از قول برخی از اصحاب موضع‌گیری‌های دیگری را از ایشان با همین مضمون نقل نمودیم، پس ابن قدامه یا دیدگاه امام عمر (رض) را به این شیوه تأویل نموده که این نظر ایشان تنها به معنی درخواست مداوم توبه از فرد مرتد است در نتیجه ایشان را نیز جزو «اهل اجماع» [که به نظر ایشان در مورد قتل مرتد اتّفاق نظر دارند] قرار داده است، و یا اینکه مخالفت نخعی و امام عمر (رض) را مخلّ اجماع ندانسته است.

مجازات مرتد را در دایره‌ی تعزیرات قرار می‌دهند؛ زیرا معتقدند هر جُرمی که دارای مجازات و عقوبت معین و مشخص باشد جزو حدود و در غیر این صورت جزو تعزیـرات بـه شمار می‌آید.[۱] علاّمه حلّی حدود را در شش مورد محدود نموده که عبارتند از: زنا و اعمالی که تابع زنا هستند، قذف، نوشیدن شراب، دزدی، راهزنی. و بغـی، ارتـداد، مجامعـت بـا حیوانـات و ارتکاب دیگر اعمال حرام را جزو تعزیرات به شمار آورده است.

ـ مذهب ظاهریه و دیدگاه ایشان در مورد ارتداد

ظاهریه بر این باورند که «ارتداد» از حدود الهی به شـمار مـی‌آیـد و در «المحلّـی» کتـاب حدود، به این موضوع پرداخته شده است.[۲] ابن حزم می‌گوید : «اگر ثابت شـود فـردی از هـر دینی جز اسلام، متنفّر و بری بوده، ولی بعداً به اثبات برسد که از اسلام نیز مرتـد شـده و بـه یکی از ادیان صاحب کتاب آسمانی یا غیر کتابی و یا لائیـک درآمـده اسـت، علمـا در مـورد نحوه‌ی برخورد با چنین فردی اختلاف نظر دارند. برخی مـی‌گوینـد : از او درخواسـت توبـه نمی‌شود، برخی دیگر می‌گویند: از او خواسته می‌شود توبه کند، عدّه‌ای نیز در مورد چگونگی برخورد با مرتدّی که ارتداد خود را علنی نکرده و آنکه ارتدادش را علنی نموده تفاوت قایلند. و بعضی هم معتقدند میان آن کس که مسلمان متولد شده و سپس مرتد گشته و کسـی کـه از کفر به اسلام گراییده و سپس مرتد شده از نظر برخورد و مجازات تمایز وجود دارد.»

سپس ابن حزم به بیان آراء مختلف علما در رابطه با مسائل فراوانی که به فرد مرتد مربوط می‌شود پرداخته است، مسائلی از قبیل: درخواست توبه، دفعات درخواسـت توبـه از مرتـد و مدّت معینی که برای این کار در نظر گرفته می‌شود. آنگاه اقـدام بـه بررسـی آن اقـوال و آراء نموده و در نهایت خلاصه‌ی دیدگاه ظاهریه را دراین مسأله اینگونه آورده است: مرتد یا بایـد دوباره به دین اسلام ایمان بیاورد یا اینکه به قتل می‌رسد. این سخن در حـالی اسـت کـه ابـن حزم تمام آیاتی را که آورده و احساس نموده، مفهومی غیر از آنچـه او و اصـحابش مـد نظـر دارند، در بر دارد به گونه‌ای تأویل و تفسیر کرده که با دیدگاه آنان تعارضـی نداشـته باشـد، و هنگامی که به آیه‌ی «لا إکراهَ فی الدّین» رسیده مدعی شده این آیه معنا و مفهومی بـر خـلاف

۱ـ رجوع شود به شرائع‌الأسلام (۲/۲۴۳ـ۲۶۱) و «مفتاح الکرامة فی شرح قواعد العلّامة» اثر سید محمّد جواد حسینی عـاملی، چـاپ مصـر، ۱۳۲۶هجری، (۸/۳۵ـ۳۷). محقّق حلّی تصریح نموده که هیچ اختلافی [میان علمای شیعه] در مورد عدم قبول توبه‌ی مرتد وجود ندارد هر چنـد فرد مرتد اظهار توبه و پشیمانی نموده و به سوی خداوندـ ﷻ ـ بازگشته و آثـار صـداقت در توبـه نیـز در او نمایـان شـود، سـپس از کتـاب «الخلاف» اجماع امامیه را در مورد عدم قبول توبه‌ی مرتد نقل نموده است. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید بـه «وسـائل الشیعة إلـی تَحصـیلِ مسائل الشریعة» اثر شیخ عاملی (ت ۱۱۰۴هجری) (۹/۵۴۴) باب‌هایی که در مورد حدّ مرتد بحث نموده است.

۲ـ ابن حزم، المحلّی، بیروت: المکتب التجاری للطباعة و النشر، ۱۹۶۹م، (۳/۱۳)

ظاهر آن دارد، چون هیچ فردی از امّت اسلامی ـ بر اساس ادعای ابن حزم ـ در مورد اجبار فرد مرتد به ایمان‌آوردن دوباره تردیدی ندارد. در حالیکه ابن‌حزم [برای مقابله با پدیده‌ی ارتداد] تأثیر این عمل [اجبار] را بعید می‌شمارد تا مدّعی شود که در مورد آیه‌ی «لا إکراهَ فی الدِّین» علما تنها دو دیدگاه دارند و دیدگاه سوّمی در این زمینه قابل تصوّر نیست؛ اوّل اینکه آیه منسوخ است، دوّم : اینکه حکم آیه‌ی مورد نظر، خاص می‌باشد.

خود ابن حزم ـ خداوند از او خشنود باشد ـ گمان کرده این آیه منسوخ است زیرا پیامبر ﷺ تا زمانی که در قید حیات بودند بت‌پرستان عرب را یا مجبور به پذیرش اسلام می‌کردند و یا با آنان به جنگ می‌پرداختند. پس [در نظر ابن حزم] وقتی پیامبر ﷺ با مشرکان عرب چنین برخوردی داشته‌اند، نباید کسی با استناد به آیه‌ی «لا إکراهَ فی الدّین» گمان کند فرد مرتد در تغییر دین و عقیده‌اش آزاد می‌باشد.

در توضیح رأی دوّم نیز که آیه را خاص می‌دانند، گفته است: برخی آیه را خاص یهود ونصاری می‌دانند، و در بیان این نظر نیز سخن را به درازا کشیده و قلم‌فرسایی زیادی نموده است.

وقتی امام ابن حزم با موضوع منافقان [که کفر و نفاق و دسیسه‌های آنان در قبال اسلام برای پیامبر ﷺ و اصحابش روشن بود] و نحوه‌ی برخورد پیامبر ﷺ با آنان نیز مواجه می‌شود می‌گوید: کفر منافقان برای پیامبر ﷺ به اثبات نرسیده بود و کسانی هم که کفر و نفاقشان برای پیامبر ﷺ روشن شده بود اظهار توبه کرده بودند، اینجاست که ابن حزم با نوعی تناقض‌گویی روبرو می‌شود که پیشتر از او نمی‌بینیم چون قبلاً به هنگام مناقشه در موضوع منافقان گفته بود: کسی که گمان کند پیامبر ﷺ با افرادی که مستحق قتل بوده و خود را نیز در شمار اصحاب به شمار می‌آوردند نجنگیده کافر شده و خون و مالش مباح می‌باشد زیرا امر باطلی را به خدا و رسولش نسبت داده است.نمی‌خواهیم با نقل تمام سخنان ابن‌حزم رحمه‌الله سخن را به درازا بکشانیم زیرا تناقض‌گویی ایشان به یک مورد محدود نمی‌شود. هر کس از آگاهی وسیع ابن حزم در مسائل اسلامی مطلّع باشد از موضع‌گیری شدید او در این موضوع متعجّب خواهد شد، موضع‌گیری که او را وادار به تأویل بسیاری از آیات و احادیث نموده که اگر از غیر او چنین عملی صورت می‌گرفت نه تنها برای او قابل پذیرش نبود بلکه با اسلوب تند و معروف خود به مخالفت با آن برمی‌خاست. برای دسترسی به کلّ موضوع می‌توان به کتاب «المحلّی» جزء سیزدهم مراجعه کرد تا خواننده‌ی محترم خود با شیوه‌ی بررسی این موضوع و خلط مباحث و قضایا از سوی ابن حزم آشنا شود، چون چنین تعاملی را جز دراین موضع عجیب از او نمی‌بینیم.

با توجّه به مجموع مطالبی که بیان کردیم روشن می‌شود که قرآن و سنّت پیامبر ﷺ بر آزادی ایمان و عقیده تأکید کرده و این امر به صورت یک اصل مسلّم قرآنی درآمده که به هیچ نحو تردیدبردار نیست. پس تمام اشتباهات و آشفته گویی‌های علما به هنگام بررسی این موضوع ناشی از برداشت‌های اشتباهی چون: توسعه‌ی مدلول و مفهوم «دین» و شمولیت نظام قانونی آن، ضرورت تطبیق آن بر تمام شهروندان آن هم صرف نظر از اعتقادات و باورهای آنان، اختلاط موضوع تغییر اعتقاد با کوشش برای تغییر ارکان دین، مرتبط ساختن [صرف] تغییر عقیده به حالت دشمنی و جنگ علیه امّت و جامعه‌ی اسلامی به طوری که مرتد را فردی دشمن، برانداز و تهدید کننده‌ی مصالح امّت اسلامی تصوّر کرده‌اند که به شدّت امنیّت و سلامت آن را مورد هجمه قرار می‌دهد.

در حقیقت اسلام و پایه‌های اندیشه‌ی اسلامی بر مبنای وحدت انسانها و یکپارچگی انسانیت بنا شده، زیرا تمام انسانها از «نفسی واحد» خلق شده‌اند و همگی فرزندان آدم بوده و آدم نیز از خاک خلق شده است. قرآن کریم نیز تفاوت‌ها، تنوع‌ها و اختلافاتی که در میان انسانها وجود دارد را به رسمیت شناخته و انسانها را میان انتخاب کفر و ایمان مخیّر نموده و پیامبر ﷺ را از هر گونه اندیشه‌ای در رابطه با اکراه مردم به قبول اسلام بر حذر داشته و گفته:

﴿أَفَأَنتَ تُكْرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا۟ مُؤْمِنِينَ ﴿٩٩﴾﴾ یونس/۹۹

«آیا مردم را مجبورمی‌کنی تا ایمان بیاورند؟»

﴿وَمَآ أَنتَ عَلَيْهِم بِجَبَّارٍ﴾ ق/۴۵

«تو مأمور نیستی که آنان را وادار به (ایمان)کنی.»

﴿لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ ﴿٢٢﴾﴾ غاشیه/۲۲

«تو بر آنان چیره و مسلط نیستی (که آنان را به ایمان آوردن وادار کنی.)»

﴿إِنَّمَآ أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَـٰذِهِ ٱلْبَلْدَةِ ٱلَّذِى حَرَّمَهَا وَلَهُۥ كُلُّ شَىْءٍ ۖ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ ﴿٩١﴾ وَأَنْ أَتْلُوَا۟ ٱلْقُرْءَانَ ۖ فَمَنِ ٱهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِى لِنَفْسِهِۦ ۖ وَمَن ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلْمُنذِرِينَ﴾ نمل/۹۱-۹۲

«به من دستور داده شده که تنها و تنها خداوند این شهر (مقدس مکّه) را بپرستم، آن خداوندی که چنین شهری را حرمت بخشیده است. همه چیز از آن اوست. و به من فرمان داده شده است که از زمره‌ی تسلیم شدگان باشم. * و اینکه قرآن بخوانم، پس هر کس (در پرتو قرآن) راهیاب شود برای خود راهیاب شده است و هر کس (از قرآن دوری کند و در نتیجه) گمراه گردد (سزای خود را می‌بیند). و بگو: من فقط از زمره‌ی بیم‌دهندگان می‌باشم. (و وظیفه‌ی ما رساندن فرمان یزدان است و حساب و کتاب بر خدای منّان.»

﴿إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا ٱلْبَلَـٰغُ﴾ شوری/۴۸

«بر تو تنها پیام رسانی است.»

با توجّه به مطالب بیان شده تردیدی باقی نمی‌ماند که اصل آزادی عقیده از اصول مسلّم

قرآنی بوده و با هیچ تأویلی نمی‌توان این اصل را خدشه‌دار نمود و سنّت نبوی نیز این اصل را مورد تأیید و تصدیق قرار می‌دهد. بنابراین قرآن مجازات صِرف تعییر عقیده را تنها مربوط به قیامت دانسته و سنّت پیامبر ﷺ نیز به روشنی تبیین نموده که اگر تغییر عقیده [ارتداد] همراه با اقدامات دیگری از قبیل دشمنی ورزیدن علیه امّت اسلامی و تهدید نمودن کیان و موجودیّت و مصالح و هموطنان آن نباشد، در این دنیا مستحقّ هیچ نوع مجازاتی نبوده و عقوبت آن صرفاً اخروی می‌باشد، زیرا در این حالت عملکرد شخص مرتد تنها جنبه‌ی ضایع نمودن و تجاوز به حقّ الله دارد و بنابراین خداوند خود متولّی مجازات او در قیامت خواهد بود. والله أعلم.

ـ مذهب زیدیه

مولّف «البحرُ الزخار» احمد بن یحیی بن مرتضی (ت ۸۵۰ هجری) در کتاب خود در بابی تحت عنوان «باب الرِّدةِ و قتال أهلها» و فصلی با عنوان «فصل وحدهُ القتل» با توجّه به دلالت عام ﴿مَنْ بدَّلَ دِينَهُ فاقْتُلوهُ﴾ در مورد قتل مرتد قایل به تساوی کشتن زن و مرد شده و درخواست توبه از آنان را پیش از قتلشان واجب می‌داند. البته در مورد حکم درخواست توبه گفته است این درخواست در نظر برخی مستحب می‌باشد نه واجب، همانطور که از قول برخی نقل نموده که اگر فرد مرتد ارتدادش را نفی و انکارکند و در دارالحرب اقدام به ادای نماز نماید همانند توبه خون او را از ریختن محفوظ می‌کند.[1] همچنین از ظاهر سخنان و نظرات زیدیه اینگونه برمی‌آید که آنان «ارتداد» را اعلان جنگ علیه امّت اسلامی تلقی می‌کنند و مانند سایر مذاهب مرتد را مظنون به تلاش جهت مبارزه با حکومت اسلامی می‌دانند.[2]

ـ مذهب اباضیه

دیدگاه مذهب اباضیه در زمینه‌ی «ارتداد» با سایر مذاهب تفاوت چندانی ندارد، مولّف «النَیلُ و شفاء العلیل» و شارح آن گفته: «در صورتیکه شخص مرتد توبه نکند خواه مرد باشد یا زن به قتل می‌رسد.» سپس اقوال مذاهب دیگر را در مورد درخواست توبه، از شخص مرتد و نحوه‌ی عقوبت زن مرتد نقل می‌نماید، و با این رویکرد می‌خواهد متذکّر شود که دیدگاه حقیقی نزد مذهب اباضیه علاوه بر اعتقاد به تساوی قتل زن و مرد مرتد، آن است که از مرتد درخواست توبه نمی‌شود و توبه‌ی او نیز بی‌اعتبار است.

۱ـ احمد بن یحیی المرتضی، «البحرُ الزخارُ الجامعُ لمذاهب علماء الأمصار» بیروت: مؤسسه‌ی الرسالة، ۱۹۸۲م، ج۶، ص۴۲۲ به بعد.

۲ـ مرجع سابق، ج۶، ص۴۲۲.

مؤلف «النَیلُ و شفاء العلیل» پیش از پرداختن به موضوع «حرابة» از موضوع «قتل مرتد» سخن به میانَ آورده و به دنبال آن افزوده است : «و فرد محارب راهزنی که مالی را به زور گرفته وکسی را به قتل رسانده اگر دستگیر شود، [به قتل می‌رسد.]

فصل هفتم:

نمونه‌هایی از علمایی که متّهم به ارتداد شده‌اند:

۱ـ احمد بن نصر الخزاعی

۲ـ ابو حیّان توحیدی

۳ـ محمّد بن عبدالکریم بن احمد

۴ـ محمّد بن علی بن حسن بن علی میانجی

۵ـ الکیا هراسی

۶ـ ابونصر منصور بن علی بن عراق جعدی

۷ـ ابراهیم بن عمر بن حسن بن رباط بن علی بن ابوبکر بقاعی

۸ـ ابن الأبّار اندلسی

۹ـ احمد بن ابراهیم ابو جعفر اندلسی

۱۰ـ صَدَقة بن حسین ابو الفرج بن حداد بغدادی حنبلی

۱۱ـ ابن زرقون شیخ مالکیه

۱۲ـ سیف الدّین علی بن ابو علی بن محمّد بن سالم تغلبی آمدی

۱۳ـ کُنَیز

۱۴ـ محمّد بن عبدالله بن سعید بن علی بن احمد تلمسانی

۱۵ـ صدر الدّین بن وکیل و ابن المرحل

۱۶ـ ابو الحجاج جمال الدّین الأمام الکبیر حافظ مزّی

در این فصل به بیان برخی از وقایع و حوادثی که باعث سوء استفاده و بهره‌کشی عدّه‌ای از حاکمان در دوره‌هایی از تاریخ اسلام از عقوبت بی‌اساس حدّ ارتداد شده و آن را همانند شمشیری عریان به روی مخالفانشان کشیده اند می‌پردازیم، هر چند بعضی از این مخالفان جزو علمای برجسته‌ی اسلامی بودند که اقدام به نصیحت و امر و نهی این حاکمان طاغوت صفت می‌نمودند، امّا غرور گناه آنچنان آنان را فریفته بود که به جای اصلاح خویش با به خدمت گرفتن علمای درباری و ذلیل و استفاده از فتواهای ظالمانه‌ی ایشان اقدام به قتل و قلع و قمع عالمان شجاع و آزاد اندیشی که خواهان محدود شدن سلطه‌ی مطلق و دیکتاتوری آنان بودند می‌کردند.

امّت اسلامی [پس از عصر پیامبر ﷺ و خلفای راشدین] دیگر نتوانست امور خویش را از طریق شوری اداره کند، و قادرنشد اسباب و زمینه‌های عملی ساختن شوری که بدون تردید خداوند پیامبر معصوم ﷺ و امّتش را به تطبیق آن ملزم نموده بود فراهم سازد، به همین سبب وقتی برخی از علمای ربّانی به قدر توانایی برای بازگرداندن اصل شوری در تلاش بودند بیشتر حاکمان سعی داشتند تا با تمام سلاح و امکاناتی که در اختیارشان بود این اندک صداهای آزادی‌خواهی را که سعی در پاکیزه نمودن امّت و حاکمان و سلطه‌ی حکومتها از سقوط در دامنه‌ی استبداد داشتند را در نطفه خفه سازند، در حالیکه این موضع‌گیری علمای ربّانی تنها برای ادای وظیفه و بازداشتن حاکمانَ از جور وستم و داشتن تقوای الهی صورت می‌گرفت. امّا افسوس که آن حکّام این امر را نفهمیدند و اگر هم فهمیدند آن را به کار نگرفتند؟

در طول تاریخ ما علما سعی داشته‌اند تا در حوزه‌ی قدرت حکّام و حکومتها نفوذ داشته و در ردیف ایشان صاحب سلطه و قدرت باشند. از این رو اصطلاح «أولوالأمر» را به علما و

حکما تفسیر می‌نمودند، و ـ پس از پایان دوره‌ی خلفای راشدین ـ تلاش می‌کردند تا حاکمان را در حکومت‌داری تنها نگذارند، زیرا علما از یک سو میان دیدگاه سیاسی حکومت و قدرت اجتهادی خویش، و از سوی دیگر انگیزه‌ها و عواملی که ایشان را برای رسیدن به شوری و سایر وسایل موجود جهت تحقّق شوری، برای دستیابی به تأمین مصالح مردم در نظر داشتند، قایل به ارتباط تنگاتنگی بودند. امّا این حکّام جاهل که از راه جنگ‌های قبیله‌ای و درگیری‌های خانوادگی به قدرت رسیده بودند به سرعت در پی حذف این علمای ربّانی برآمدند و به جای آنها فرصت طلبان و منفعت‌طلبان و شعرای درباری و مدّاحانی که راه یافتن به نزد حکّام را فرصتی برای دستیابی به مطامع و شهوات و اهداف پلید خود می‌دانستند به نزد خود راه داده و به خود نزدیک نمودند. با دور شدن علمای ربّانی و خداترس از سلاطین و حاکمان، استبداد فردی آنان ظهور نمود و علمای خودباخته پیرامون آنان را فرا گرفتند و حکّام نیز دامنه‌ی استبداد خویش را توسعه دادند، تا جایی که همین طیف از علما و مدّاحان بودند که اینگونه اعمال ظالمانه و پلید را در نظر حکّام آراستند و بیش از پیش ایشان را فریفتند و کار به جایی رسید که اگر کسی خطاب به حاکمی می‌گفت:«إتَّقِ اللهَ: از خدا بترس.» این سخن را جسارتی به جایگاه خویش و تهدیدی برای سلطه و هیبت خَودتلقّی می‌کرد، زیرا آنان خود را «ظِلُّ الله فی الأرضِ : سایه‌ی خدا [بر سر مردم] در زمین» می‌دانستند، و برخی از ایشان آنچنان دچَار استبداد وَ غرورگشتند که می‌گفتند: هر فردی به ما بگوید : «إتَّقِ اللهَ» گردنش را می‌زنیم!!![1]

اینگونه بود که برخی از این حکّام از حکمی که آن را «حدّ ارتداد» می‌نامیدند به عنوان شمشیری برّان جهت بریدن زبان‌های حقگو و ایجاد ترس و وحشت در دل مخالفان و منتقدانشان استفاده می‌کردند. ما در این فصل به نمونه‌هایی از علمای مصلح، شخصیّت‌های معارض و متکلمان و صوفیان و فلاسفه و شخصیت‌های برجسته‌ی فرق و مذاهب که به نقد سیستم حاکمیت پرداخته‌اند می‌پردازیم.

در اثر عواملی از قبیل: اختلاف وتفرقه‌ی میان مسلمانان، فراموشی آموزه‌های قرآن و عدم اعتصام به آن، دوری از سنّت پیامبر ﷺ و گسستگی ارتباط و تلازم قرآن و سنّت از یک سو و گسستن قرآن و سنّت با فقه از سوی دیگر، جدایی پیوند عقیده و شریعت، فاصله گرفتن فقه امامان خلف از امامان سلف و تعامل با فقه مذاهب همانند خطاب شارع در اصابت به حقّ و بیان مسائل، مشکلات و مصیبت‌های فراوانی در تاریخ امّت اسلامی روی داده است.

در حقیقت این حال و وضع امّت اسلامی به اهل کتاب شبیه بود که قرآن کریم گمراهی و

۱ـ این سخن را از زبان عبدالملک بن مروان و ابو جعفر منصور و امثال آنها نقل نموده‌اند.

پیمان‌شکنی آنان را اینگونه توصیف می‌کند:

﴿فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَٰقَهُمْ لَعَنَّٰهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَٰسِيَةً ۖ يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ ۙ وَنَسُوا۟ حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُوا۟ بِهِۦ ۚ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ ۖ فَٱعْفُ عَنْهُمْ وَٱصْفَحْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿١٣﴾ وَمِنَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓا۟ إِنَّا نَصَٰرَىٰٓ أَخَذْنَا مِيثَٰقَهُمْ فَنَسُوا۟ حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُوا۟ بِهِۦ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَآءَ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَٰمَةِ ۚ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ ٱللَّهُ بِمَا كَانُوا۟ يَصْنَعُونَ ﴿١٤﴾﴾ مائده/۱۳-۱۴

«امّا به سبب پیمان‌شکنی ایشان آنان را نفرین کردیم و از رحمت خود محروم داشتیم و دلهایشان را سخت نمودیم. (به گونه‌ای که دلیل و اندرز بدان راه نمی‌یابد.) آنان سخنان را تحریف و بخش فراوانی از آنچه (در تورات بود و) بدیشان تذکّر داده شده بود، ترک کردند. (این خوی پلید هنوز هم درچنین قومی وجود دارد و تو) همیشه می‌توانی خیانتی (تازه) از آنان ببینی، مگر عدّه‌ی کمی از ایشان (که به تو ایمان آورده‌اندو خیانت پیشه نیستند.) پس از آنان درگذر و (بداندیشی‌ها و دوروئیهایشان را) نادیده بگیر، که خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. * و از کسانی که می‌گویند: ما مسیحی هستیم (و ادعا دارند که یاران مسیح می‌باشند نیز) پیمان گرفتیم (که به انجیل عمل کنند و خدای را به یگانگی بستایند و محمّد را پیغمبر واپسین بدانند) امّا آنان قسمت قابل ملاحظه‌ای از آنچه بدانان تذکّر داده شده بود به دست فراموشی سپردند، لذا به پاداش آن تا دامنه‌ی قیامت، میان (گروه‌های مختلف) ایشان کینه و دشمنی افکندیم (و تا روز رستاخیز پیوسته فرقه‌های مسیحی همدیگر را کافر و ملعون می‌نامند و یکدیگر را دشمن می‌دارند) و خداوند (در آن روز) ایشان را از آنچه کرده‌اند آگاه خواهد ساخت. (و پاداش اعمالشان را خواهد داد.)»

همین قساوت قلب بود که سبب شد برخی از مسلمانان شتابزده و به مجرد اختلاف نظر با برخی دیگر، آنان را تکفیر کنند و این بی‌رحمی وقساوت را به جایی رساندند که خون آنان را مباح دانسته و برای قتل آنان اقدام به صدور فتوا می‌کردند. تمام این وقایع و مصیبت‌های اسفبار که میان گروه‌های اسلامی و مذاهب و فرق قدیمی و جریان‌های معاصر و اجتماعات و احزاب آنان روی داده است، نتیجه‌ی طبیعی همان سرگردانی و فراموشی [کتاب الهی و میثاق خدایی] است: «و نَسُوا حَظّاً ممّا ذُکِّروا بهِ». در نتیجه کسانی که از اسباب واقعی وحدت امّت و تألیف قلوب مؤمنان، از جمله اعتصام به «قرآن کریم» به عنوان خاستگاه، مبدأ و غایت اندیشه‌ی اسلامی غفلت ورزیدند، خداوند نیز ایشان را به خودشان واگذاشت. در نتیجه کینه و دشمنی و تفرقه و اختلاف در میانشان پدید آمد و پس از آن قلبهایشان از هم فاصله گرفت، و بی‌تردید میان قلب‌های آنان انس و الفت برقرار نخواهد شد مگر زمانی که به مسیر هدایت واقعی بازگردند، و به همان عاملی متوسل شوند که نخستین بار سبب پیوند و الفت قلبها و وحدت نگرش‌هایشان شد و این عامل در عالم عربی و اسلامی چیزی جز کتاب الهی که هیچ امر باطل و بیهوده‌ای به آن راه نیافته است نیست.یکپارچگی امّت اسلامی پس از فاصله گرفتن آن از قرآن‌کریم و استیلای فتنه‌ها بر آن از هم گسیخته شد. از فتنه و مصیبت شهادت خلیفه‌ی سوّم عثمان بن عفّان رضی الله عنه گرفته تا فتنه‌ی جمل و صفین، پیدایش فرق و مذاهب و فتنه‌های پی در پی خانوادگی که به طمع دستیابی به قدرت میان بنی‌امیّه و دشمنانان درگرفت، رقابت‌های

خونین میان امویان و عباسیان و سپس عبّاسیان با علویان، درگیری‌های کلامی اشاعره و معتزله و اهل رأی و اهل حدیث، اختلاف‌های حنابله، شافعیه، اهل سنّت، شیعیان، سلاجقه و آل بویه و عثمانی‌ها و صفویان و بسیاری از فتنه‌ها و آشوب‌های معاصر، از قبیل درگیری‌ها و اختلافات اهل سنّت و شیعیان، صفویان با سلفی‌ها، سلفیان با سایر مسلمانان، و در کل گذشتگان با معاصرانشان، و معاصرین با هم، و علاوه بر آن برخوردهای میان گروه‌ها و احزاب سیاسی اسلامی، و در مجموع آنچه در تمام این درگیری‌ها به چشم می‌خورد افراط گرایی، تکفیر، متهم نمودن یکدیگر به ارتداد و خروج از دین و انحراف و نفاق می‌باشد. تا حال نیز تدبیری اساسی برای حل این اوضاع و احوال آشفته و اسفبار اندیشیده نشده است، زیرا مسلمانان هنوز هم از عامل اساسی و وحدت‌بخشی که قادر است امّت را پیرامون خویش گردآورد غافلند و آن عامل نیز چیزی جز اعتصام به «حبل الله و کتاب الله» نیست. هنگامی که به بررسی پدیده‌ی «اتهام به ارتداد و تکفیر» و قربانیان ناشی از آن می‌پردازیم به فهرستی بلند از این قربانیان برخورد خواهیم کرد که در دوره‌های فراوانی از تاریخ اسلامی به چشم می‌خورد و هنوز هم این پدیده قربانی می‌گیرد چون مسلمانان پس از پیدایش این معضل، دیگر [به صورت کامل] به پایبندی به قرآن بازنگشتند.

اکنون وقایعی را نقل می‌کنیم که تنها برخی از قربانیان پدیده «اتهام به ارتداد» را به تصویر می‌کشد زیرا اگر بخواهیم به طور کامل به بیان اسامی افراد و وقایعی که بر سرشان آمده است بپردازیم به تألیف چندین جلد کتاب نیازمندیم.

از جمله‌ی این وقایع که منجر به پیدایش این معضل شد و در نتیجه‌ی آن «اتهام ارتداد» قربانیان فراوانی گرفت، تسلّط معتزله به رهبری مأمون خلیفه‌ی عباسی بود که اعلام نمودند قرآن مخلوق است، با این استدلال که قایل شدن به قدیم بودن قرآن و آن را به عنوان صفتی برای خداوند به شمار آوردن به اعتقادِ به تعدّد قدما منجر خواهد شد که در نهایت منتهی به شرک به خدا می‌شود که مسیحیان نیز در مورد حضرت عیسی علیه‌السلام به آن دچار شدند. از اینجا بود که ظلم و ستم به علمای امّت که غیر معتزلی بودند آغاز شد و این ظلم به مدّت ۱۸ سال یعنی دوران حکومت مأمون و برادرش معتصم و سپس «واثق» ادامه داشت تا اینکه این محنت در زمان حکومت متوکّل که جریانی را به عنوان «اهل سنّت و جماعت» به وجود آورد متوقف شد، و این بار ورق به ضرر معتزلی‌ها برگشت و با ظلم و ستم‌هایی روبرو شدند که خود در زمان حکومت و تسلّطشان به دیگر علما و مردمان روا داشته بودند. معتزلیان در سالهای حکومت و نفوذ خود تمام کسانی که در مورد اعتقاد به خلق قرآن با ایشان هم‌رأی نبودند را مورد آزار و اذیّت قرار دادند که از جمله‌ی آنها امام بزرگوار احمد بن حنبل بود.

اینک اسامی برخی از علمایی که قربانی دیکتاتوری رأی معتزلی‌ها شدند را ذکر می‌کنیم:

۱ـ از جمله بارزترین کسانی که در آن مقطع قربانی شد شخصیت دیگری بودکه از نظر منزلت علمی و صلابت چیزی از امام احمد کم نداشت و او کسی نبود جز امام شهید «*احمد بن نصر الخزاعی*».

مورّخان برخی از صحنه‌های دادگاهی شدن او را در عهد «واثق» به تصویر کشیده‌اند، برای نمونه ابن جوزی در تاریخ خود نقل می‌کند: «روز شنبه اوّل رمضان سال ۲۳۱ هجری احمد بن نصر الخزاعی را به نزد خلیفه‌ی وقت «واثق» بردند. خلیفه به او گفت: نظرت در مورد قرآن چیست؟

ـ خزاعی: قرآن کلام خداست.

ـ خلیفه: آیا قرآن مخلوق است؟

ـ خزاعی: قرآن همان کلام خداست.

ـ خلیفه: آیا روز قیامت می‌توانی خداوند را ببینی؟

ـ خزاعی: در این زمینه روایت داریم.

ـ خلیفه: آیا در جایی قرار می‌گیرد، به طوری که مخلوق بتواند او را ببیند؟

ـ خزاعی: این امر فرموده‌ی خداوند است.[1]

ـ خلیفه: یعنی خداوند دارای جسم بوده و محدود به مکان است و بیننده می‌تواند او را با دیدنش احاطه کند؟

سپس افزود: اگر خداوند دارای چنین صفاتی باشد من چنین خدایی را منکر هستم.

آنگاه به شیوخ معتزله که پیرامون او بودند رو کرد و گفت: نظر شما در مورد او [خزاعی] چیست؟ عبدالرحمان بن اسحاق قاضی گفت: ریختن خون او مباح است!!

فقهای پیرامون واثق نیز همگی سخن قاضی را تکرار و تأیید نمودند. در آن هنگام ابن أبی داود شیخ معتزله سر رسید و چون مخالف قتل خزاعی بود گفت: ای امیر المؤمنین، او پیر شده و شاید دچار ناراحتی و اختلال عقلی شده باشد، اکنون او را به قتل نرسانید و به او مهلت دهید شاید توبه کند. واثق گفت: او به کفر دعوت می‌کند و در رأی خویش هم مصمّم است. آنگاه واثق امر کرد تا «الصّمامة» ـ شمشیر عمرو بن مَعْدِیکَرِب ـ را برایش بیاورند. سپس گفت: کسی دخالت نکند من خود تاوان قتل این کافر را به عهده می‌گیرم زیرا او خدایی را می‌پرستد که ما نمی‌پرستیم و برای او صفاتی قایل است که ما آن صفات را نمی‌شناسیم. سپس دستور داد تا بدن او را مهار کنند و با طنابی بلند سر او را بسته و به سوی

۱ـ منظور خزاعی اشاره به آیه‌ی ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ سوره قیامت می‌باشد. [مترجم]

خود بکشند. آنگاه بر روی «نَطع»[1] بخوابانند، سپس به طرف او رفت و با شمشیری که در دست داشت گردن او را زد و دستور داد سر او را به بغداد ببرند و مدّتی در ناحیه‌ی غربی و مدّتی در ناحیه‌ی شرقی آنجا در انظار عمومی آویزان کنند و در معرض دید مردم قرار دهند و طوماری را نیز به گوش او بستند که بر روی آن نوشته بودند: «بسم الله الرّحمان الرّحیم، این سر احمد بن نصر بن مالک است که بنده‌ی خدا امام هارون الواثق بالله ـ امیر المؤمنین ـ از او خواست تا به خلق قرآن و نفی تشبیه از خداوند اقرار کند امّا او امتناع ورزید، و خداوند خواست این معاند با دستان امیرالمؤمنین روانه‌ی جهنم شود.»

مدّت زیادی سر احمد بن نصر در بغداد و جسد او در سامراء به دار آویخته شد تا اینکه بعداً [در زمان متوکّل] آنها را با هم جمع نموده و در یکجا دفن نمودند!!

۲ـ *ابوحیّان توحیدی:* علی بن محمّد بن عبّاس متکلّمی صوفی مسلک بود که ابن سبکی و غیره به بیان زندگینامه‌ی او پرداخته‌اند. در شرح حال او آمده وزیر المهلّبی در پی او بود تا او را به قتل برساند، ابوحیّان نیز خود را از او مخفی نمود و در خفا نیز وفات یافت. ذهبی شخصیت او را مورد حمله قرار داده و او را به خاطر مشکل عقیدتی مستحق قتل دانسته است، امّا ابن سبکی به دفاع از او پرداخته و گفته: «علّت حمله‌ی ذهبی به توحیدی به خاطر حقد و کینه‌ای است که نسبت به صوفیه در دل داشته است. هر چند آثار و سخنان زیادی از ابوحیّان را مطالعه نموده‌ام امّا تا به حال به چیزی که او را مستحقّ توبیخ و سرزنش بداند دست نیافته‌ام، جز اینکه او مردی بود بلند همّت امّا هم‌عصران خود را تحقیر می‌نمود، ولی این امر آنگونه نیست که کسی او را مستوجب این نوع برخورد بداند.» حمله‌ی ذهبی به أبوحیّان علاوه بر آنچه ابن سبکی در ارتباط با علّت آن ذکر نموده، جزئی از یک پدیده‌ی نامیمون دیگر است، و آن اینکه علمای ربّانی و متّقی که مستقل بوده و زیر نظر سلطه‌ی حکّام فعّالیّت دینی نمی‌کنند اغلب شهرت و جایگاه و جانشان در معرض تهدید و نابودی قرار می‌گیرد، آن هم از کانال و طریق علمای درباری و دین‌فروشان خائن به خلق خدا، تا حاکم در این موقعیت در موضع و جایگاه برائت و بی‌گناهی ظاهر شود ـ چون او تنها حکم علما و فتوای آنان را به اجرا می‌گذارد و خود اقدام به صدور فتوا نمی‌کند. ـ [و اینگونه است که در اینجا جهت قربانی نمودن شخصیت‌های واقعی اسلامی دست حاکم از آستین علمای خود فروخته بیرون می‌آید، تا دین را به عنوان ابزاری جهت رسیدن به مطامع و اهداف پلیدشان در خدمت خویش قرار دهند. م]

برادر عزیز آقای دکتر محمّد همام در رساله‌ی پایان‌نامه‌ی دکترای خود فصلی را به بیان

۱ـ فرش چرمی مخصوص اعدام. [مترجم]

پایداری عقیدتی ابوحیّان التوحیدی اختصاص داده و تمام اتهاماتی را هم که به او نسبت داده‌اند را غیر قابل اثبات دانسته است.[۱]

۳ـ *محمّد بن عبدالکریم بن احمد* : او ابوالفتح ـ معروف به شهرستانی صاحب کتاب الملل و النحل (ت ۵۴۸ هجری) ـ است که او را به تمایل داشتن به اسماعیلیه و گروه‌های ملحد و منحرف و آشفتگی عقیدتی متهم نمودند، البته ابن سبکی تمام این اتّهامات را مردود می‌داند، گرفتاری او تا آنجا پیشرفت که اگر تعداد فراوانی [از علما و افراد سرشناس] در مورد فضیلت او و سلامت اعتقادیش گواهی نمی‌دادند، قطعاً به خاطر اتهامات مذکور سرش را از دست می‌داد.[۲]

۴ـ *محمّد بن علی بن حسن بن علی المیانجی*: کُنیه‌ی او «ابوالمعالی» لقبش «عین‌القضات»، فرزند ابوبکر و از اهالی خراسان بود. ابن سمعانیّ در مورد او می‌گوید: «ابوالمعالی از فضلای عصر خود و در ذکاوت و دانش زبانزد بود... فقیهی فاضل، شاعری نوپرداز، و دارای اشعار لطیفی بود. به صوفیه تمایل و گرایش داشت ... و مردم از او تبرّک می‌جستند ... میان او با ابوالقاسم وزیر رقابت و کشمکش بود، وزیر به دلیل سخنان و جملات رکیک و ناشایستی که در نوشته‌های ابوالمعالی یافته بود شکایت و دادخواستی را علیه او تنظیم نمود. ابن سبکی می‌گوید: گروهی از علما [به سبب آن سخنان] به مباح بودن خون ابوالمعالی حکم کردند... سپس ابن سبکی می‌افزاید: باید از اینکه بدون تحقیق، زبان و قلم خویش را جهت صدور احکامی که به جان مردم و شتاب در صدور حکم قتل آنان ارتباط دارد به خدا پناه ببریم!!

طولی نکشید که ابوالقاسم وزیر، عین‌القضات [ابوالمعالی] را دستگیر نمود و دست بسته او را به بغداد فرستاد. ابن سبکی می‌گوید: نامه‌ای را که ابوالمعالی از بغداد به دوستانش در همدان نوشته بود را دیدم، آن نامه آنچنان بلیغ و رسا و شورانگیز بود که اگر آن را بر سنگ قرائت می‌کردی از تأثیرآن شکافته می‌شد. بعداً ابوالمعالی را به همدان برگرداندند و در شب چهارشنبه هفتم جمادی‌الآخر سال (۵۲۵ هجری) او را در آنجا به دار آویختند. وقتی او را به پای چوبه‌ی دار می‌بردند این آیه را زمزمه می‌کرد:

﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ ﴿٢٢٧﴾﴾ شعراء/۲۲۷

«و کسانی که ستم می‌کنند خواهند دانست که بازگشتشان به کجا و سرنوشتشان چگونه است!!»[۳]

۵ـ *الکیا هراسی*: او همکلاس امام غزالی و همنشین او در درس بود، در مدارس فراوانی

۱ـ همام، محمّد «ابوحیّان التوحیدی ناقداً» رساله‌ی دکترا، مغرب، مراکش، دانشگاه قاضی عیاض، ۱۹۹۸م.

۲ـ برای دانستن تفاصیل بیشتر به کتاب «الطبقات» ابن سبکی، (۷۹/۴) به بعد رجوع کنید.

۳ـ ابن سبکی، طبقات الشافعیة الکبری، (۲۳۶/۴ـ۲۳۷).

تدریس می‌کرد تا اینکه شایع شد به اسماعیلیه متمایل است، [حکومت وقت] او را احضار نمود و اگر برخی علمای اشعری از او دفاع نمی‌کردند نزدیک بود سرش را از دست بدهد، آنها گفتند این اتهامات در مورد «الکیا هراسی» اشعری مسلک نیست بلکه منظور صاحب قلعه‌ی «الموت» حسن صباح باطنی اسماعیلی است که او نیز به «الکیا» مشهور است. احتمالاً برخی از دشمنانش با شایعه‌پراکنی علیه او مسبب گرفتاری او بودند که نزدیک بود جانش را از دست بدهد. الکیا هراسی با علمای حنبلی مذهب زمان خود مناظره‌های فراوانی داشته است.[1]

۶ـ *ابو نصر منصور بن علی بن عراق الجعدی*: او ساکن شهر المنصورة از شهرهای خوارزم و از افراد ثروتمند، متموّل و بسیار مهمان‌نواز بوده است، در مورد او نقل می‌کنند که برخی اوقات در یک شب حدود هزار نفر مهمان داشته که از تمام آنها پذیرایی نموده و آذوقه‌ی چهارپایان آنها را نیز تأمین کرده است، حتّی یکبار سلطان ابوقاسم محمود به هنگام ورود به خوارزم در یکی از مهمانی‌های او حضور یافت و ابونصر منصور از او و تمام سربازان همراهش و اسبانشان پذیرایی نمود. و پیداست وقتی سلطان قدرت مالی و جایگاه و محبوبیّت او در میان مردم و بی‌نیازیش را از خود مشاهده نموده با این بهانه که در ملک پهناور او حتّی یک مسجد را هم مشاهده نکرده اورا به سوء اعتقاد متهم می‌کند و این در حالی است که شهر منصورة به داشتن دوازده هزار مسجد[2] مشهور بود. یعنی در هر کوی و برزنی مسجدی قرار داشته است. و درنهایت نه مهمانداری و نه پذیرایی او از سلطان، سبب نجات او نشد و این خود سلطان بود که تهمت مذکور را به او وارد ساخت و شخصاً در سال ۴۰۸ هجری دستور به دارآویختن او را صادر نمود.

۷ـ *ابراهیم بن عمر بن حسن بن رباط بن علی بن ابوبکر البقاعی*: او برهان‌الدّین صاحب تفسیر «نَظمُ الدُّور فی تناسبِ الآیات و السُّوَر» می‌باشد. علمای هم‌عصرش به خاطر تألیف تفسیر مذکور و اَستنادش به تَورات و انجیل آن را انکار نموده و او را تکفیر کرده و حاکم وقت را علیه او تحریک نمودند، در نتیجه در نزد یک قاضی مالکی جلسه محاکمه‌ای را برای او ترتیب دادند، اما وقتی قاضی مالکی حکم کفر او را صادر نمود و خواست او را اعدام کند برخی از علما و قضات به مسلمان بودن او گواهی دادند و قاضی نیز از اجرای حکم اعدام او

۱ـ مرجع سابق.

۲ـ ظاهراً این عدد با توجه به اینکه به حدود هزار سال پیش برمی‌گردد اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد زیرا تعداد مساجد شهرهای چند میلیون نفری امروزی نیز کمتر به این مقدار می‌رسد. [مترجم]

صرف نظر کرد.[۱]

۸ـ ***ابن‌الأبّار اندلسی*** : او نیز در اواخر سال ۶۶۰ هـ در اسارت به قتل رسید.[۲]

۹ـ ***احمد بن ابراهیم ابو جعفراندلسی، حافظ و نحودان*** : در سال ۶۲۷ هجری به دنیا آمد و در سال ۷۰۸ هـ وفات یافت، معاصرینش او را به عنوان فردی قابل اعتماد و میدان‌دار امر به معروف و نهی از منکر و قاطع در مبارزه با بدعت‌گزاران معرّفی کرده، و او را در نزد طبقه‌ی خواص و عوام دارای ارج و احترام ویژه‌ای می‌دانند. او را نیز مورد آزار و اذیّت زیادی قرار داده و از شهر خود تبعید نمودند.[۳]

۱۰ـ ***صدقة بن حسین ابوالفرج بن حداد بغدادی حنبلی*** : نویسنده‌ای چیره دست و آگاه به علم فرایض بود، او را نیز به خاطر تمایل به علم فلسفه و اندیشه‌های فلسفی متهم نمودند، از جمله کسانی که به خاطر اختلاف نظر و ضدیّت با او به او ناسزاگویی کرده «ابن جوزی» است، البته افراد دیگری مثل محدّث بغداد «محبّ بن نجّار» در تاریخش از او تعریف و تمجید نموده و درباره‌اش گفته است : در اصول دین تألیفات و تصنیفات نیکویی داشته و در تاریخ نیز کتابی داردکه بر اساس تاریخ وقوع حوادث و مرگ افراد تنظیم شده است.[۴]

۱۱ـ ***ابن زرقون شیخ مالکی*** : ابوالحسین محمّد بن امام الکبیر ابو عبدالله محمّد سعید بن احمد انصاری إشبیلی مشهور به ابن زرقون است. در علم فقه متبحّر بود و در این زمینه کتاب «المعلّی فی الردّ علی المُحلّی»را تألیف نموده است. [او ساکن اندلس (اسپانیا) بود] و حاکم اندلس نیز در آن زمان یوسف بن یعقوب ظاهری بود که مردم را وادار به اخذ فقه از قرآن و کتب حدیثی بر اساس روش ظاهریه می‌کرد و در این زمینه تا آنجا پیشرفت که مردم را از خواندن اجتهادات فقهی منع می‌کرد و هنگامی که به ابن زرقون و عالم دیگری که به اجتهادات فقهی می‌پرداختند دست یافت آن دو را زندانی‌نموده و تمام‌کتابهای آنها را سوزاند.[۵]

۱۲ـ ***سیف‌الدّین علی بن ابوعلی بن محمّد بن سالم تغلبی آمدی*** : او ابتدا حنبلی امّا بعد شافعی مذهب شد. سبط ابن جوزی در کتاب (مرآة‌الزمان ۶۹۱/۸) در مورد او می‌گوید: از نظر علمی درعصر خود در تسلط بر قرآن و سنّت و علم کلام سرآمد بود، از نظر عاطفی نیز فردی رقیق‌القلب و احساساتی بوده و در مسائل عاطفی بلافاصله اشک از چشمانش جاری می‌شد.

۱ـ شوکانی، محمّد بن علی، «البدرُ الطالعُ بِمحاسِنِ مِن بعد القرن السابع» قاهره، چاپخانه‌ی السعادة، چاپ اول، ۱۳۴۸ هـ (۱۹/۱).

۲ـ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، (۳۳۷/۲۳).

۳ـ شوکانی، محمّد بن علی، البدر الطالعُ بمحاسنِ من بعد القرن السابع»، (۳۳/۱).

۴ـ الذهبی، سیر أعلام النبلاء، (۶۶/۲۱ـ۶۷).

۵ـ الذهبی، سیر أعلام النبلاء، (۳۱۱/۲۲).

به خاطر شهرت او درعلوم اوّلیه و منطق فرزندان «العادل»[1] همگی کینه‌ی او را به دل داشتند. یکی از آنها «الأشرف» بود که او را از شهر عزیزیه اخراج نمود و مانع تدریس او در آن شهر شده و به مدارس اعلام نمود: هر کس جز تفسیر و فقه، علم دیگری تدریس نماید یا به علم فلسفه مشغول شود او را تبعید خواهم کرد. سیف‌الدّین پس از سکونت در قاهره در آنجا نیز به ارتداد متهم شد، در نتیجه مخفیانه به شام گریخت و در آنجا به صورت فردی گمنام و ناشناخته در خانه‌ی خویش دار فانی را وداع گفت.

۱۳ـ *کُنَیز*: او در خدمت منتصر بالله فرزند متوکّل بود، و هنگامی که منتصر وفات کرد به مصر رفت. پس از مدّتی در دانشگاه دمشق به تدریس فقه شافعی پرداخته و در مقابل مالکی‌ها از آن دفاع نموده و با ایشان در این زمینه وارد مناظره می‌شد، تا اینکه نزد احمد بن طولون از او بدگویی کردند و گفتند: او به عنوان جاسوس از بغداد به اینجا آمده است، او نیز کُنَیز را زندانی نمود و به مدّت هفت سال یعنی تا زمان فوت ابن طولون در زندان باقی ماند، پس از مرگ او از زندان بیرون آمده و به اسکندریه و بعد به شام مسافرت نمود.[2]

۱۴ـ *محمّد بن عبدالله بن سعید بن عبدالله بن سعید بن علی بن احمد التلمسانی*: در اصل اهل «قُرطُب» وفات در سال ۷۷۶هجری و مشهور به لسان‌الدّین بن خطیب است. در علم طب، ریاضی و منطق چیره‌دست بوده و در سرودن شعر نیز بر همتایان خویش برتری داشت. سلطان مراکش محمّد بن ابوالحجاج او را آنچنان به خود نزدیک نمود که در تدبیر امور حکومت تنها از ارشادهای او بهره می‌جست و همین امر سبب خشم گروهی از [علمای] معاصر او شد، از اینرو نزد سلطان محمّد شروع به بدگویی و تخریب جایگاه او نمودند و این مسأله تا آنجا سلطان را متأثّر نمود که به آنان اجازه داد تا در حضور خودش جلسه‌ای را جهت محاکمه‌ی او تشکیل داده و حکم بی‌دینی و مهدورالدم بودن او را صادر نمایند و او را زندانی کنند. بعد از مدتی او را در زندان خفه کردند و یک شب پس از دفن او جسد سوخته‌اش را در کنار قبرش یافتند. قتل رقّت‌بارِ او و سپس به نمایش گذاشتن جسد سوخته‌اش دلیلی روشن بر ارتکاب جنایاتی است که برخی از حکّام انجام داده‌اند و در طی آن بدون داشتن دلیلی از قرآن و ارائه‌ی برهان، خون مسلمانان را بر زمین ریخته‌اند.[3]

۱۵ـ *صدرالدّین بن وکیل و ابن المرحل*: محمّد بن عمر بن علی بن عبدالصمد بن عطیة بن

۱ـ العادل: لقبی بود که برخی از حکومت‌ها و سلسله‌های پادشاهی برای خویش انتخاب کرده بودند، مانند: سلسله‌ی احمد بن ایوب، سلامش، محمّد بن محمّد و ... [مترجم].

۲ـ ابن سبکی، طبقات الشافعیة الکبری، (۷۹/۲).

۳ـ شوکانی، محمّد بن علی، «البدرُ الطالعُ بمحاسنِ من بعد القرن السابع»، ج۲ص۱۹۱.

احمد اموی. (وفات ۷۱۶هـ). هوش و ذکاوت او زبانزد بود به طوری که توانست در سن بیست سالگی به مرحله‌ی افتاء برسد. نبوغ و استعداد او باعث برانگیختن حسد حاسدان او شد، در نتیجه آنان دادخواستی را با اتهاماتی علیه او به قاضی وقت جهت محاکمه کردنش ارائه دادند، امّا قاضی سلیمان حنبلی اتّهامات وارده را مردود دانسته و حکم به صحّت اسلام او و عدم اجرای تعزیر و ابقای او در مسؤولیّت‌های محوّل شده صادر نمود. بدخواهان و دشمنان صدرالدّین ساکت ننشستند و این بار توطئه‌ی دیگری برای او تدارک دیده و در نزد سلطان ناصر از او شکایت نمودند، سلطان نیز او را از مسؤلیّتش عزل کرده و کرسی تدریسش را از او گرفت، امّا سلطان بعداً به دسیسه‌ی آنان پی برد و پست‌های زیادی به او سپرد که در نتیجه‌ی اداره‌ی آنها به آوازه‌ی بزرگی دست یافت. از جمله تألیفات او می‌توان به «الأشباه و النظائر» اشاره نمود.[1]

۱۶ـ ***ابوالحجاج جمال‌الدّین الأمام الکبیر الحافظ المزّی*** : یوسف بن زکّی عبدالرّحمن بن یوسف بن عبدالملک . (وفات ۷۴۴هجری) مسلّط بر زبان عربی و تصریف بوده و در دارالحدیث اشرفیه، علوم‌الحدیث تدریس می‌نمود. ابن تیمیه در مورد او می‌گوید: «تا حال کسی نیامده که همچون او به شرایط صحّت حدیث آگاهی داشته باشد.» ذهبی نیز گفته : «کسی را حافظ‌تر از او در زمینه‌ی حدیث ندیده‌ام.» یکبار با علمای شافعی در دفاع از ابن تیمیه مناظره نمود، آنها نیز در نزد یک قاضی شافعی مذهب از او شکایت نمودند، قاضی هم دستور داد تا او را زندانی کنند، امّا پس از مدتی او را آزاد نمودند. همچنین قاضی مذکور به نائب خویش فرمان داد تا اعلام کند هر کس از مسائل عقیدتی سخن بگوید به قتل می‌رسد. از جمله تألیفات او می‌توان «تهذیبُ الکمال» و «کتاب الأطراف» را نام برد.[2]

ذکر نام این تعداد اندک از علما اندکی بود از بسیار، زیرا اگر بخواهیم به کتاب‌های تاریخی، تراجم، طبقات و وفیات مراجعه کنیم به تعداد فراوانی از علمای صوفیه و فقهای اسلامی برخورد خواهیم کرد، که با ظلم و شکنجه، تبعید و اتهام به ارتداد و انحراف از دین روبرو بوده و مورد آزار و اذیّت قرار گرفته‌اند. علّت واقعی این امر در رویگردانی آنان از حکّام یا اتّخاذ آراء و مذاهبی بود که مخالف آراء و دیدگاه‌های ملازمان حکّام و سلاطین یا علمای درباری بوده است. اگر مسلمانان به قرآن کریم تمسک می‌جستند و از عمل به آیات و احکام آن سرباز نمی‌زدند و حدود آن را نگه می‌داشتند و حلال آن را حلال و حرامش را حرام دانسته و خود به تحلیل و تحریم در دایره‌ی احکام الهی نمی‌پرداختند، امّت اسلامی

۱ـ مرجع سابق، ج۲ص۲۴۳.

۲ـ مرجع سابق، ج۲، ص ۳۵۳.

مصون می‌ماند و ملّت‌های اسلامی محفوظ، و می‌توانستیم قلّه‌های عزّت و سربلندی را فتح نماییم و دیگر امّت اسلامی هم به وادی‌های سرگردانی و درّه‌های انحطاط سقوط نمی‌کرد و به این مقاطع خطرناک گام نمی‌گذاشت. والله أعلم

خاتمه

آنچه بیان شد بررسی مسأله‌ی «ارتداد» بود از دیدگاه قرآن و سنّت و اقوال فقها و مذاهب اسلامی، که در خلال مباحث فراوان و تحقیق زمانبر دانستیم که: قرآن و سنّت نبوی و فقه عظیم اسلامی مبتنی بر قرآن به عنوان مصدر اساسی، و سنّت به عنوان مبیّن آن، بیانگر آن است که: انسان به عنوان جانشین مکرّم الهی و امانتدار او، در نزد خداوند بسیار ارزشمندتر و والاتر از آن است که خداوند از او سلب اختیار نماید و یا او را به امری فوق توانش مکلّف کند، بلکه اصل امانتی که انسان متعهّد حمل و نگهداری از آن شد و خداوند نیز به خاطر حمل آن او را جانشین خویش در زمین ساخت بر مبنای همین حرّیت و آزادی اختیار و اراده‌ی کامل انسان به او واگذار گردیده است: ﴿لا إكراه في الدّين﴾، ﴿وما أنتَ عليهم بِجبّار﴾، ﴿لَسْتَ عَلَيهِمْ بِمُصَيطِرٍ﴾، ﴿فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلاغُ و عَلَيْنَا الْحِسَابُ﴾، ﴿أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤمِنِينَ﴾، ﴿فَمَنْ شآء فلْيُؤمِنْ و مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ﴾. بنابراین محال است قرآن از یک طرف در حدود بیشتر از دویست آیه اختیار و ارداه و آزادی عقیده‌ی انسان را به رسمیت بشناسد و از طرف دیگر کسی را که از این آزادی استفاده می‌کند به شدیدترین نوع از مجازات تهدید نماید آن هم بدون اینکه فرد جرمی را در حقّ کسی غیر از نفسش مرتکب شده و غیر از سقوط در انحراف زشت و گمراهی ارتداد هم، گناه دیگری از او سر نزده باشد.

همچنین در خلال بحث برای ما روشن شد که فقهای ما از آن جهت در صدد اثبات این عقوبت برآمده‌اند که اغلب ارتدادهایی را که در زمان خویش مشاهده نموده‌اند با گسستن از پیکره ی امّت اسلامی و عدم پذیرش نظام حاکم بر آن و بی‌احترامی به قوانینش و انکار فرهنگ و تمدن آن و سپس فاصله گرفتن از اسلام و کفر ورزیدن به آن و ورود به دایره‌ی کفر، ملازم و همراه بوده است، که این امر بدون تردید به منزله‌ی جدایی قطعی و کامل از امّت اسلامی بوده که فرد قبلاً عضوی از آن به شمار آمده وبه آن وابستگی همه‌جانبه‌ای داشته است، پس بر این اساس فقها قایل به وجود حدّ و عقوبت برای چنین فردی شده‌اند.

این امر در حالی است که اگر فقها به قضیه‌ی ارتداد به عنوان صِرف تغییر عقیده (به طور کلّی یا جزئی) می‌نگریستند ـ البته اگر شخص پس از ارتداد مرتکب جرم دیگری نشده باشد ـ ممکن نبود قایل به وجود مجازات [قتل] شوند که ما تمام زوایا و جوانب و استدلال‌های

مربوط به آن را به چالش کشیدیم، زیرا دین اسلام که یقیناً دین تخفیف و رحمت و رفع حَرَج و تکریم انسان و محترم شمارنده‌ی آزادی او و محافظ آن، که آزاد بودن انسان را از لوازم رشد و تزکیه‌ی او به شمار می‌آورد، والاتر از آن است که مجازاتی دنیوی در حدّ قتل را برای افرادی قرار دهد که از این حقّ طبیعی خود برای انتخاب باور و عقیده‌ی خویش استفاده می‌کنند.

امید است توانسته باشیم با ارائه‌ی این تحقیق نمونه‌ای از بررسی‌های واقعی را که به شدّت جهت بازنگری میراث اسلامی خویش به آن نیازمندیم ارائه داده باشیم، تا دیگر این میراث گرانبها در معرض هجوم و اتهام جاهلان و کسانی که قادر به تحقیق علمی واقعی در آن نیستند قرار نگیرد، چون هرگاه ما در این شرایط پیچیده و دشوار و با وجود فشار و سلطه‌ی افکار جهانی لیبرالیسم و سکولاریزم که بر قِیَمی غیر از قِیَم و ارزش‌های ما استوارند به چنین اقداماتی دست بزنیم دیگر بهانه را از دست کسانی که در صدد منصرف نمودن مسلمانان از اسلام و بهره‌برداری از ضعف و عقب‌ماندگی امّت اسلامی هستند گرفته‌ایم، چون آنان در تلاشند برخی از مسلمانان خودباخته را که دچار فقر فرهنگی و اقتصادی و جهل و خودکم‌بینی شده‌اند را با ایجاد بدبینی نسبت به دین و عقیده و شریعت زیبای اسلام فریب دهند، پس هدف ما از تحقیق در زمینه‌ی حکم ارتداد تقویت ایمان و باور مسلمانان به دینشان و ایجاد احساس عزّت و افتخار درونی به عدالت اسلامی و حکیمانه بودن قوانین آن می‌باشد، زیرا اسلام نه تنها دین تسامح و گذشت و رفع حَرَج و تنگنا برای پیروان خود بوده، بلکه دینی است که صلح و آرامش جهانی را برای تمام فرهنگ‌ها و تمدن‌های دنیا به همراه داشته و باعث تلطیف و ترقّی آنها می‌شود، چون از جهتی محاسن آنها را تأیید کرده و از جهت دیگر کاستی‌ها و ناتوانی‌های آنها را جبران خواهد نمود. پس هرگاه هوشیاری و درک واقعی نسبت به مقاصد و اهداف قرآن کریم و سنّت نبوی و ارزش‌های والای مدّنظر آنها ایجاد شود، باعث پدید آمدن مناعت طبع و احساس سرفرازی در درون امّت اسلامی خواهد شد. در حالیکه این مناعت طبع تنها با تعصّب‌ورزی و دفاع ناآگاهانه و بدون امکانات به دست نخواهد آمد؛ زیرا چنین دفاعی به علّت هدفمند نبودن و عدم آگاهی و نقص در فراگیری قضایای حیاتی امّت اسلامی، مخالفان و معاندان را وادار به موضع‌گیری منطقی و محترمانه در مقابل امّت اسلامی نخواهد کرد.

از خداوند بلندمرتبه و توانا خواهانم این تلاش ناچیز را از اینجانب پذیرا شده و آن را مورد استفاده‌ی مسلمانان قرار داده و ما را در انجام تلاش مستمر جهت بازنگری میراث غنی اسلامی و بازگرداندن شایسته‌ی امتمان به قرآن و سنّت شریف نبوی یاری رساند. والله ولیُّ

التوفیق

امید است اگر کسی در این اثر خیری یافت خداوند را سپاسگذار باشد و ما را نیز از دعای خیر خویش بی‌بهره نسازد، و اگر هم به لغزش و خطا و اشتباهی برخورد نمود از خداوند متعال برای ما طلب مغفرت و هدایت و توفیق و استواری و ترقّی نماید.

«سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُون * وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ * و الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِين»

پیوست:

تعلیق استاد شیخ عبدالله بن شیخ محفوظ بن بیّه

تذکّر مؤلّف در مورد تعلیق شیخ عبدالله بن شیخ محفوظ بن بیّه

هنگامی که از تألیف این کتاب فارغ شدم، بسیارعلاقمند بودم تا آن را جهت بررسی و بازبینی و آگاهی از ملاحظات و پیشنهادهای علما به برخی از آنها واگذار کنم امّا با وجود دوستی و رابطه‌ی برادری با بسیاری از آنها در میان متخصّصان علوم شرعی کسی جهت بررسی و بازبینی کتاب اعلام آمادگی نکرد جز عالم بزرگوار و گرانقدر شیخ عبدالله بن شیخ محفوظ بن بیّه، که اینجانب از اعلام آمادگی او واقعاً مسرور شدم زیرا ایشان عالمی است که کسی در مورد علم و فضیلت و آگاهی وسیع ایشان در علوم شرعی تردیدی ندارد، لذا به محض آگاهی از استقبال ایشان جهت اطلاع از نظرات و دیدگاه‌های شیخ در رابطه با موضع‌گیری اینجانب در این قضیه‌ی حساس و بحث برانگیز کتاب را در اختیارشان گذاشتم. پس از مطالعه‌ی آن ملاحظاتی را بر آن نوشتند که برخی از آنها با دیدگاه‌هایم موافق و برخی هم مخاف بودند. اینجانب نیز اصرار داشتم که این ملاحظات و دیدگاه های شیخ را ضمیمه‌ی کتاب نمایم تا همراه آن مورد مطالعه و دقّت نظر قرار گیرد، زیرا نمونه‌ای است نادر از ادب اختلاف و پشتوانه‌ای است برای بررسی موضوعات و مسائلی که سبب نگرانی ما بوده امّا به عنوان بخشی از میراث غنی و پربار امّت اسلامی که مورد نیاز جامعه‌ی بشریّت هم می‌باشد، محتاج به بازنگری و بررسی مجدّد هستند.

با وجود اینکه برخی از نظرات شیخ قابل مناقشه بوده و جای تأمّل داشت امّا ترجیح دادم بدون پاسخگویی به آنها، عین سخنان و نظرات ایشان را نقل نمایم زیرا هدف اصلی از تألیف کتاب بنای منهجی است، جهت تأسیس علمی تحت عنوان «العلمُ المراجعات» و تعیین مبادی و خواستگاه‌ها و چارچوب‌های مورد نیاز آن در میراث اسلامی، تا مراجعات و بازنگری‌هایی که از روی التزام و پایبندی به میراث اسلامی صورت می‌گیرد از بازنگری‌هایی که ناشی از تأثیرات بیرونی و متأثر شدن از فشار فرهنگ‌هایی است که جز موجودیت خود را بر نمی‌تابند

و در پی محدود کردن و ذوب فرهنگ‌های غیر خود هستند بازشناخته شوند. در نتیجه خواننده‌ی گرامی را با ملاحظات و دیدگاه‌های شیخ بزرگوار در رابطه با تألیف اینجانب تنها می‌گذاریم شاید این امر بتواند نمونه‌ای شایسته به نسل حاضر اندیشمندان اسلامی جهت بازنگری میراث این امّت و داشتن ادب اختلاف ارائه دهد.تقدیر و سپاسگزاری مجدّد خویش را به خاطر لطف ایشان و تمام مطالب استاد به حضورشان ابراز می‌دارم، [حکما گفته] : العلمُ رَحِمٌ بین أهلِهِ،[1] پس از خداوند عزیز و بلندمرتبه خواهانم که این تألیف را مایه‌ی لطف خویش به نویسنده، بازنگر، ناشر و خوانده‌ی آن در دنیا و آخرتی که گواهان در آن گرد می‌آیند قرار دهد.

«طه جابر العلوانی»

۱ـ یعنی علم و دانش باعث اُنس و الفت در بین اهل علم می‌شود.

متن پیوست شیخ عبدالله بن شیخ محفوظ بن بیّه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُ لله و الصّلاة و السّلام علي سیّدنا محمّد و آلِهِ و صَحبِهِ و مَنِ اتَّبع هُداهُ،

کتاب علاّمه‌ی فاضل شیخ دکتر طه جابر العلوانی را بـا عنـوان : «**لا إکراه في الدّین - إشکالیّةُ الردّة و المُرتدّینَ مِنْ صَدر الأسلامِ إلی الیَوم**» را به سه دلیل مورد مطالعه و بررسی قرار دادم:

اوّل: پاسخی بود به درخواست جناب دکتر چون ایشان بر من منّت نهادند و خواستند تا به بررسی آن بپردازم و نظر خویش را در ارتباط با آن اعلام کنم، اینجانب نیز به خاطر محبّت و اخلاص ایشان به این تقاضا پاسخ مثبت دادم.

دوّم: دکتر طه فردی با افکار سکولاری (علمانیّت) نیست که با پتک تشکیک و تفرقه در پی انهدام دین باشد، بلکه فردی است که از زمان توانایی با سخن و عمل به دفاع از اسلام پرداخته و در این راه با مصائب و مشکلات فراوانی روبرو شده و هیچ عاملی هم نتوانسته او را از ادامه‌ی این مسیر و اقامه‌ی حجّت باز دارد.

سوّم: شیخ طه از جمله‌ی متفکّران و روشنفکرانی نیست که می‌خواهند با تکیه بر مناهج و مکاتب فکری غیر معتبر نزد علمای اسلامی، در پی علاج قضایا و چالش‌های اندیشه‌ی اسلامی باشد، بلکه دانشمندی است توانا که برای دفاع یا نقد یا جرح و تعدیل یا دسته‌بندی یا تثبیت موضوعات مورد نظرش از دلایل و وسایل متعارف و معمول در نزد علمای اسلامی بهره می‌جوید.

استاد طه جابر العلوانی از علمای شریعت اسلامی است و این امر اقتضا می‌کند که حرمت و اعتبار ایشان حفظ شود امّا به این معنی نیست که ایشان در بیان مسائل معصوم می‌باشند.

بنابر دلایل فوق تصمیم گرفتم این پیوست را در مورد کتاب ایشان بنویسم امّا باید اعتراف کنم به خاطر مسؤولیّت‌ها و مشغولیّت‌هایم نتوانسته‌ام حقّ این موضوع و مسأله را که دارای اهمّیّت شایانی است ادا کنم، زیرا قضیه‌ی ارتداد و خروج از دین و بررسی این موضوع از اهمّیّت و حساسیت ویژه‌ای برخوردار است.

پیش‌تر نیز از سوی برخی از وسایل اعلام و رسانه‌ها از اینجانب خواسته‌اند تا پیرامون برخی قضایا و مسائل از جمله همین موضوع ارتداد مناظره‌ها و مناقشه‌هایی داشته باشم، امّا نپذیرفتم، البته نه از آن جهت که از اظهار و اعلام آنچه به آن معتقدم و درست می‌دانم ابایی داشته باشم، بلکه از این‌رو که چنین اعمالی علاوه بر اینکه نیازمند صبر فراوان و داشتن انصاف کافی است، گاهی منجر به متهم شدن فرد و ایجاد هیاهو و پیدایش حساسیت در میان مردم خواهد شد.

امّا با استعانت از خداوند متعال در این زمینه [موضوع ارتداد] می‌گویم:

این تألیف که به طور کامل به تمام جوانب و زوایای تاریخی و اکنون و آینده‌ی ارتداد پرداخته و دلایل و استنادات و علل استنباط‌ها و آراء فقها را نقل نموده است به همین علّت بسیاری از قضایا مربوط به موضوع ارتداد را دربرگرفته است، هر چند هدفی که مؤلف از تألیف کتاب مدّ نظر داشته و دنبال نموده همان بیان حکم ارتداد در شریعت اسلام است که آن را به شیوه‌ای شبیه «تحقیق مناط»[1] پیگیری کرده است.

من با بسیاری از مطالبی که دکتر طه آنها را بیان نموده موافق هستم از جمله سوء استفاده از احکام شرع استوار اسلام در تکفیر و نسبت دادن ارتداد به دیگران، اینجانب نیز چند سال پیش شخصاً در مجله‌ای تحت عنوان «البُحوثُ الفقهیة المعاصرة» مقاله‌ای را در همین موضوع نگاشتم و اخیراً هم چندین مقاله در روزنامه‌ی «الشرق الأوسط» در مورد خطر افراط در تکفیر مردم و منافات آن با دلایل شرعی منتشر شد زیرا این پدیده در نهایت منجر به ایجاد فتنه و آشوب در میان جوامع اسلامی خواهد شد. حتّی برخی از تحلیلگران با توجّه به مقاله‌ی اینجانب مدّعی شدند من قتل مرتد را واجب نمی‌دانم در حالیکه اجازه‌ی اظهار چنین حکمی را به خود نمی‌دهم، و اصلاً چنین امری صحّت ندارد، بنابراین سوء فهم در مورد آراء همدیگر دغدغه‌ای مشترک است.

همچنین با دکتر طه در این قضیه نیز هم‌رأی هستم که مخالفان اندیشه‌ی اسلامی از فتاوای تکفیر بهره‌برداری نموده و مقتولان آن را به صورت قهرمانان آزادی در افکار جهانی به نمایش می‌گذارند و مدعی می‌شوند در تکفیر، آزادی‌های فردی و تسامح فرهنگی پایمال می‌گردد این

۱ـ تحقیق درباره‌ی وجود علّتی ثابت به وسیله‌ی نص یا اجماع و یا استنباط حکم از حالت‌هایی که وجود حکم در آنها متصوّر است. [مترجم]

عمل به ویژه از سوی کسانی شایع می‌شود که خود را مدعیان تساهل و تسامح و هم‌زیستی با دیگران جلوه می‌دهند.

در رابطه با نتایج و عواقبی هم که ممکن است در اثر برداشت‌ها و استنباط‌های نادرست ناشی از فهم برخی مفاهیم و اصطلاحات حاصل شود نیز با استاد جابر موافقم. همچنین اینکه گفته‌اند فتوای فقهی باید در شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی مختص به خود فهم شود نیز مورد تأیید اینجانب است.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که پیش از ورود به اصل موضوع به چند نکته اشاره کنم:

اوّل) در مورد اصطلاح «حد» با این نظر مخالفم که کاربرد آن توسط فقها با مفهوم قرانی آن متفاوت بوده و از آن عدول کرده‌اند، زیرا آنها کلمه‌ی «حد» را تخصیص داده و تنها برخی از معانی آن را مد نظر داشته‌اند، آن هم به دو سبب: سبب اوّل به جنبه‌ی لغوی آن برمی‌گردد که خود استاد نیز به آن اشاره کرده‌اند و به معنی حایل میان دو چیز و جداکننده‌ی آنها از هم می‌باشد، که این معنی از «حد» با لزوم شناخت تفاوت بین عقوبات معین با نص، و بین عقوباتی که مقدار آن با اجتهاد تعیین می‌شود قابل توجیه است.

سبب دوّم: کلمه‌ی «حد» در احادیث صحیحی که از پیامبر ﷺ روایت شده استعمال گردیده، مانند فرموده‌ی ایشان خطاب به اسامة رضی الله عنه که به او گفتند: ﴿أتشفعُ في حدٍّ مِنْ حدودِ الله؟﴾.

بنابراین به نظر اینجانب فقها در کاربرد کلمه‌ی «حد» از مصطلح قرآنی آن تجاوز نکرده‌اند، بلکه ضروریات قوانین فقهی آنها را وادار به استعمال کلمه‌ی «حد» به معنی خاصّی نموده است.

دوّم) در مورد نفوذ میراث فرهنگی یهودیت با دکتر طه موافق هستم زیرا آنان مدام در پی نفوذ به داخل شریعت اسلامی بوده‌اند، امّا باید گفت: مسلمانان از دیرباز متوجّه این توطئه بوده‌اند از این رو اهل حدیث گفته‌اند: روایت صحابی یا تابعی که به کتب اهل کتاب مراجعه نموده و از آنها استفاده کرده در امور غیبی [اعتقادی] به عنوان حدیث مرفوع پذیرفته نمی‌شود، همچنین گفته‌اند: برخی از اصحاب که در رجوع به اسرائیلیات شناخته شده بودند مثل: عبدالله بن سلام و دیگر مسلمان شده‌های اهل کتاب مانند: عبدالله بن عمرو بن عاص که در جنگ یرموک به بسیاری از کتب اهل کتاب دست یافت، یاران او به ایشان می‌گفتند از پیامبر ﷺ برای ما روایت کن نه از صحیفه‌های اهل کتاب که مطالعه نموده‌اید. امام سخاوی در «فتحُ المُغیث» پس از نقل این سخن گفته است: «در چنین حالتی اگر صحابی مشهور به رجوع به کتب اسرائیلیات باشد اخباری را که در زمینه‌ی امور غیبی نقل می‌کند به علّت قوّت احتمال اخذ اینِ امور از اسرائیلیات، حکم حدیث مرفوع را نخواهد داشت.»

علمای اصول نیز در مورد قبول کردن و استناد به شرع پیش از ما شرط کرده‌اند که حکم مورد نظر باید در شریعت اسلامی نیز به ثبوت رسیده باشد، در غیر این صورت معتبر نیست، و این امری است که خداوند نیز آن را تأیید نموده است:

﴿ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ﴾

«به حقیقت در سرگذشت آنان، برای اندیشمندان عبرت وجود دارد.»

بر همین اساس روایات برگرفته از کتب و آثار آنان در کتب تفسیری ما باقی مانده است. اینجانب گمان می‌کنم تأثیر اسرائیلیات در فروع شریعت ضعیف بوده است هر چند این تأثیر در حوزه‌ی فرهنگی و کلامی بیشتر به چشم می‌خورد.

سوم) مورد سوم در رابطه با اشراف و استیلای قرآن بر سنّت نبوی است. این موضوع نیازمند توضیح بیشتری است که ما به آن می‌پردازیم: قرآن و سنّت هر دو از یک منبع و سرچشمه صادر شده‌اند و آن هم سرچشمه‌ی نبوّت می‌باشد:

﴿مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾

«هر کس از پیامبر ﷺ پیروی کند همانا از خداوند پیروی کرده است.»

این مسأله [استیلا و تقدّم قرآن بر سنّت] در صدر اسلام مطرح نبوده جز از ناحیه‌ی ثبوت، زیرا قرآن متواتر و محفوظ[1] است، امّا سنّت گاهی به صورت آحاد روایت می‌شود، بنابراین نسبت آن به پیامبر ﷺ مورد تردید قرار می‌گیرد، به همین سبب عمر بن خطاب رضی الله عنه در قضیه‌ی فاطمه بنت قیس گفت:

﴿لا نترك كتابَ الله لقولِ امرأةٍ لا ندري أحفظتْ أم نسيتْ﴾

«کتاب خدا را به خاطرِ سخن زنی که نمی‌دانیم آیا درست به خاطر سپرده یا فراموش نموده رها نمی‌کنیم.»

همچنین فرموده‌ی اُمّ المؤمنین عایشه رضی الله عنها در حدیث: ﴿إنَّ الْمَيِّتَ لَيُعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ﴾ که عبدالله بن عمر رضی الله عنه آن را روایت نموده و حضرت عایشه رضی الله عنها با استناد به آیه‌ی ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ نسبت این حدیث را به پیامبر ﷺ مردود دانسته‌اند.

به همین علّت علما در مورد احادیث آحادی که با قواعد کلّی یا قیاس یا عمل اهل مدینه و ... در تضاد باشند دیدگاه‌های متفاوتی دارند. هنگامی که امام شافعی رحمه الله علم اصول فقه را [در کتاب الرسالة] تدوین نمود و اصول اولّیه‌ی استنباط و ترتیب ادلّه‌ی احکام را بنا نهاد قرآن و سنّت پیامبر ﷺ را در یک مرتبه قرار داد، با این استدلال که آیاتی از قرآن اطاعت از رسول اکرم ﷺ را مساوی با اطاعت از خداوند دانسته است هر چند امام شافعی رحمه الله قائل به این است که سنّت مبیّن قرآن می‌باشد، و گمان نمی‌کنم این سخن امام شافعی رحمه الله با نظرات

۱ـ شاید هدف از این سخن اشاره به آیه‌ی: ﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾ حجر/۹. [مترجم]

پیشینیان تفاوت چندانی داشته باشد.

علما با نصوص احادیث متواتر و مستفیض که دارای دلالتی روشن هستند و شکّی در مورد آنها وجود ندارد همانند قرآن برخورد کرده‌اند خصوصاً سنّت عملی در عباداتی چون نماز، روزه و حج، و تنها برخی از علما چنین موضعی نداشته‌اند، به عنوان مثال امام احمد رحمه‌الله قایل به نسخ قرآن با سنّت نیست و یا موضوعات فراوان دیگری که کتب فقهی و اصولی مملو از آنهاست، هر چند موضع‌گیری برخی از گروه‌های اسلامی در مورد سنّت چنین نیست امّا موقف کلّی و شیوه‌ی عمومی و آشکار مسلمانان چنین بوده است.

این سخنان از باب اشاره و یادآوری در مورد موضوعی بود که شما از آن نسبت به ما داناترید. به نظر اینجانب [شیخ عبدالله] نصوص قرآن و سنّت مکمّل و مؤیّد همدیگر هستند و اصول و کلیّاتی که سنّت بر آنها تأکید نموده همان اصول و کلیّات قرآن است امّا با شرح و تفصیلاتی بیشتر:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا ﴿٨٢﴾﴾ نساء/۸۲

«و اگر از سوی غیر خدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند.»

پس همگی [چه احکام برگرفته از قرآن و چه احکام اخذ شده از سنّت] احکام الهی است جز آنکه برخی از اصول و کلیّات قرآن و سنّت به وسیله‌ی برخی از فروع تخصیص می‌یابند، و گاهی هم فروعی مطرح می‌شوند که در ضمن کلیّاتی قرار می‌گیرند که باعث ترجیح یکی از آن دو امر کلّی بر دیگری خواهد شد. بعضی دیگر از کلیّات نیز وجود دارند که دچار تخصیص نمی‌شوند. امام شاطبی رحمه‌الله نیز به طور عام به این موضوع اشاره نموده و گفته است: «مسأله‌ی هفتم» : اگر کلیّات شرع دارای معنی واحدی بوده و در بیشتر ابواب شرع وجود داشته، یا بنابر نیاز بدون تخصیص در جاهایی از موضوعات شرعی تکرار شوند در هر حال بر عمومیّت خود باقی می‌مانند هر چند به صورت جداگانه قایل به تخصیص آنها باشیم.

دلیل این سخن استقراء است، شریعت اسلام در موارد فراوانی تأکید نموده که در دین حَرَج و سختی وجود ندارد و در هیچ زمان و مکانی هم استثنایی برای وجود آن قایل نشده است؛ بنابراین علمای امّت اسلامی نیز بدون استثناء و تخصیص و احساس شرم در عمل به آن و بدون توقف در لوازم آن، عدم وجود حَرَج و سختی را در دین به عنوان اصلی کلّی و عام و قابل رجوع پذیرفته‌اند. این امر نیز تنها ناشی از اهمیّت و فراگیری این اصل در تمام عرصه‌های شریعت اسلامی صورت گرفته است.

همچنین علما حکم و مفهوم آیه‌ی ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ﴾ را عام دانسته و محدود کردن آن را با هر تأویلی مردود دانسته‌اند. احادیث ﴿لا ضَرَرَ و لا ضِرَارَ﴾ و ﴿مَن سَنَّ سَنَّةً حَسَنَةً أوْ سَيِّئَةً

لَهُ مِمَّنْ اقْتَدَى بِهِ حَظٌّ، إِنْ حَسَناً وَإِنْ سَيِّئاً﴾ و ﴿مَن مَاتَ مُسْلِماً دَخَلَ الجَنَّةَ وَمَنْ مَاتَ كَافِراً دَخَلَ النَّارَ﴾ را نیز بر عموم آنها حمل نموده و به عنوان اصولی عام و کلّی در شریعت اسلامی به شمار آورده‌اند.

خلاصه، هر اصلی که مکرراً مورد تأکید قرار گرفته و وجود آن ضروری بوده و این امر را می‌توان از سیاق آن فهمید، به عنوان اصلی عام و کلّی اخذ می‌شوند. باید دانست بیشتر اصولی که تکرار شده و مورد تأکید قرار گرفته اصول مکّی هستند، مانند: امر به عدل و احسان، نیکی در حقّ نزدیکان، و نهی از فحشا و منکر و بغی و همانند آنها. امّا اگر اصل مورد نظر اصلی عام و فراگیر و مورد تأکید نباشد و در ابواب فقه منتشر نبود عمل به مقتضای آن جای سخن دارد، چون باید دانست آیا این اصل دارای معارض یا مخصّص است یا خیر؟ پس از اینجاست که تفاوت بین این دو نوع از اصول روشن می‌شود زیرا اصول نخست با تأکید تکرار شده و در ابواب شریعت پراکنده‌اند و با قرائن فراوان به مرتبه‌ی نص رسیده‌اند و در اثبات آنها تردیدی باقی نمانده است، امّا نوع دوّم اصولی هستند که بر خلاف نوع نخست بوده و در معرض احتمالات قرار می‌گیرند، پس لازم است قبل از اظهار نظر در مورد قطعیّت آنها با سایر اصول مقایسه شوند تا معلوم گردد که آیا دارای معارض و مخالف هستند یا خیر؟

پس قول به عمل به قواعد کلّی و عام بر این اساس استوار است، که آیا جایز است بدون تخصیص به اصول عام و کلّی عمل کرد یا نه؟ باید گفت: بر اساس تقسیم‌بندی اصول به دو نوع پیشین در عمل به نوع نخست جای هیچ بحث و گفتگویی وجود ندارد، چون تخصیص اصول نخست صحیح نیست مگر اینکه بعضی از این اصول و قواعد به وسیله‌ی اصول و قواعدی همانند خود تخصیص داده شوند.[1]

بنابراین برای فهم احادیث و عملکردهای پیامبر اسلام ﷺ باید موقعیّت زمانی و مکانی رسالت را مدّ نظر داشت، همان چیزی که علمای اسلامی از جمله «قرافی» گاهی به عنوان تصرّفات پیامبر ﷺ به عنوان رهبر جامعه‌ی اسلامی یا حاکم مسلمانان و گاهی هم به اعتبار اینکه موضوع مورد بحث از کلیّات بدیهی شرعی است که باید بر کلیّت خود باقی بماند از آن بحث نموده‌اند، همانطوریکه بسیاری از علمای اصول مالکی مذهب از جمله امام شاطبی رحمه‌الله نیز به آن پرداخته‌اند، برای مثال ایشان در این زمینه می‌فرماید: «هنگامی که با استقراء یک قاعده‌ی کلّی به اثبات رسید که با یک امر جزئی که از راه نص به ثبوت رسیده از جهتی در تعارض بود باید میان آن دو جمع کرد، زیرا شارع هیچ قاعده‌ی جزئی را تشریع نکرده مگر در راستای حفظ آن اصول و قواعد کلّی، زیرا این قواعد کلّی لزوماً به خاطر در بر گرفتن مقاصد

۱ـ الشاطبي، الموافقات، ج۴ صص ۶۹ـ۷۱.

شریعت اسلامی کلیّت یافته است، در نتیجه با این بیان ممکن نیست قاعده‌ی کلّی را معتبر و امر جزئی را که با نصّ به اثبات رسیده را الغا کرد.»[۱]

قاعده‌ی کلّی آن است که هرگاه یک امر و اصل کلّی با اصلی جزئی تعارض پیدا کرد تقدّم با امر کلّی است. زیرا اصل جزئی مقتضی مصلحتی جزئی است و اصل کلّی مقتضی مصلحتی کلّی و عام می‌باشد. و هیچ نظامی در دنیا وجود ندارد که با حذف یا نادیده گرفتن اصلی جزئی دچار فروپاشی شود، امّا اگر مصلحت موجود در اصل جزئی بر مصلحت کلّی مقدّم شود کلیّت نظام در معرض خطر قرار می‌گیرد، موضوع ما نیز همین گونه است، زیرا می‌دانیم که احکام ثابت به نسبت، هر مکلّفی امری عام و ثابت می‌باشد امّا رخصت[۲] به طور جزئی و در صورت وجود علّت و شرایط خاصّ آن روی می‌دهد، و موضوعی را که ما فرض کردیم در هر صورتی قابل تحقّق نیست زیرا در هر حال با اصل کلّی [وجوب احکام قطعی در مورد هر مکلّفی] در تعارض است، پس کسی که در پی استفاده از رخصت است، چاره‌ای ندارد جز رجوع به امر کلّی که همان عزیمت می‌باشد.[۳]

علمای اسلامی با قاعده‌ی سبب[۴] که برخی در مورد آن می‌گویند: خصوص سبب معتبر بوده نه عموم حکم، با این اصل مخالفت می‌کنند، در حالیکه آنچه معمول و معتبر می‌باشد آن است که خصوص سبب مانع از تعمیم حکم نمی‌شود. پس عموم حکم معتبر است نه خصوص سبب. «مازری» در شرح «البرهان» می‌گوید: برخی از اصحاب مانند «ابوالفرج» خصوص سبب را معتبر دانسته و دلالت آن را بر عموم مردود دانسته‌اند، برخی از اصحاب امام شافعی رحمه الله مانند: «مُزَنّی»، «دقاق» و «قفّال» نیز همین نظر را دارند و «ابوثَور» نیز بر این باور است، «ابوحامداسفراینی» نیز از امام مالک رحمه الله همین دیدگاه را نقل نموده امّا «ابن خویزمنداد» نظری بر خلاف این از امام مالک نقل کرده و می‌گوید: امام مالک رحمه الله با استناد به حدیث ﴿إذا ولَغَ الكَلْبُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ﴾ می‌گوید: عموم الفاظ حدیث می‌رساند هرگاه سگی ظرف غذای انسان را لیسید با یکبار شستن پاک می‌شود.

بنابراین جایگاه سنّت و مطلقات قرآن و اشراف آن، ممکن است جای خود را با اشراف کلّیات شریعت اسلامی، که از تکرار و تأکید مستمر در قرآن و سنّت برداشت می‌شود عوض کند، آن هم در سایه‌ی نصوصی که به آن اشاره نمودیم.

۱ـ مرجع سابق، ج۳صص۱۷۱ـ۱۷۶.

۲ـ حکمی که بر خلاف دلیل شرعی یا قاعده‌ی کلّی ثابت شده باشد و این هم به سبب وجود دلیل معتبر شرعی دیگری است که مقتضی عمل بر خلاف مقتضای دلیل اول است. مبانی و اصطلاحات اصول فقه، جلال جلالی زاده، ص۱۷۷ـ۱۷۸. [مترجم]

۳ـ شاطبی، الموافقات، ۴۹۸/۱

۴ـ منظور سبب نزول آیات یا سبب ورود احادیث است.[مترجم]

مطلب دیگر اینکه موضوع اشراف و محوریّت قرآن نسبت به سنّت موضوعی است که نیازمند به شرح و بیانی بیشتر و توجّهی فراوان‌تر می‌باشد، چون این قضیه موضوعی است که ما هنوز نتوانسته‌ایم در آن به تصوّری کامل و شامل که با مناهج مورد نظر و برخاسته از خواست امّت اسلامی قطع رابطه نکرده و پیدایش منظومه‌ی اصولی و اساسی آن را به تعویق نیندازد دست یابیم. امّا در مورد موضوع اصلی یعنی عقوبت ارتداد، بررسی مورد نظر بر چهار اصل و محور استوار است:

اوّل: قرآن به طور قطع آزادی عقیده را به رسمیت شناخته و هیچ نوع عقوبت دنیوی برای مرتد بیان نکرده است.

دوّم: پیامبر ﷺ حدّ ارتداد را در مورد هیچ کسی به اجرا نگذاشته‌اند.

سوّم: بررسی حدیث **﴿مَنْ بدَّل دینهُ فاقتُلوهُ﴾**.

چهارم: بررسی دیدگاه مذاهب فقهی در مورد «حدّ» ارتداد.

سعی اینجانب [شیخ عبدالله بن بیّه] آن است که به طور گذرا دیدگاه خود را به صورت موافق یا مخالف در هر کدام از محورهای ذکر شده بیان کنم.

به نسبت **محور اوّل:** در مورد اینکه قرآن آزادی عقیده را به رسمیت شناخته و هیچ نوع عقوبت دنیوی برای «ارتداد» در نظر نگرفته با استاد جابر العلوانی موافقم امّا لازم می‌دانم چند مورد را متذکّر شوم :

۱ــ هر چند نفی اکراه در دین به طور عام آمده و در سیاقِ نکره‌ی منفی با «لا» وارد شده، و جمهور در مورد عمومیت این صیغه متفّق هستند امّا کسانی هَمچون «قرافی» با دلالت نکره در سیاق نفی بر عموم مخالفت کرده و تنها در برخی از سیاقات قائل به دلالت عموم آن هستند، و این موضوعی است معروف و ما قصد تفصیل سخن در آن را نداریم امّا چیزی که قطعی بوده آن است که صیغه‌ی عام باید بر یکی از افراد و اعضای خود دلالت کند، و در اینجا نیز دلالت می‌کند که جایز نیست کسی را به زور وادار به پذیرش یک دین یا انتقال از یک دین به دین دیگری نمود.

بر این اساس مفسّران می‌گویند: اکراه در راستای پایبند ماندن بر یک دین با اکراه در مورد قبولاندن اولیّه‌ی آن به فرد متفاوت است که ابن عاشور در کتاب «التحریر و التنویر» به این موضوع پرداخته است.

۲ــ اگر مسلمانان وادار بر بقا و ماندگاری بر مسائل دینی نشوند دیگر واجبات اسلامی همچون نماز، روزه و زکات نیز بدون هیچ مانعی در معرض حذف و نابودی قرار می‌گیرند، همچنین ارتکاب محرّماتی مانند شُرب خَمر نیز که تنها در دایره‌ی حقّ‌الله قرار می‌گیرند هم

معمول شده و حقّ الله از حوزه‌ی جرائم و تخلّفات بیرون می‌رود و مسلمان و غیر مسلمان در یک حالت قرار خواهند گرفت. (هرچند از نظر حنفی‌ها غیر مسلمان در مورد حق‌الله مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد تا با قاعده‌ی «کسی که در قبول اصول مجبور نباشد به رعایت و انجام فروع وادار نمی‌شود» تعارض پیدا نکند.)

۳ـ اکتفای قرآن به ذکر عقوبت اخروی در مورد «مرتد» را نمی‌توان به عنوان دلیلی قاطع بر عدم وجود عقوبت دنیوی برای او دانست، زیرا این شیوه از بیان از قبیل «إشارة النص»[1] می‌باشد همچنانکه «الطوفی» در مورد مسأله‌ی قتل عمد قائل به وجود آن می‌باشد، و عمل به مفهوم «إشارة النص» با وجود نص که در اینجا حدیث است کنار گذاشته می‌شود و به طور طبیعی این امر به معنی وجود تعارض نیز نمی‌باشد.

۴ـ وفای به عهد و پیمان و پایداری بر آن امری مطلوب و از مقاصد شریعت اسلامی است و قطعاً وفای به عهد الهی [که در اینجا همان پذیرش اسلام است] اولی‌تر از هر عهد دیگری می‌باشد، در اسلام این حکومت است که مسؤول محافظت از دین که در رأس ضروریات و مقاصد اسلام قرار دارد می‌باشد. [پس برخورد حکومت با فرد مرتد در راستای محافظت از دین و به دلیل عدم پایداری فرد بر عهد و پیمان الهی است. مترجم]

محور دوّم: در مورد محور دوّم که مؤلف می‌گویند: شخص پیامبر ﷺ حدّ ارتداد را در مورد هیچ کسی به اجرا نگذاشته‌اند، باید گفت: این امر صحیح است، و اگر صحّت استدلال در این زمینه با استناد به حدیثی که دارقطنی و بیهقی در مورد «امّ مروان» که مرتد شد و پیامبر ﷺ حدّ ارتداد را در مورد او به اجرا گذاشت مورد تردید قرار گیرد، باید گفت: این حدیث ضعیف است و حدیث روایت شده توسط حضرت عایشه رضی الله عنها در مورد زنی که در روز جنگ اُحُد مرتد شده نیز جزو احادیث ضعیف به شمار می‌آید.

همچنین با جناب دکتر العلوانی در این رابطه که پیامبر ﷺ منافقان را می‌شناخت موافقم زیرا قرآن در آیاتی همچون ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ...﴾ آنان‌را به پیامبر ﷺ و دیگر مؤمنان شناساند، ومسلمانان نیز در مورد مصداق این آیه که عبدالله بن اُبی بود هیچ تردیدی نداشتند. هر چند قرآن کریم بعضی اوقات آنها را به طور روشن معرفی نکرده است.

امّا آیا اجرای حدّ ارتداد امر واجبی است؟ و آیا پیامبر ﷺ به عنوان رهبر جامعه‌ی اسلامی به خاطر در نظر گرفتن عواقب و پیامدهای آن از اجرای حدّ ارتداد خودداری نموده‌اند یا خیر؟ آیا موضوع ارتداد از امور شخصی به شمار می‌آید؟ یا اینکه توبه‌ی ظاهری منافقان مانعی

۱ـ ... آنچه که لفظ بر آن دلالت می‌کند، ولی نه به وسیله‌ی عبارت، بلکه نتیجه‌ی عبارت است، یعنی از کلام فهمیده می‌شود ولی از خود عبارت استفاده نمی‌شود.... مبادی و اصطلاحات اصول فقه، ص۶۲، جلال جلالی‌زاده، نشر احسان.

در راه اقامه‌ی حدّ ارتداد در مورد آنها بوده است؟ امّا باید دانست صحابه پیامبر ﷺ بدون احساس مشقّت آن را تطبیق و اجرا نموده‌اند، مثلاً ابوبکر صدّیق رضی الله عنه حدّ ارتداد را در مورد «أمّ قرفة» به اجرا گذاشت درحالیکه بسیاری از صحابه حضور داشتند و هیچ کس هم این عمل او را انکار نکرد، این روایت به وسیله‌ی دارقطنی و بیهقی روایت شده و به صورت سیره‌ی عملی در آمده است. همچنین استمرار امّت اسلامی در قرون متمادی در اجرای این حکم آن را جزو قضایایی قرار داده‌که جایی را برای ابراز اختلاف باقی نگذاشته است. بنابراین اکثر علما در مورد اختلاف در اجرای حدّ ارتداد سخنی به میان نیاورده‌اند جز از دو جهت:

اوّل: آیا از شخص مرتد پیش از اجرای حکم، طلب توبه می‌شود یا خیر؟ و آنچه را که از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده را دال بر طلب توبه دانسته‌اند، امّا در مورد وجود اصل حدّ ارتداد اختلافی دیده نمی‌شود.

دوّم: اجرای حدّ ارتداد در مورد زنان، هر چند جمهور علما معتقد به اجرای حدّ ارتداد در مورد زنان هستند، امّا ابوحنیفه، ابن شبرمة، ثوری، عطا و حسن بصری با جمهور در این زمینه مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند: زن مرتد به قتل نمی‌رسد و برای این رأی خویش به عموم سخن پیامبر ﷺ استناد نموده‌اند که از کشتن زنان در عرصه‌ی جهاد نهی نموده‌اند. پس جز علمای مذکور و ابراهیم نخعی که امام شوکانی در «نیل الأوطار» از قول ایشان آورده : «از شخص مرتد تا زمانیکه بمیرد طلب توبه می‌شود.» کس دیگری با این رأی مخالفت نکرده است.

امّا آنچه از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در این رابطه نقل شده نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد چون گاهی بر طلب توبه از مرتد دلالت دارد و گاهی بر حبس و زندانی کردن او. به نظر اینجانب اینگونه موضع‌گیری از جانب امام عمر رضی الله عنه به خاطر حساسیت ایشان در مورد اجرای حدّ قتل می‌باشد چون «ابن فرحون» در کتاب «تبصرة» از ایشان نقل می‌کند که به والیان خود فرمان داده بود تا قبل از اجرای حکم قتل حتماً ایشان را در جریان بگذارند.

محور سوّم : محور سوّم سخنان استاد علوانی بررسی حدیث ﴿مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فاقْتلوهُ﴾ است، ایشان هر چند به صورت مفصّل طرق روایت این حدیث و شواهد آن را مورد بررسی قرار داده‌اند امّا برخی از این شواهد به اندازه‌ی کافی در بوته‌ی نقد و بررسی قرار نگرفته‌اند، مثلاً : حدیثی را که بُرَیده در مورد داستان معاذ و ابوموسی اشعری نقل کرده و از قول معاذ گفته: «قضاء الله و رسولِهِ ... تا پایان حدیث، متّفق علیه است. و در روایت دیگری از امام احمد رحمه الله نیز این چنین آمده است:

﴿قَضَى اللهُ و رَسُولُهُ أَنَّ مَنْ رَجعَ عَنْ دِينِهِ فَاقْتُلُوهُ﴾

«این حکم خدا و پیامبرش ﷺ است که هر کس از دین خود برگشت به قتل می‌رسد.»

حدیث عثمان رضی الله عنه هم که از قول ایشان نقل شده، هر کس بعد از مسلمان شدن مرتد شد پس باید کشته شود، توسط نسائی نیز روایت شده و شیخ آلبانی و برخی از محدثان هم آن را صحیح دانسته‌اند. حدیث دیگری را هم باز خود مؤلف از قول حضرت عثمان رضی الله عنه آورده اند که فرموده: کُفر بعد إیمان : کفر پس از ایمان مستحق قتل است.[ص۱۴۲ متن عربی کتاب].

احادیثی که نقل کردیم به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار نگرفته اند، پس این احادیث بعلاوه احادیث و آثار فراوان دیگری که مؤلف از صحابه و تابعین نقل نموده‌اند، اگر حدیث مورد بحث را به درجه‌ی تواتر ارتقا ندهد آن را به حد مستفیض[1] می‌رساند و در نتیجه اشکالات و ایرادهای مطرح شده در مورد حدیث مورد نظر هم سبب تضعیف آن نخواهد شد. امّا حدیث ابن مسعود که در آن آمده:

﴿التَّارِكُ لِدِينِهِ المُفَارِقُ لِلْجماعةِ﴾

«کسی که دینش را رها نموده و پیوند خود را با امّت اسلامی بگسلد.»

این حدیث مؤید برداشتی است که استاد العلوانی در مورد مجازات ارتداد دارد و آن را یک جرم سیاسی می‌داند، چون از این نظرگاه حکومت و نظام اسلامی به خاطر ارتکاب جرم سیاسی، شخص مرتد را مجازات می‌کند نه به دلیل تغییر دینش، و حمل احادیث مطلق و عام بر این حدیث، در واقع حمل مطلق بر مقیّد است، امّا این [برداشت] راهی است که هیچ یک از فقهای امّت آن را نپیموده است.

محور چهارم: محور چهارم سخنان استاد طه نقل آراء و دیدگاه های فقها در مورد ارتداد بود. ایشان در این بخش با دقّت و اختصار به بیان این قسمت پرداخته‌اند، امّا در مورد اینکه گفته‌اند مذهب حنفی‌ها در کتاب «سِیَر» به بیان قضیه‌ی ارتداد پرداخته‌اند نه درکتاب حدود، من هم با ایشان موافقم چون این امر جای تأمل دارد، امّا از موضع‌گیری احناف و موافقان دیدگاهشان در مورد وجود تفاوت در رابطه با حدّ ارتداد مرد و زن، می‌توان چندین امر را استنباط نمود:

اوّل: حنفی‌ها از مذهب ابراهیم نخعی رحمه الله که معتقد به قتل شخص مرتد نیست متأثرند، زیرا اگر قتل مرتد واجب بود دیگر دلیلی برای وجود اختلاف در مورد حکم ارتداد زن و مرد وجود نداشت.

دوّم: کسانیکه قایل به تفاوت حدّ ارتداد زن و مرد هستند در ارائه‌ی دلیل آنچنان در تنگنا قرار گرفته‌اند که با صراحت گفته‌اند علّت قتل مرتد به خاطر ارتدادش نیست بلکه به دلیل

۱ـ مستفیض یا مشهور: حدیثی است که تعداد روایت‌کنندگان آن محصور، امّا در تمام مقاطع سلسله از سه نفر کمتر نباشد. کلید حدیث شناسی: استاد ملا عبدالله احمدیان، ص۴۴، [مترجم]

ارتداد همراه با محاربه است که مرتد را مستوجب قتل می‌کند. برای نمونه ابن قاضی سماوة درکتاب «جامع الفصولین» از فخر الاسلام «بزودی» نقل می‌کند که با صراحت گفته است: ارتداد کودک عاقل در نزد آنها [قایلین به حدّ ارتداد زن و مرد] صحیح است امّا کودک به خاطر ارتدادش کشته نمی‌شود زیرا مرتد به دلیل محاربه‌اش به قتل می‌رسد، نه به خاطر تغییر عقیده‌اش، و چون فرض محاربه برای کودک قابل تصوّر نیست از این نظر حکمش شبیه زنان است.[1] شاید موضوع فوق را بتوان به عنوان دلیلی در تأیید نظر دکتر طه در نظر گرفت؛ زیرا دیدگاهی که فرد کافر را بالقوّه محارب فرض می‌کند هرچند بالفعل هم محارب نباشد، با تشبیه مرتد به کافر و تصوّر انگیزه‌ی محاربه در وجود او، شخص مرتد را نیز مستحقّ کشتن می‌داند و روشن است که چنین دیدگاهی خالی از سخت‌گیری و اشکال نمی‌باشد.

البته می‌توان اجماعی را که در اواخر قرن دوّم هجری در مورد وجوب قتل مرد مرتد منعقد شد و بر سنّت قولی و قول و عمل اصحاب و تابعین استوار بود را نیز در این مورد معتبر دانست، هر چند علما در مورد وقوع اجماع پس از اختلاف نظر در موضوعی، آراء گوناگونی دارند و این موضوعی است که در اصول فقه معروف می‌باشد.

آنچه برای اینجانب روشن است آن است که:

۱ـ حکم قتل مرتد با سنّت قولی به اثبات رسیده و این امر با نصوص قطعی قرآن نیز در تعارض نمی‌باشد، بلکه عموم آن را تخصیص می‌دهد و این اثبات زمانی به خوبی برای ما روشن می‌شود که بدانیم عمل امّت اسلامی و اجماع قولی و عملی آن در طول چهارده قرن گذشته آن را تأیید می‌کند و جز اقوال اندکی که این بررسی به نقل آنها پرداخته بود کسی به مخالفت با آن برنخاسته است.

۲ـ ذکر عقوبت ارتداد در باب تعزیرات که به معنیٰ در نظر گرفتن عواقب و ظروف و شرایط لازم به هنگام اجرای این حکم، و نیز وجود اختلاف نظر در مورد حکم ارتداد می‌باشد آنچنانکه بررسی موجود هم به آن اشاره نموده، مجالی را فراهم می‌کند تا اجتهادهای مختلفی در ارتباط با این موضوع مطرح شود. مثلاً برداشت حنفی‌ها در این رابطه آن است که شخص مرتد به خاطر محاربه‌اش مجازات می‌شود نه به دلیل صِرف ارتدادش، و این موضع‌گیری هم به خاطر تأثیر پذیری از ابراهیم نخعی بوده است.

۳ـ مسأله‌ی عقوبات شرعی جدای از قضیه‌ی فقه اقلیّات است، زیرا مراعات تمام قوانین حکومت اسلامی از اقلیّت‌ها مطالبه نمی‌شود، و ما در این زمینه دیدگاه مذهب امام ابوحنیفه رحمه‌الله

۱ـ قاضی سماوة، جامع‌الفصولین، (۲/۱۴۹).

را ترجیح می‌دهیم.

۴ـ به خاطر سیطره‌ی قضیه‌ی جهانی شدن و مقتضیات و شرایط پیچیده‌ی دنیای امروز لازم است جوامع اسلامی و فقهای مسلمان در بسیاری از آراء و موضع‌گیری‌های خویش تجدید نظر کنند، زیرا از خلفای رسول اکرم ﷺ نیز به اثبات رسیده است که به خاطر مصالح و ضروریّاتی که در زمان ایشان پیش آمده، بعضی از حدود اسلامی را به طور موقّت به اجرا نگذاشته‌اند.

۵ـ در مورد لزوم اشراف، سلطه و تقدّم قرآن بر سنّت، باید گفت: اساس این سخن بر فرض تعارض میان قرآن و سنّت استوار است، در حالیکه اصل بر آن است که میان قرآن و سنّت [ثابت] هیچ تعارضی وجود ندارد، چنانکه امام شافعی رحمه‌الله می‌فرماید: «تا قیامت هیچ یک از سنّت‌های پیامبر ﷺ با کتاب خداوند مخالف نخواهد بود و اگر نصّی از کتاب [قرآن] موجود نباشد عمل به مضمون سنّت لازم است.[1] امام شافعی رحمه‌الله یک بار به عنوان مبیّن قرآن و یک بار نیز به صورت مستقل به شرح و بیان مفصّل سنّت پرداخته[2] و فرموده: به هنگام اختلاف و تعارض بین احادیث باید قرآن را حَکَم قرار داد و هر کدام از احادیث که به قرآن شبیه‌تر بود باید حجّت دانسته شود.[3]

اینجانب قبلاً به اشراف و تقدّم واستیلای قرآن از جهت ثبوت و یا ظروف بر سنّت اشاره نمودم که اساس این موضوع را هم می‌توان در علم اصول فقه یافت؛ امّا از این امر هم در هراسم که بحث از هیمنه‌ی قرآن به راهی جهت ایجاد گسست در شریعت اسلامی تبدیل شود و طریقی گردد برای کسانی که با ادلّه‌ی شرعی تعامل نادرست داشته و بدون توجّه به جزئیات و کلیّات و مقاصد شریعت برداشت و تفسیری از قرآن ارائه می‌دهند که با جایگاه و شأن قرآن و قواعد زبان عربی و اصول آن در تضاد می‌باشد، و یا مصالحی را مد نظر قرار می‌دهند که بی‌اعتبار هستند، به همین خاطر اینجانب در عین اعتقاد به وسعت دیدگاه در استنباط احکام و خاستگاه‌های آن خصوصاً در قضایای جدید، در پایبند ماندن به اصول و قواعدی که علما آن را وضع نموده‌اند بسیار حریص می‌باشم.

۶ـ به راستی مشکل و معضل امّت اسلامی در بیشتر موارد به عدم اهتمام به فراگیری علوم انسانی از جمله فلسفه، تاریخ و سنن حاکم بر هستی بر می‌گردد، زیرا امّت ما جهت پیوستن به تمدّن جدید و گسستن زنجیر فساد و استبداد، به آگاهی از این علوم نیازمند است، چون بر

۱ـ شافعی، الرسالة: ص۱۹۸.

۲ـ همان، ص۷۹ به بعد.

۳ـ همان، ص۲۸.

هیچ یک از ما پوشیده نیست که ضعف و نبود آگاهی یکی از عوامل عقب‌ماندگی ماست.

۷ـ باید مراقب باشیم موضع گیری‌ها و سخنانمان به علّت تأثیرپذیری از فرهنگ و تمدن غیر اسلامی نباشد، بلکه به خاطر احساس نیاز بوده و دارای خاستگاه درونی باشد، چون شایسته‌ی ما نیست با وزیدن هر باد ضعیفی از ناحیه‌ی شرق یا غرب در پی ایجاد تغییر در ثوابت اسلامی خود باشیم.

سخن آخر اینکه : امیدوارم استاد و برادر عزیزم علاّمه‌ی فاضل شیخ دکتر طه جابر العلوانی آنچه را نوشته‌ام به عنوان تلاشی خالصانه در ارتباط با مطالبی که به آن معتقدم و نیز نصیحتی محض و وفاداری به پیمان برادری نسبت به خود در نظر بگیرند، هر چند باید اعتراف کنم آنچه در مورد بررسی ایشان نوشته‌ام به صورت شتابزده بود و تنها مطالبی را به رشته‌ی تحریر درآورده‌ام که به نظر اینجانب رسیده و از این طریق خواستم محض یادآوری خود و شما به آن اشاره کنم. از خداوند متعال خواستارم ما و شما را در سایه‌ی رحمت خویش حفظ کند و بر خطاها و اشتباه‌های ما قلم عفو و گذشت بکشاند.

«عبدالله بن شیخ محفوظ بن بیّه»

فهرست الفبایی منابع و مراجع

«الف»

۱ـ إرواء الغلیل فی تخریج احادیث منارالسبیل، الألبانی، محمّد ناصر الدّین، بیروت، المکتب الاسلامی، ۱۹۷۹م.

۲ـ احکام المرتد فی الشریعة الأسلامیة، السامرائی، نعمان عبدالرزاق، ریاض، دارالعلوم، ۱۹۸۳م،

۳ـ الأسلام عقیدة و شریعة، شلتوت، محمود، چاپ ۱۸، قاهره، دارالشرق، ۲۰۰۱م.

۴ـ أسد الغابة فی معرفة الصحابة، الجزری، ابوالحسن علی بن محمّد، تحقیق: علی معوّض و عادل عبدالموجود، بیروت: دارالکتب العلمیّة، ۱۹۹۴م.

۵ـ الأسرائیلیّات فی التفسیر و الحدیث، الذهبی، محمّد حسین، قاهره، مجمع البحوث الاسلامیة، ۱۹۷۱م.

۶ـ الأشباه و النظائر، مقاتل بن سلیمان، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۲۰۰۲م.

۷ـ الأم، الشافعی، محمّد بن ادریس، بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۳م.

۸ـ الأم، الشافعی، محمّد بن ادریس، بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۰م

۹ـ أمراء البیان، علی، محمّد کرد، قاهره، لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۳۹۷هـ

۱۰ـ أنساب الأشراف، بلاذری، احمد بن یحیی، تحقیق: محمّد حمیدالله، قاهره: دارالمعارف، قاهره، ۱۹۹۱م.

۱۱ـ الإنصاف فی معرفة الراجح مِن الخلاف علی مذهب الأمام المُبجل احمد بن حنبل، المرداوی، علاءالدّین أبی الحسن علی بن سلیمان، تحقیق: محمّد حامد الفقی، چاپ ۲، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱۹۸۶م.

«ب»

۱۲ـ البحر الزخار الجامع لِمذاهب علماء الأمصار، المرتضی، احمد بن یحیی، بیروت: مؤسسه الرسالة، ۱۹۸۲م.

۱۳ـ بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع، الکاسانی، ابوبکر بن مسعود، قاهره: زکریا علی یوسف، ۱۹۶۸م.

۱۴ـ بدایة المجتهد و نهایة المقتصد، ابن رشد، محمّد بن احمد بن محمّد، قاهره: مکتبة الکلیّات الأزهریة، ۱۹۷۴م.

۱۵ـ البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع، شوکانی، محمّد بن علی، چاپ اول، قاهره: مطبعة السعادة، ۱۳۴۸هـ

«ت»

۱۶ـ تاریخ الأمم و الملوک، طبری، ابوجعفر محمّد بن جریر، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۵م.

۱۷ـ تخریج العراقی علی إحیاء علوم الدّین، عراقی، عبدالرحمن بن حسین، قاهره: دار الشعب، ۱۹۸۱م.

۱۸ـ تحفة المحتاج بشرح المنهاج، ابن ملقن، عمر بن علی، دمشق، دارالبشائر، ۱۹۹۱م.

۱۹ـ تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، أبوالفداء إسماعیل بن عمر، چاپ اول، ریاض: دار طیبة، ۱۹۹۷م.

۲۰ـ تفسیر المنار، رضا، محمّد رشید، بیروت: دارالمعرفة، ۱۹۸۴م.

«ج»

۲۱ـ جامع البیان فی تأویل آی القرآن، طبری، ابوجعفر محمّد بن محمّد بن جریر، بیروت: دارالجیل، ۱۹۸۳م.

۲۲ـ الجانب السیاسی لمفهوم الأختیار لدی المعتزله، عبدالفتاح، سیف‌الدّین، پایان‌نامه ی فوق لیسانس مقدمه ای جهت کلیات علم اقتصاد و علوم سیاسی، دانشگاه قاهره، ۱۹۸۲م.

۲۳ـ الجامع لأحکام القرآن، قرطبی، محمّد بن احمد نصاری، بیروت: دارالکتب العالمیة، ۱۹۸۸م.

«ح»

۲۴ـ حاشیة الرهونی علی شرح الشیخ الزرقانی، زرقانی، محمّد بن عبدالباقی، چاپ اول، المطبعة الأمیریه، قاهره، ۱۳۰۶هـ

۲۵ـ الحریّات العامة فی الدولة الإسلامیة، غنوشی، راشد، بیروت: مرکز بررسی‌های امارات متحده‌ی عربی، ۱۹۹۵م.

۲۶ـ حقوق المواطنة: حقوقُ غیر المسلم فی المجتمع الإسلامی، غنوشی، راشد، ویرجینیا، مؤسسه جهانی اندیشه‌ی اسلامی، ۱۹۹۳م.

«د»

۲۷ـ الدّین: بحوث ممهدة لِدراسة تاریخ الأدیان، دراز، محمّد عبدالله، کویت: دارالقلم، ۱۹۹۰م.

«س»

۲۸ـ السیرةُ النبویّة، ابن هشام، ابو محمّد عبدالملک، چاپ اول، تحقیق: ابراهیم ابیاری، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱۹۹۴م.

۲۹ـ السیرةُ النبویّة، ابن هشام، بیروت دارالفکر للطباعة و النشر، ۱۹۹۲م.

۳۰ـ السيرةُ النبويّة، ابن هشام، عبدالملک، تحقيق: محمّد على قطب و محمّد الدّالى بلطة، بيروت: المكتبة العصريّة، ۱۹۹۸م.

۳۱ـ سير أعلام النبلاء، ذهبى، محمّد بن احمد، چاپ اول، تحقيق: ارناؤوط و عرقسوسى، بيروت، مؤسسه الرسالة، ۱۹۸۳م.

«ش»

۳۲ـ شرائع الإسلام فى مسائل الحلال و الحرام، حلى، ابوقاسم نجم‌الدّين جعفر، تعليق: سيد صادق شيرازى، چاپ دوّم، بيروت: مركز الرسول الأعظم، ۱۹۹۸م.

۳۳ـ شرح مختصر خليل، خرشى، محمّد بن عبدالله، چاپ دوّم، قاهره: المطبعة الأميرية، ۱۳۱۷هـ

۳۴ـ شُعَب الأيمان، بيهقى، احمد بن حسين، قاهره: المطبعة المنيرية، ۱۹۳۸م.

«ط»

۳۵ـ طبقات الشافعية الكبرى، سُبكى، عبدالوهاب بن على، چاپ اول، تحقيق: محمود طناحى و عبدالفتاح الحلو، قاهره: مطبعة البابى الحبلى، ۱۹۶۴م.

۳۶ـ الطبقات الكبرى، ابن سعد، محمّد بن منيع هاشمى بصرى، چاپ اول، تحقيق: محمّد عبدالقادر عطا، بيروت: دارالكتب العلمية، ۱۹۹۰م.

«ع»

۳۷ـ عمدة القارى شرح صحيح البخارى، عينى، بدرالدّين محمود بن احمد، بيروت: نشر محمّد امين، ۱۹۷۹م.

«ف»

۳۸ـ فتح البارى شرح صحيح البخارى، عسقلانى، ابن حجر، بيروت: دارالكتب العلمية، ۱۹۹۲م.

۳۹ـ الفتح الكبير، نبهانى، يوسف بن اسماعيل، دمشق: المكتب الإسلامى، ۱۹۷۰م.

۴۰ـ الفردية: بحثٌ فى أزمة الفقه الفردى السياسى عند المسلمين، وزير، زيد بن على، صنعاء: مركز التراث و البحوث اليمنى، ۲۰۰۰م.

۴۱ـ فيض‌القدير، مناوى، عبدالرئوف بن تاج الدّين، قاهره: دارالمعارف، ۱۹۷۲م.

۴۲ـ فى ظلال القرآن، قطب، سيّد، چاپ ۱۱، قاهره: دارالشروق، ۱۹۸۵م.

«ق»

۴۳ـ القرآن و المبشرون، دروزة، محمّد بن عزّة، چاپ سوّم، بيروت: المكتب الإسلامى، ۱۹۷۹م.

«ک»

۴۴ـ الكامل فى التاريخ، ابن اثير، عزالدّين ابوالحسن، بيروت: دار صادر، ۱۹۶۵م.

۴۵ـ الكشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل فى وجوه التأويل، زمخشرى، ابوالقاسم جارالله محمود بن

عمر، بیروت: دارالمعرفة، ۱۹۷۰م.
۴۶ـ کنزالعمال، متّقی هندی، علی بن عبدالملک، حلب: مکتب‌التراث الإسلامی، ۱۹۷۹م.

«ل»

۴۷ـ اللباب فی شرح الکتاب، میدانی، عبدالغنی الغنیمی الحنفی، تحقیق: محمّد محی الدّین عبدالحمید، بیروت: المکتبة العلمیة، ۱۴۱۳هـ
۴۸ـ لسان العرب، ابن منظور، محمّد بن مکرّم، بیروت : دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۳م.
۴۹ـ لسان القرآن و عربیّته، العلوانی، طه جابر، قاهره: مکتبة الشروق الدّولیة، زیرچاپ.

«م»

۵۰ـ منح الجلیل علی مختصر الشیخ خلیل، علیش، محمّد بن احمد، قاهره: المطبعة الأمیریه، ۱۲۹۴هـ
۵۱ـ المحصول فی علم اصول الفقه، رازی، فخرالدّین محمّد بن عمر، تحقیق: طه جابر العلوانی، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۹۹۴م.
۵۲ـ المحلّی، ابن حزم، علی بن احمد، بیروت: المکتب التجاری للطباعة و النشر، ۱۹۶۹م.
۵۳ـ مسند الحمیدی، حمیدی، عبدالله بن زبیر، بیروت: د.ن، ۱۹۸۰م.
۵۴ـ المصطلحات الأربعة فی القرآن، مودودی، ابو الأعلی، چاپ پنجم، کویت: دارالقلم، ۱۹۹۳م.
۵۵ـ المستدرک علی الصحیحین، نیشابوری، أبو عبدالله حاکم، تحقیق: سامی بن محمّد السلامة، حلب: مکتب المطبوعات الأسلامیة، ۱۹۸۴م.
۵۶ـ معرفة السنن و الآثار، بیهقی، احمد بن حسین، قاهره: المجلس الأعلی للشئوون الأسلامیة، ۱۹۶۹م.
۵۷ـ المغنی و الشرح الکبیر، ابن قدامة، موفق الدّین عبدالله بن احمد، قاهره: طبع المنار، ۱۳۴۸هـ
۵۸ـ المغنی، ابن قدامة، تحقیق: عبدالفتاح حلو، قاهره: دار هجر، ۱۹۸۶م.
۵۹ـ المفردات فی غریب القرآن، اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمّد، بیروت : دار المعرفة، ۱۹۸۶م.
۶۰ـ مفتاح الکرامة فی شرح قواعد العلاّمة، عاملی، محمّد جواد حسینی، چاپ اول، قاهره: د. ن، ۱۳۲۶هـ
۶۱ـ المقدمات، ابن رشد، محمّد بن احمد بن محمّد، قاهره: مطبعة السعادة، د.ت.
۶۲ـ المقدمة، ابن خلدون، عبدالرحمن، تحقیق: علی عبدالواحد وافی، قاهره: نهضة مصر للطباعة و النشر و التوزیع، ۲۰۰۴م.
۶۳ـ مقاصد الشریعة، العلوانی، طه جابر، بیروت:دارالهادی، ۲۰۰۳م.
۶۴ـ مواهب الجلیل لشرح مختصر خلیل، حطاب، محمّد بن محمّد مغربی، قاهره: مطبعةالسعادة، ۱۳۲۹هـ
۶۵ـ الموسوعةُ الفقهیة، وزارت اوقاف و امور اسلامی، کویت:۱۹۸۳م.

۶۶ـ الموطأ، مالک بن انس، قاهره: دارالشعب، د.ت.

«ن»

۶۷ـ نحو منهجية معرفية قرآنية، العلوانی، طه جابر، بیروت: دارالهادی، ۲۰۰۴م.

۶۸ـ النیل و الشفاء العلیل، اطنیش، محمّد بن یوسف، جدة، مکتبة الأرشاد، ۱۹۸۵م.

«و»

۶۹ـ وسائل الشیعه إلی تحصیل المسائل الشریعة، عاملی، محمّد جواد حسینی، بیروت: مؤسسة إحیاء میراث اهل بیت، ۱۹۹۳م.